والله
هو تعالی
لشانه العزیز
بحسین خانواده طهارت
و عصمت و شیعیان اهل
بیت رسالت صلی الله علیه و
آله مخفی نماند که کتاب مستطاب
جلاء العیون از تالیفات علامة الد
هر و فرید العصر و نابغة الدوران حضرت ملا
محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه مکررا بطبع رسیده
بود ولی از حیث صحت و دقت در طبع کاملا مطلوب
نشده بود لذا جنابان مستطابان سلالة الاطیاب فخر الحاج
و المعتبرین خادمان ماصاق معاف * حاج سید احمد
و حاجی سید محمود اخوان کتابچی ولدان مرحوم آقا
میر محمد علی تاجر کتاب فروش شیرازی با کمال
دقت و حسن خط و نهایت اهتمام در
تصحیح در مطبعه مبارکه اخوان
کتابچی بزیور طبع
آراسته گردانید
اقل السادات عاصی فقیر
ملتمس دعا حقیر
یحیی الحسینی
[illegible]

والله
هو تعالی
الی شائقین العزیز
محبین خانواده طهارت
و عصمت و شیعیان اهل
بیت رسالت صلی الله علیه و
آله مخفی نماند که کتاب مستطاب
جلاء العیون از تالیفات علامة الد
هر و فرید العصر و نابغة الدوران حضرت ملا
محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه مکرر ابطبع رسیده
بود ولی از حیث صحت و دقت در طبع کاملا ملحوظ
نشده بود لذا جنابان مستطابان سلالة الاطیاب فخر الحاج
والمعتمرین خادمان ماصاق معاف * حاج سید احمد
و حاجی سید محمود اخوان کتابچی ولدان مرحوم آقا
میرزا محمد علی تاجر کتابفروش شیرازی با کمال
دقت و حسن خط و نهایت اهتمام در
تصحیح در مطبعه مبارکه اخوان
کتابچی بزیور طبع
آراسته گردانیدند
اقل السادات عاصی فقیر
ملتمس دعا عاجز
یحیی الحسینی

هذا کتاب جلاء العیون
من تالیفات حضرت مستطاب علامة الدهر ملا محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و ثنای سزاوار خداوندی بی نیاز یست که تذکر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و صفا و جانفشانان معارک
اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل
الجواهر ابصار ابرار عزت و افتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا خلاصه
ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلاء فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدر نشین محفل قرب رحیم ودود و شفیع درماندگان
روز جزا ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل بیمثال او که بصیقل محبت و ولای خود آئینه سینه های مؤمنان را از زنگ شکوک
و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان
مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواخته اند فصلوات الله علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین
اما بعد تشنه لبان زلال فیوض ربانی و آرزومندان دریای سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح
ضمایر اخوان ایمانی و خلاصه دوستان نقش و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره همه کس تذکر گریستن و گریانیدن
و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تر است بتخصیص از ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و شا
کنندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب
نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین مقربان رب العالمین موجب قوت دین و ایمان
میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع
وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در سلک تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی
از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد را نشاید بسا باشد که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند
ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه که متعلق باحوال شریفه ایشان
در چندین مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است و چون از کتاب اول عوام را چندان
انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام
و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب مختصری در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بترجمه
الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان
امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند و بثواب احیاء احادیث ائمه دین علیهم السلام که
اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین
بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان باین عمل بحسب ثبات در حال حیوة و بعد از وفات عاید گردد و بعون و توفیق الله
بمحنت و مصاحبت ترتیب این ابواب جمع الفوائد تالیف این کتاب شریفه المقاصد از برکات عهد اوان سلیمان ثانی بود که مرغ و
ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند بیاس تربیت خسرو عدالت دانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروس خلوتخانه غیب
جلوه گاه ظهور خرامید یعنی سلطان سلطان نشان و داور دارا دربان غره ناصیه اقبال و غره باصره جاه و جلال مؤسس بنیان
سلطنت و کامکاری و مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مرحمت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته چهارباغ عناصر و ارکان

منتخب

منتخب مجموعه کون و مکان نور بخش دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایت در سینه های ملک طینتان مشکوة انوار
عدالت و مرغان سرابستان ضمیرش عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش باقدسیان قدس همجلوه و قدس
دمسازان خورشید پروانه فانوس خیالش مهر سپهر نمودارگاه جاه و جلالش بنیستخانه قدس مناظرش تقدس را در بستان دولت و تمام
نی شکر بر تبسم ملاحت اکثرالامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید نور در بر پرتو از گلشن با معدلتش عرض نیاز ضعیفان بمقام طرب
مطربان مقدس نشین در نظر حقیقت اثرش صفای خواطر مسکینان بمشابه دلربائی دلبران چین و بیمن تربیتش بساتین شریعت غرا خرم و سبز
برشحات سحاب معدلتش حدائق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر سخاوتش دهان صدف در افشان و بوصف عطای بی انتهایش
پیوسته دریا تر زبان لطف بی پایانش با قهر نمایانش مانند خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهردارش دریای مواجی است که سرها بر مارد
دشمنان در آن حباب است و سنان جان گدازش سیخی است که دلهای مخالفان در آن کباب کثرت اموال هم کنان انجم در اموال سخای
سیرابی از صغر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خواطرها نیابد و تیغش طراوت بخش چمن احکام شریعت و دین و برق شمشیر
آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامه طوطی بدیعش باصره بر قلم نقد بر همه وا دو شهباز فکر صائبش در شکار معانی بلند
پرواز گره جبین قهرش عقده گشا گره هاکار بستگان کشادکف احسانش سرها مزارع امل پژمردگان خلوت نشینان صوامع ریاضت و عبادتش
مفتاح خزائن فیض یافته معتکفان مساجد عبادت بجهت استدعای خلود دولت ابد قرین و دوام ذکر زبان نساخته اند صفحه قهرش اکبر روز
وزد بر چهره محیط و حباب گرهد و اگر بر محیط وزد بر دامن گرد دوزن سراب نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار
نقاب زنار مستور گردیده رخ ننماید ماه چهارده شبه ضیا خود را از تکلف اشتهار بیکشبه کلف از چهره منکسا بدا اعنی السلطان الاعظم و
الخاقان الاکرم مالک بلاد الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود
و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادر خان خلد الله
ملکه و ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان **هذا** ناصیه این نوردیده گلشن قدرت را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور کرد تا بندوه این
فرد مفارابد که جهانپناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید و چون مشتمل بر عزا خبار آبای طاهرین از سلاله اخیار و محتوی
بر احوال شریفه اجداد ان زبده نتایج لیل و نهار است امید که منظور نظر مهابت اثر قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول
این مامول نمیداند و چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مؤمنین میگردد اورا
بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع الامور و هو نعم
الوکیل **اما مقدمه** در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن
بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما باشد
در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد او در روزی که دیده ها گریان باشد
و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیاء امر ما نمایند احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس بمیرد
با سند علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او ما را کو شوند و بیرون آید از دیده او
آب گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما واقع است هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد
و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این حدیث را بطلا نوشت و شیخ
طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یکقطره آب بیرون آید برای خونیکه از ما ریخته شده است یا حقی که از ما
کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حقتعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ
طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود هر بنده
که از دیده هایش یکقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حقتعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت
امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرده آیا شما فرموده
حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم از ابن بابویه و ابن قولویه
و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او
برای قتل حسین بن علی قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حقتعالی برای او در بهشت غرفها کرامت فرماید هر مؤمنی که ای

از دیدهٔ او بیرون آید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو برسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت اندوه مصیبت آب از دیده او بریزد و او را در روز قیامت از غضب خود واز آتش جهنم و خمیر در بیابان از برکات گریه بمراد برساند و روایت کرده است که حضرت صادق از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را میکنید گفت بلی فدای تو شوم فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند امر ما را و دین ما را زنده بدار ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند از دیده او مثل بال مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و این قولویه و برقی و ابن جبیر و ابن بندها و معتبر از آنحضرت روایت کرده اند و بعضی بسند معتبر روایت کرده اند از آنحضرت که هر گاه ما نزد او مذکور شویم واز دیدهای او آب جاری شود حقتعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب فرمود که اگر خواهی در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میکرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حقتعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که امام محمد باقر فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید سی نفر را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس بگرید ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و خاتم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت و مشتمل بر شش فصل

فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت نسب مشهور آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اُدد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمیل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنستکه اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید او را مجمع میگفتند اسم قریش نضر بوده و هر یک بسببی از اسبابان اسما مسمی گردیده اند و گویند که از خواص قوم بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر روایت کرده است که من شبیه ترین مردم بحضرت ابرهیم و حضرت ابرهیم شبیه ترین مردم بود بآدم ع در خلقت و خلق و حقتعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است در توریة و انجیل نام مرا یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یکی نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها در میان بهترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید برای آنکه بتوحید یگانه پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من بر آتش حرام کرده شده است و در انجیل مرا احمد نامید برای آنکه من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید برای آنکه در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید برای آنکه مردمان امت من محشور خواهند شد و متصلند و مرا موقف نامید برای آنکه من مردم را نزد خدا نگاه میدارم و مرا عاقب نامید برای آنکه من از عقب پیغمبران آمده ام و بعد از من پیغمبری نیست و رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من و در دعا من گفت ای محمد من هر پیغمبری را بر امت او فرستادم و ترا بر اهل یک زمان فرستادم ترا بر هر سرخ و سیاه مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمتها را بر تو حلال گردانید و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بود و ملکی با ایت غنیمتها کا از کار فران بگیرند بسوی اینکه عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحه الکتاب و آیات سوره بقره است برای امت تو و امت تو و جمیع زمین را محل سجده و نماز کردانید بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو

پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امتان تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کرده ام که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه ستایش میکنند اهل آسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و جهنم را بر من قسمت نماید پس هر که کافر شده است بمن یا ایمان نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان بمن آورده و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است از برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده اند برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده اند برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود برای آنکه فرزندی داشت قاسم نام حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده بر این میدانی فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حقتعالی او را ابو القاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدرانست بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است هم چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر بالا رفت فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال را از وارث او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان هم چنین امیرالمؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر علی بن ابرهیم روایت کرده است که حقتعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بآنحضرت نازل شد جامه خود را پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرده واز برای او دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و منم محمد و حقتعالی علی اعلا است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام آنحضرت در صحف ابرهیم ماحی است و در توریه حاذ و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و سرودها و هر معبود باطل اما حاذ دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حقتعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته و تاویل محمد آنستکه خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند براو و نام مبارکش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانچه فرموده و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که در قرآن حقتعالی ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سوال کنید بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام از برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در توریة مؤ مؤد است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنها که سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سما و تین

فصل دوم در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را بیافرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم

مارا از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاک و مطهره رسیدیم بصلب عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب
عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و در من پیغمبری و برکت داد و در علی فصاحت و شجاعت داد و برای ما دو نام از
نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس
مرا برای رسالت و پیغمبری ستوده و علی را برای وصایت و امامت حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی
نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند چون ملائکه آن نور را میدیدند یکی را اصل یافتند و ازان
شعاعی لامع که برده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش
پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و اما امامت از علی است حجت و خلیفه من اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق
نمی آفریدم در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی
روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس همیشه تهلیل و تمجید من میکردید پس یگانگی و عظمت یاد میکردند پس
روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم
تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که ابتدا از روحی بی بدن پس آن روح در ما اهلبیت
جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد
محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر همه چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر
مخلوقات واجب گردانید امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی بسند معتبر از حضرت
امام حسین منقولست که حضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر
و از مشک خوشبوتر در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما
نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از حضرت رسول خدا که مومن آفریده شد از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده اند از نور من و محبان
اهلبیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از رسول خدا
سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجده آدم استکبرت ام کنت من العالین ترجمه اش اینست که
آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبه ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول
فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح
کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند امر
نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها
که بلند ترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن
امیر المومنین را خلق کرد و از زیادتی آن طینت ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای
ایشان بسوی ما میل و اشتیاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهترند از برای ما و رسول بهتر است از برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده
از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس گفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه
احدی را از خلق بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را
بیافریند بچهارده هزار سال آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایبت ظاهر خواهد شد و دجال را
خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه
سبب پیشی گرفتی بر سایر انبیا و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم
بپروردگار من و اول کسی که جواب گفتم در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم
همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول
استکه چون حق تعالی ارواح را آفرید بعد از آن ارواح را نزد خویش طلبید ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول

خدا بود و امیر المومنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند گفت تویی پروردگار ما پس دین و علم خود را با ایشان بار کرد
پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق و علوم را از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب
کرد که اقرار نمایید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس
بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق گفت والله که ولایت ما را
پیغمبران تاکید کردند در میثاق و در الست شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است و اینکه روایت کرده است
از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه میگفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر سایر
خلائق و او را بهترین پیغمبران و پیشوای پیغمبران و شفیع روز جزا گردانم اکرام و بهشت و دوزخ را برای او آفریدم پس ثنا سید منزلت او
و او را اکرامت و عظمت شما دیدار و ثنا آن عظمت پس ملائکه گفتند ای الهما و سید ما بندگان را چه اعتراض میرسد
و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او برداشتند پس جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در
سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس در انوار نهرهای بهشت فرو برد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه
ضیا آن مشاهده مینمودند استقبال میکردند آن را بتحیت و سلام تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که آن را میگردانیدند ملائکه اعتراف
بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمایی که او را سجده کنیم سجده خواهیم کرد از حضرت امیر المومنین روایت کرده که حق تعالی بود و هیچ
با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و
بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود
ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت حق تعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیده
من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد کنم که اگر تو نبودی افلاک را نمیآفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن
میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب
هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد را که داخل
شود در حجاب قدرت پس داخل شد دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان
عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا
یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و
حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در
حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در
حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیا و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان
الله العظیم پس حضرت امیر المومنین فرمود که حق تعالی از نور پاک محمد بیست دریا از نور آفرید در هر دریا علمهای چند بود که بغیر از خدا
کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای
حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع
بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده های من و ای آخر
رسولان من تویی شفیع روز جزا پس آن نور از برای سجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر
قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان
من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت
الله الذی لا اله الا هو انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و مالک الملوک پس خدا او را ندا کرد که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق
من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید او را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آبی شیرین شد و در
نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و
قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود
بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم پس
سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود دیدم و او را با یاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی فرمود

که ای

کای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و
شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام انحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله انحضرت در جواب فرمود که وعلیک السلام منی
ورحمة الله وبرکاته پس از ان روز سلام کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد حقتعالی فرمود که بنویس قضا و قدر او را پیش خواهم افرید تا روز قیامت
خدا ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خداوند از نور محمد بهشت را
افرید و بچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت مقرر فرمود و اسمانها را از دودی که
از اب برخواست خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را
برداشت و سنگ عظیم افرید که پای ملک بران قرار گرفت و گاو عظیم افرید که سنگ بر پشت ان مستقر گردید و ماهی عظیم افرید که گاو بر پشت ان
ایستاده و ماهی بر روی اب است و اب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است انچه در زیر ظلمت است بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بنور منور گردانید و نور
فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت افرید از عقل خوف و بیم از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخا محبت را
افرید پس این صفات را در طینت محمد و اهلبیت او تخمیر کرد بعد از ان ارواح مؤمنان از امت محمد را افرید پس افتاب و ماه و ستاره ها و
روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور
حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور انحضرت را
از اسمانی باسمان دیگر منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند امر فرمود
بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یک قبضه از خاک زمین برای ادم بیاور ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد
که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از انکه از زمین چیزی بگیری که اتش را از ان بهره باشد
جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم همچنین میکائیل و
اسرافیل هر یک امدند و برگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضه
از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان ادم مختلف شد
حقتعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانکه انها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی نمود که میخواهم
از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم
امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضه نورانی سفیدی را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان که اصل مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه ها
کروبیین و ملائکه صافین و مسبحان امدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و ان قبضه را گرفتند باب تسنیم و باب تعظیم و باب
تکریم و باب تکوین و اب رحمت و اب خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را با اب هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را
از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش افرید پس مخلوط گردانید ان
طینت را با طینت ادم تمام شد بملائکه وحی فرمود که بشری میافرینم از گل چون او را درست کنم و روح در ان بدمم همه سجده نمائید
نزد او پس ملائکه جسد ادم را برداشتند در بهشت گذاشتند ملائکه منتظر فرمان حقتعالی بودند که هر دم مامور بسجود شوند سجده کنند
امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح مکاتنک بید از داخل شدن استعفا نمود حقتعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون
بیا پس روح بدنیکه رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن اورد
وگفت الحمد لله این اول کلمه که ادم بان تکلم نمود حقتعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کردم رحمت خود را برای تو و فرزندان
تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل انچه تو گفتی باین سبب دعا برای عطسه کنندگان سنت شد هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا
کردن برای عطسه کننده پس ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهلبیت انحضرت را دید که بر عرش
نوشته است چون روح بپاهایش رسید پیش از انکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حقتعالی فرموده است که خلق الا
نسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق ع منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینه
او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او و چون ادم ع درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه
بسجود این بعد از ظهر در روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر ادم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای
مرغان گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای ادم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و اخرین است سعادت برای کسی
که او را متابعت و اطاعت نماید شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای ادم عهد مرا میان او و از رحمهای پاکیزه از رجال

و طینت و صلبهای پاکیزه از مردان پاک ادم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاد گردانید
پس حقتعالی از طینت یکدنده ادم حوا را افرید خواب را بر ادم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت کیستی تو
گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده است گفت چه نیکو است خلقت تو حقتعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بنده منی
شما را افریده ام از برای خانه که نام او بهشت است مرا بپاکی یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده ادم
گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود مهر انست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه ادم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت
انیست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود و راضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و
ملائکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی فرمود برای انکه نظر کنند در نور محمد که در صلب
تو است گفت پروردگارا ان نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی نور او را در پیشانی وی
قرار داد ملائکه در برابر روی او صف کشیدند و ایستادند ادم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که ادم تواند دید حقتعالی
نور محمد را در انگشت شهادت ادم ظاهر گردانید و نور علی را در میانی و نور فاطمه را در انگشت بعد از ان و نور حسن را در انگشت
کوچک و نور حسین را در انگشت مهین او و پیوسته این نور از حضرت ادم ساطع بود مانند افتاب در اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های
عظمت و جلال همگی از انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه ادم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد
و میگفت این نور را خدا روزی تو خواهد کرد از امانت و میثاق خدا است پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث حامله شد
پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا میامدند و او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او مشتعل بود
پس جبرئیل پرده میان او و حوا اویخت و از دیده ها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید گفت ای فرزند نزدیک شده است
که من از تو مفارقت نمایم نزدیک بیا که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت ادم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد گفت
خدای تعالی امر او را امید است امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند و مترقب شدند و ساکنان
بهشت از غرفهای خود ساکن شدند و صدای درختهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندا
ادم حقتعالی وحی نمود باو که ای ادم بگو انچه خواهی ادم گفت ای پروردگار من نفس رحمت بخش قرار دادی مرا از برای هر چه که خواستی
و بمن سپردی ان نور مقدس را که از ان تشریفها و کرامتها دیدم ان نور منتقل گردید بر فرزندم شیث میخواهم بر او عهد و
پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا امد از جانب حقتعالی که ای ادم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه
بگیر بر فرزند جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را حقتعالی امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار ملک هر یک تسبیحی در دست و کرسی نور بود
جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی افریده شده بود پس جبرئیل رو کرد بجانب ادم و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید
که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت
و جبرئیل بر او مهر زد بشیث ع تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید که از نور افتاب روشن تر و از رنگ اسمان خوشنماتر بود
که بریده و دوخته نشده بود و ملائکه خداوند جلیل فرمود که باشید بهم رسید پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا انکه محاوله
بیضا را تزویج نمود جبرئیل ان حوریه را بعقد شیث در اورد چون باو نزدیکی نمود حامله شد با نوش منادی ندا کرد او را که گوارا
و مبارک باد ترا ای بیضا که حقتعالی نور سید پیغمبران و بهتران پیشینیان و پسینیان را بسوی تو سپرد چون انوش متولد شد بحد کمال رسید
شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ
که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و از او عهد گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح
بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بفرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی رعو و از او بسوی ساروغ و از او
بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابرهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی سلامان و از او
بسوی همیسع و از او بسوی یسع و از او بسوی ادد و از او بسوی اد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی
الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی مره
و از او بسوی کلاب و از او بسوی قصی و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند نور حضرت رسول ص در روی او
ساطع بود بحدی که چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از نور روی او شعاعی بسوی اسمان بلند میشد
چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور انها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده اینحال

نیمی که بدامنه ابلهٔ عرب از هر طرف بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و ورا ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که درین زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدای تعالی و بهترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم همه پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت شعشعهٔ او هر طرف را روشن میکرد چون منکا و نامه عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفتند که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه پس هاشم بجو ملوک و پادشاهان هم ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بوصلت ایشان راضی شود هاشم هر روز بسوی کعبه امدی هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه چسبید هر که بنزد او میامد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می بخشید گرسنه را طعام میداد و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد بدیات او را ادا مینمود و هرگز در خانه اش بروی واردی و صادری بسته نمیشد هرگاه ولیمه مینمود یا طعام میکرد انقدر میکشید که زیاده از ابرها و وحشیان میبردند وصیت کرد با اتفاق جهاد و دید پادشاهی مکه معظم بر او مسلم گردید کلیدهای در کعبه ابارها زمزم و حجابت کعبه مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را میراث گرفت حاجیان را گرامی میداشت و دفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه ساطع میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما امانتان خدا و همسایگان خانه اوید که اینموسم زیارت کنندگان خانه خدا میایند ایشان مهمانان خدا اند و مهمانان او اولیترانند بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان میایند بسوی شما ژولیده مو گرد آلوده از هر دره عمیقی و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید حمایت کنید گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و قریش و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند میآوردند هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و آب زمزم میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بخدمت ایشان و طعام از جهة ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات حاصل در مکه قحطی بهم رسید نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتر چند اشتر بشام فرستاد فروخت و قیمت آن را همه صرف حاجیان نمود و تو کیسه برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم رسید و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها نوشتند و هدیها فرستادند برای او و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد باشان منتقل شود زیرا که علما و رهبانان ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم هویدا نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد و دختران ایشان از قوم خود گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکورش اسد مضر و عمرو و صیفی اما اناث معصعه رقیه و حلاده و شعشا بودند باز نور حضرت رسالت در جبین او بود از این بسیار رنجید المرتو پس شبی بر دور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی در او بوده باشد پس از انجا لاورا خواب ربود نفسی در خواب صدا ها را شنید که ندا کرد بر تو باد سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامنست از گناهان پس مهر گران بده او را و خواستگاری کن که بسیار از او از زنان نخواهی یافت از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد و فرزندان عمو برادران خود مطلب را جمع کرد خواب را باتشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجار است و مشهور خود مشهور و معروفست بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و صفا و عفت اند لیکن در شرافت و نسب ترا از ایشان افضل جمیع پادشاهان ارزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برادرم نمیشود مگر به سعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام روانه گردم در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را ادا کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در انجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کردانید از جمیع خانهای ایشان بر تو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت پرسیدند شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوص صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کردانیده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم خداییم ما فرزندان لوی بن غالب این برادر من هاشم بن عبد مناف از برای خواستگاری بسوی شما امده ایم که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نموده بودند با او رغبت کرده که سلمی را از شما طلب نماید پدر سلمی میان ان گروه بود مبادرت بجواب نموده گفت شما بودید با عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما خطبه مینمایید دختر من است ان ملکه باختیار خواست و در روز بازار ان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر دراینجا توقف نمایید شمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سو تشریف میبرید مختارید اکنون بگویید

کدام یک از شما خواستگاری او مینمایید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت بهر با این سبب بلند پایه شدیم و بمراتب رفعت کشیدیم و رغبت ما با او زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون ان ملکه باختیار خود است با شما میرویم بسوی ان سوق اکنون فرود ایید ای جوانمردان و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود اورد و با نواع ضیافتها و کرامتها اعزاز کردانید شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ خزرج و قبیلهٔ اوس بتماشای او امدند نور جمال هاشم بر ایشان ... و علمای یهود چون نظر بران نور افتاد حیران دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده اینحال با ولوله گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت کسی است که بروی ظاهر شود خونها بخیر شود و ملکه ... اوراملی کند در کتابهای شما نامی او و ما حاضرات و این نور او است که ظاهر شده است پس یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم در سینهٔ خود جا دادند از روز عزم برا طفا نور انحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد تمام اعضای خود را امر کرد جامهای فاخر و خودها بر سر کنان نشسته و زرها در بر کردند علم نزار را بلند کردند هاشم در پیش کردند و ما در پیش سازگان غلامان ... و حشم در عقب او روان کردیدند با این تهیه روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت ایشان روانه شدند چون نزدیک ان بازار رسیدند مردم شهر و دهها از نزدیک و دور بان بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارها بر داشتند حیران جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان ان گروه ایستاده محو جمال هاشم گردید و تو کار پدرش نزد او امد گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابد است از برای تو سلمی گفت ان بشارت چیست پدرش گفت این افتاب اوج عزت و رفعت و کرامت که مشاهده میکنی بخواستگاری تو امده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف پس سلمی از غایت حیا و از بیکر امید پدر از غنا و کلام او رضا و خوشنودی نمیدید هاشم در کنار آن از حریر سرخ خیمه بر پا کرد و سراپرده ها ان زدند چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان کردیدند بعد از ان از اطلاع بر حقیقت حال حسد یهود ... نور سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادر دوران و یگانه زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری مثل شد نزد سلمی امد گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیر خواهی تو امده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال باین مرتبه است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت بزنان و زیرا که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق داده و در جنگها شجاعت نیست بسیار ترسانست سلمی گفت اگر انچه در حق او میگویی راست باشد اگر قلعه های خیبر را پر از طلا و نقره کند او رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امید ارشد بصورت دیگر از اصحاب هاشم شد نزد سلمی امد ... با رد دیگر او خواند باز بصورت الی منسوب و از ان اکاذیب غافل شو پدر سلمی نزد او امد و او ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا غمگینی امروز هنگام سرور و شادیست که عزت سعادت ابد ترا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج کنی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسناک در جنگها باید این سخن چون شنید خندید و گفت والله ای سلمی اینمرد بهیچ یک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته است و را هاشم نامیده اند هرکه دیده او را طلاق نگفته است و در شجاعت مشهور آفاقست و در خوشخویی و خوش زبانی نظیر ندارد البته انکه این سخنان را بتو گفته است شیطانست چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از نور محبت ان نور که در جبین او بود بیتاب در بسوی پدر او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که ترا مساعدت مینمایم از مال خود روز دیگر هاشم با اصحاب از خیمه بدر امد پدر سلمی امد هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از او بر نمیداشتند مطلب بسخن در امد گفت ای اهل شرف و کرامت ما ایم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما شتابند طوائف نام خود میدانید و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حق تعالی ما را مخصوص کردانیده است و ما ایم فرزندان لوی بن غالب و این نور از ادم فرود امده است تا انکه بپدر ما عبد مناف رسیده است و از پدر ما بهاشم انتقال یافت حق تعالی این نعمت را بسوی شما فرستاده امده ایم برای او فرزند کرامی شما را خواستگاری نماییم عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعطای ما کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادات قدیم ما که مهر گران برای امثال شما مقدر داریم اگر بعادت قدیم در میان نبود الحال این میکردیم مطلب گفت ما صد ناقه سیاه چشم و سرخ مو برای شما میفرستیم ... که از جمله حضار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی امد گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران ... دختر ما نزد شما همین بود

مطلب گفت فرا و مثقال طلا مزید هم باز ابلیس اشاره کرد بسوی سلمی که طلب کن زیاده مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید پدر جوان مطلب گفت یکهزار درهم
و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزد ما آمدید و احسان نمودید باز کرامت فرما مطلب
پنج کنیزم برای خدمت ایشان مزید هم باز شیطان اشاره کرد که زیاد کن پدر سلمی گفت آنچه مزید هم دادند بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک
و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست سخن کند پدر سلمی فریاد برآورد و گفت ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در
اینجا خجلت دادی پس مطلب او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد یهودان با انفعال آمده و مذلت بیرون رفتند پس برگشته یهودان با پدر سلمی
گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد
ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند در برابر ایشان ایستادند تا آنکه چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند
مطلب نعره کرده بیهودان حمله آورد و هاشم با ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون گریخت هاشم با و رسید او را گرفته بلند کرد بزمین زد چون نور حضرت
رسول را تابید نعره زد مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم
و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بنظاره آمدند دیدند که هفتاد نفر از یهودان کشته شده و هر بیست فرار نمودند
عداوت یهودان نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از مطلب و هاشم التماس نمود که دست از ایشان بردارید چند
بانده میل نیست پس هاشم مراجعت نمود بخیمه خود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضرین را طعام نمود پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده
نمودی اگر من با و التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا دانی میدانی بکن و از ملامت پروا مکن پدر سلمی نزد اهل
آمد گفت ای بزرگواران آمده و کینه از سر بدر کنید دختر من مثل شما است چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم زیاده از آن میدهیم
رد کرد شما را و گفت ای برادر با آنچه گفته ام راضی شد گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بسیار
بر هاشم و مطلب و تمام اصحاب ایشان نثار کرد همه بار کردند بمکه مراجعت نمودند رسم زفاف آن عروس عفیفه … در صدف کرامت در عفا متحقق
بعد از تحقق ایام … خلال پسندیده آن بد تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب … نطفه طیبه
عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همه سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت
میگفتند و از آن نور از هر حجره طراوتان بیگانه گوهر بحر عفت مصفا گردید زنان مدینه برای مشاهده جمال آن میآمدند از نور و ضیاء او
حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا بتحیت سلام میدادند و تهنیت اکرام مینمودند و از جانب است خود
صدائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل میکرد و او تو خود را اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی
او را ندا کرد که بشارت باد ترا خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر
نگذاشت که هاشم با و نزدیکی کند و هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی
را که ختم باو است پدرم آدم بشیث سپرد پیوسته آبا این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده است
و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید اکنون آن نور را با من طی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی
اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آمد باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیز تر باشد اگر توانی چنان کن که دیده او
نبیند که حاسدان و دشمنان بسیارند خصوص یهودان که عداوت ایشان در او امر ظاهر شد اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد
باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که خانه خدا
عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دل مرا از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال نمایم
که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمدند هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان
مرا راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بشما برمیگردم یا نه شما را وصیت میکنم که با یکدیگر
متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت
شما طمع کنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و
کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید دیگر وصیت
میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است او را شأنی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان
گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بغزه رسید
و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید اراده نمود تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد خواست بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روداد

از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقاء و غلامان خود گفت علامت مرگ در خود مشاهده
نمایم گویا از این درد برادرها نجات برگردید بسوی مکه چون بمکه برسید سلام مرا بمطلب برسانید و او را تعزیت بگوئید یا من زمان
یاد و وصیت نمائید که من غمی بغیر از فرزند ندارم چند ندادم پس از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید عساکر او را نزد او حاضر نمود
فرمود که مرا بنشانید دوات و کاغذی طلبید بعد از نام خدا احدیت نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته در وقتی که فرمان مولای او با و رسیده
بود که بار بندد از فناء فانی دنیا بسوی نشأ باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریز نیست
اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید آنکه بدانید که از شما دور و راست و نور شما با او است و عزت شما در نزد او است
سلمی را فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق و فرزند او اعز سلام مرا بر شما بیاید و سلام مرا بمطلب برسانید و بگوئید که آه آه
در ماتم او پیر شدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید مهر خود
بر آن کرد او را بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابانیدند نظر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا … که من
… پس این را بگفت با سابعا المرتقباء رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس او را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند در غزه شام
از معدن کرم و اعقاب او دفن کردند بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا انالله را ها شا بلند کردند از استماع این صدای موت
از زنان و مردان مکه از خانها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند سلمی فریاد برآورد که ای هاشم ای عزت از
تو مرد بندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزند که او را ندیده و میوه او را نچیده سلمی پس شمشیر هاشم کشیده شتران و اسبان او را …
کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصیت خود هاشم گفت که مطلب را دعا از من برسانید که بر شیعه برادر تو هستم مردان بعد از او بر
حرامند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسید زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت
نامه ها را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او و مطلب را امیر و پیشوای خود گردانیدند و علم نزار و کلید های کعبه و سقایت زمزم
و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل نعلین شیث پیراهن ابراهیم انگشتر نوح و سایر میراث انبیا همه را تسلیم مطلب کردند چون هنگام
حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد با و نرسید ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پرده ها بر فرزند خود بیاویز از دیده
نظاره کنان او را مستور دار که اصل جمیع اقطار دولت و سعادتمند گردید تا چون صدا … شنید پرده ها او بست و پرده ها … از حال خود
مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد
و نور محمدی از او ساطع گردید پس یکساعت تبسم نمود چون او را در برگرفت موی سفید در سر او دید بدانسبب شیبة الحمد نام کرد سلمی ولادت
پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مستحضر نگردید بعد از یکماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال
آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه شد براه افتاد یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند نور که از جبین
ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او منقضی
شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت بارهای گران را برمیداشت و اطفال را که بر میداشت … بر زمین میزد روزی مردی از قبیله بنی حارث …
داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع بود با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان رفت و در تماشا
حسن و صورت و سیرت او حیران گردید گفت ای سعادتمند کیستی که تو … او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا
پسر هاشم همین بس است برای شرف من پس آن مرد پیش آمد گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبة پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد غمو
تا من بدنیا آمدم و من با مادرم و خالوهای خود در اینجا غربت مانده ایم تو از کجا آمده گفتم من از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه
برگردی فرزندان عبد مناف را بگو سلام من بایشان برسان و بگو رسالتی دادم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش او را ترکها
کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم او ضایع کردید نسل او را هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را میبویم
و در آرزوی شما شبها بروز آورم آن مرد از استماع این رسالت گریان شد بسرعت تمام بمکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از
تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیغام عبد المطلب را
با نیاز رسانید آنها گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است از سخن او گفت بخدا سوگند معجزه که فصحای … اولاد عقلا
او عاجزند خورشید حسن و جمالست و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها بسوی مدینه معطوف
گردانید بسرعت تمام منزل را ساند چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پدر او را بو محمد شناخت دید که سنگی
بر داشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است … چون مطلب با نجمن رسید ناقه را خوابانید و گفت نزد من بیا ای فرزند برادر من

پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و در دنبال تو آمده ام
گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای نور دیده وای یادگار برادر میخواهم ترا ببرم بسوی پدر و عموهای تو که خانه کعبت پس گفت بلی میخواهم
پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و نجات
قبیله او من خزرج با ایشان موافقت کنند مگذارند مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا شر ایشان را کفایت میکند پس چون یهودان
مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شدند طمع کردند در قتل ایشان یکی از روسای یهود که او را وهب میگفتند پسری داشت لاطیه نام
روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودی اجلت نزدیک
است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر به او رسید بغایت خشمناک گردید این کینه علاوه کینه قدیم شد پس این خبر را
شنید اکرد در میان یهود که ایگروه یهودان این پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است و راه دریابید هلاک کنید و از شر او
ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود آراسته از عقب ایشان روان شدند چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند
برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که این راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای این
گمراهان خواهد شد هر سو که رویم با ما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید از نور مخفی گردد پس مطلب جامه بر سرش کرد و بر
شیبه او بجهت آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بگل نمیتوان اندود کسی
از آنها نمیتوانند نمود ترا شأنی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست خداوند یگانه بتو این نور عطا کرده هر مکر و حیله از تو دفع خواهد
کرد پس یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بروی خاک افتاد و رو
برخاک مالید گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک دوار و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت سوال میکنم از تو
بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپردهٔ بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهودان بایشان
رسیدند و دور او ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد از روی تملق و مدارا گفتند ای کودک
نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را ببوسیم و برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایه برکت و نعمت ما است
شیبه گفت من از شما بغیر کینه چیزی دیگر نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد این سخن میگوئید پس یهودان خایب و مخذول برگشتند چون
قدری راه رفتند لاطیه پسر وهب با ایشان گفت مگر نمیدانید که اینگروه معدن سحرند ما را عاجز کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را
دفع کنیم پس شمشیرها ابدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد
و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله
آوردند مطلب نام خدا را میبرد و با ایشان مجادله میکرد شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذوالجلال که ناگاه غباری از دور پیدا
شد شیههٔ اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ
بر ایشان زد که وای بر شما که این چه کردار است لاطیه و هیبت نمود مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد او را بدو نیم کرد
شجاعان خزرج روان و دوازده نفر احدی از ایشان بیرون نرفتند پس سلمی آورد نزد مطلب مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی برادر
خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع نمود و خطاب کرد با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از ما جدا کنی مطلب گفت
منم آنکه میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم برادر مهربانتر از شما او میدانم که حقیقت او را بر اصحاب حرم پیشوای ام گردانم
منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی که چرا از من رخصت نطلبیدی که در برد فرزند من شرط کرده ام با پدر او که فرزند بهم رسد از من
جدا نکند پس سلمی با پسر خود شیبه گفت که ای فرزند ترا اختیار است اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون
سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند قطرات اشک فرو ریخت گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را
خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بصبر و درد
ترا بخدا گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف
امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون منکه ... باشد عزت و نجابت
شرف تحصیل کن مطلب گفت ای گرامی بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را
ردیف خود نموده و بجانب مکه متوجه شد چون قافله جمال شیبه از دورها مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید اهل
روشنی حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده گفت که این بندهٔ من است

باین سبب شیبه را عبدالمطلب نامیدند پس او را بخانه او برد و مدتی امر او را مخفی میداشت مردم از نور او متحیر بودند میدانستند
که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد در امر او از او برکت میافتند در هر مصیبت و بلیه پناه باو
میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند حق تعالی دفع آن شدائد را از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر کرد

فصل سیم در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ آن پس بدانکه علمای امامیه اجماع منعقد است که ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه
ربیع الاول شد اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و بعضی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در
ماه مبارک رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی ره گفته است که ولادت آنحضرت در روزی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
در سالی که فیل او شه برا خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بروایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت
بچهل سال و مادرش با آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه
در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف روزا و بر آن از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و
مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است زیرا که
علما قویتر گفته اند که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل
بعد از آن یا سیال بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز بود اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود گویند
که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که
چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و موید این قول است از روایات مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه
عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که هژده یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب از
منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند مریخ در خانه خود بود در حمل
و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید عقیل او را فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه
خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال بهمان حالت باقیست مردم بزیارت میروند
ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد آمنه بآنحضرت در شب جمعه نهم ماه جمادی الآخره ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
از ابوطالب که عبدالمطلب گفت که شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریب دیدم برخاستم در راه یکی از کاهنان را دیدم میلرزید
و موهای سر برود و چشم متحرکت چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش متغیر شده است آیا حادثه از
حوادث دهر روداده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من رویید چندان بلند گردید که
سرش باسمان رسید شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم
که سجده میکردند آن درخت را و هر ساعت عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون
نزدیک میرسیدند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند
کردم که شاخه از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفت بهره
آن از آن کسانیست که برآن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید گفت اگر راست میگوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک شرق و غرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان تو
تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود مؤلف گوید
ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مامون و نوعلم حکیم ایزد خواه در علم نجوم
ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نیاوردی به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر
گردیده است زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد
شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او خبر نداریم که او راستگو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند
که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میباید که همه ساعت پیغمبر باشد اگر بماند البته پیغمبر
از روز هفتم میمیرد از پیغمبران طالع متولد شد شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات او است پس او اقرار
کرد و مسلمان شد مامون او را ایزد خواه و ماشاءالله نام کرد پس نظر مشتری بر علم و حکمت و زیرکی و فطانت و سیاست و دنیای آنحضرت

ونظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت و تلاوت و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جماع و بهار و نغمه زلال است
و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و چون تمام انجم نظر بر آنحضرت جمع کرده بودند جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند
که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد
الله بن عباس روایت کرده است که عباس گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدیم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را
شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست
همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب عالم را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم
بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از آن
خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و آمنه از جمیل ترین زنان قریش بود و چون عبد الله رحلت کرد و اصل شد
حضرت رسول از آمنه متولد شد آمدم نور را میان دو دیده او لامع بود چون او را در برگرفتم بوی مشک از او استشمام کردم مانند مشک خوشبو
گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت شدت کرد صدای بسیاری شنیدم از خانه که در آن بودم که شبیه نبود بسخن آدمیان و علمی از سندس
بهشت دیدم که بر قصبه از یاقوت آویخته بود و میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد قصرها
شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش بودند و در دور خود مرغهای بسیار مانند اسفرود دیدم که بالها گشوده بودند و در دور من و شعیره
اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر
و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد فرزند مرا گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی از طلا
داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دل او را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاه از آن بیرون
دل منور بیرون آورد و دور انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس آن دل مقدس
را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر
آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا حال
کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر بهشت و سر آن را گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان
دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیراهنی بر او
پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دید عباس گفت که منهم آن را گشودم و نقش مهر را خواندم
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطر من در آورد و بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله هفت آسمان را بالا میرفت گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید چون حضرت عیسی متولد شد او را
از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب
سموات راندند پس قریش گفتند وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جا
هلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهائی که معروفند که با آنها هدایت میابند در بر و بحر و با آنها میشناسند زمان زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد وقت آنست
که جمیع خلق هلاک شوند اگر آنها بحال خود مانند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آنروز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در
هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت
خشک شد و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب اسبان عربی را کشیده
از دجله گذشته داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری
در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت
خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشان را آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه
علیها السلام گفت که والله چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او
نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنائی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی
بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب بردند او را در دامن خود گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خدائی را

که عطا

که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگواری داد پس او را تعویذ نمود بنام ارکان کعبه و شعری چند در
فضایل آنحضرت فرمود در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است
ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که
تا عیسی باسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و
گردیدند و برگشتند گفتند چیزی نیافتیم ابلیس ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید که ملائکه
اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند پس برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد
جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران
است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس راضی شد
و بسند دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالاتیکه زنان را در
حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد گفت حامله شده به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بر من آسان شد متولد
شد که از روی بیرون رسید دستهای خود را پیش بر زمین گذاشت و روی دامن و سر را بلند کرد و بر زمین گذاشت هاتفی بانگ زد پس او را
به خداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد بر واتبعه بگو گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد وکل
خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته نمو میکنند
و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماه آنقدر نمو کنند ابن کعب روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم کعب الاحبار
حاضر شد معویه از او پرسید که چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید
پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان او جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت
من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه آنها از آسمان نازل شده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست
که نامهای او معروفست در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر از عیسی و احمد علیهما السلام و حجابهای بهشت را نزدند بغیر از مریم
و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که در شبی که آمنه به آنحضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانها که مژده باد شما را که امشب حامل شد بنور خاتم انبیا در صلب عصمت و جلالت قرار گرفت و جمیع
نهرها و دریاها مژده و مسرت ندا کردند و در زمین هیچ جنبنده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت
صفات ... هفتاد هزار قصر از زمرد در بهشت بنا کردند آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند ندا کردند
شود برخیز بالکه پیغمبر در شکم متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا
گویند و سید بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک
از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر
حق تعالی او را ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را برمیگردانید شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به
لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختها تا چهل روز تسبیح کردند با شاخها و میوها
بولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نور که هیچیک بیکدیگر شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت
آنحضرت دادند بر هفتاد برابر حسن او مضاعف شد در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد
هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را از زنجیرها بستند چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را
چهل روز در آب غرق کردند بتها سرنگون شدند فریاد و ویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما
بشارت دهنده ثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ او است خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته ایم که
عترت او بهترین مردمند بعد از او مردم امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر روی زمین راه میرود معویه گفت ای
ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید دست بریش خود میمالید پس کعب گفت
ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه
گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه برخاست گفت برخیزید پس ما برخاستیم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین بنزد ابو طالب آمد او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب آنرا نقل کرد ابو طالب گفت

بیے سال صبر کن که ترا تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری شیخ کلینی بسند معتبر
از انحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد امنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا
می بینی انچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نوری ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب
در امد با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر ان نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی
بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت انحضرت و آل ابو طالب را طلبید او
سؤال نمودند که اینچه طعامست گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کرد گفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد
ایضا کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای
اهل کتاب داخل شد در انروز نامه بمجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه
بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه گفت ایا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش
احمد باشد او علامتی میباید باشد که برنگ خز که بسیار مایل باشد هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود تا بدید شده باشد و شما مطلع
نشده باشید چون متفرق شدند از انمجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس ان مرد را طلب کردند
گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از انکه من بشما بگویم یا بعد از ان گفتند پیش گفت پس مرا ببرید بنزد او تا نظر
کنم چون بنزد امنه رفتند گفتند بیرون اور فرزند خود را تا برای او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بر وش فرزندان دیگر نیامد دستها
را بر زمین انداخت و سر بسوی اسمان بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که
زائیدی سید این امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس ان مرد گفت که او را بیرون آر تا او را ببینیم چون امنه
انحضرت را بیرون اورد انمرد او را نظر کرد و پشت دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس انحضرت را گرفتند و بامنه دادند
گفتند خدا مبارک کند فرزند ترا چون انمرد بهوش باز امد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت والله و
انکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن
شهر اشوب در مناقب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند امنه گفت که چون نزدیک ولادت حضرت رسالت پناه شد هیبتی بر من غالب شد دیدم
مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم در بلندی مانند نخل که احاطه کردند مرا و از ایشان بوی مشک
عنبر میشنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخنان ادمیان شبیه نبود و در دستهای
ایشان کاسها بود از بلور سفید پر شربتهای بهشت در ان کاسها بود گفتند بیاشام ای امنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین
گذشتگان و ایندگان محمد مصطفی پس از ان شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید سراپای مرا فرو گرفت دیدم حریر مانند
دیبای سفیدی میان زمین و اسمان را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در
هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب را بمن نمودند و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بود
در بام کعبه نصب کرده بودند و میان اسمان و زمین را گرفته بود چون انحضرت متولد شد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی اسمان بلند کرد
و با حق مناجات میکرد ابر سفیدی دیدم که از اسمان فرود امد تا انکه انحضرت را فرا گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر بر طرف شد دیدم انحضرت را در جامه پیچیده از
شیر سفید تر و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای
نصرت و سلطنت و پیغمبری را پس ابر دیگر امد انحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
محمد را بمشرق و مغرب عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای ادم و نوح و خلت ابراهیم
و اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بیان محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر انکه در تصرف
او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره
و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و ان طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی نصب بود و قائلی میگفت که این
دنیا است بگیر ای حبیب خدا پس میان ان را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را
گشود و انگشتری از میان ان بیرون اورد که شعاع ان دیدها را خیره میکرد پس انحضرت را هفت مرتبه شست با ان ابریق که در او بود وان

بر میان دو کتفش او زد که نقش گرفت و با او بسیار سخن گفت حضرت جبرئیل او گفت پس انحضرت را دعا کرد و هر بال او را ساعتی در میان
بال خود گرفته انگاه انها را انس گرفت رضوان خازن بهشت بود پس روان شد بجانب انحضرت ملتفت شد گفت بشارت باد ترا
ای مایه عزت دنیا و آخرت بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت انحضرت در نزد کعبه خوابیده بود ناگاه دید که
کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی در این وقت
من الکافرین مرا پاک گردانید از نجاسات مشرکان و از جاهلیت پس بتها بلرزیدند و بر رو افتادند ناگاه دیدم که مرغها همه بسوی کعبه نازل شدند
مکه بجانب کعبه مشرف شد و ابری سفیدی دیدم که در برابر حجره امنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس من بسوی خانه امنه رفتم و گفتم من
خوابم یا بیدار گفت بیدار گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت ان فرزند است که از من جدا شد مرغ چند او را از من گرفتند و بمن
میگذارند این ابر از برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا او را ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی
پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون بیاور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون
امد گفت برگرد که احدی از فرزندان ادم او را نمی بیند تا همه ملئکه او را زیارت نکنند پس من بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که
حضرت حسنه کرده و فاف بریدی متولد شد عبد المطلب گفت این فرزند مرا شانی بزرگ است از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که
چون انحضرت متولد شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه بر رو افتادند چون شام شد این ندا از اسمان رسید جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در انشب روشن شد هر سنگ و کلوخ و درختی که بود خندید و انچه در اسمانها و زمینها بود تسبیح
گفتند شیطان میگریخت میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه
الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول از شکم مادر بزمین امد دست چپ را بر زمین گذاشت
و دست راست را بسوی اسمان بلند کرد و لبها را بتوحید بحرکت اورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای
بصری و اطراف انرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی انرا و قصرهای سفید اسطخر فارس و حوالی انرا دیدند و در شب ولادت انحضرت
دنیا روشن شد تا انکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملئکه را دیدند که فرود می
امدند و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت امدند و در میان هوا میریختند و اینها علامات ولادت انحضرت بود
ابلیس لعین خواست باسمان رود بسبب ان غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در اسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش فرا میدادند
بسخن ملئکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب زدند که بر ولادت پیغمبر انحضرت ابن بابویه و غیر او
روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره ان ریخت و دریاچه
ساوه فرو رفت و اتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را
تا انکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست امرا و ارکان
دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بانچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن اتشکده فارس پس غم و اندوه
کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت باید
حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم
مطلبی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عالم گفت مرا علم
این خواب و اسرار این واقعه نیست لیکن خالو سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو از او سؤال کن و برای من
خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد و مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر انکه از راه دور
امده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده خود گشود گفت عبد المسیح
بر شتری سوار شد طی مراحل نموده بسوی من امده در هنگامیکه نزدیکست منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان
برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت
قران و مبعوث شود پیغمبر صاحب عصا و جاری شود در دست داشته باشد و وارد خانه سماوه آب شود و دریاچه خشک شود ملک شام و عجم از برای فرس
ملوک ایشان بعدد کنگرها که از قصر کسری ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از ان پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه
شدنیست البته واقع میشود این را گفت دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید سخنان
سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند مدتی بسیار خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند

و باقی ایشان تا ایام عثمان پادشاهی کردند متاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و از زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان در بدن او نبود بغیر از سر کردن و از پا تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند هیچ عضو حرکت نمیکرد بغیر از زبان او چون خواستند که او را بمکه ببرند او را بر جریده نخل بار کردند و او را بر آن انداختند و او را بمکه بردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت اگر چه نزد شما علم و فهم نیست از عقب شما کروهی خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها خواهند طلب کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود گفت بحق خانه و صفا و ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهد رسید که عبادت رحمن را بیگانگی خواهند پرستید ترک عبادت شیطان و بتها خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر و فلاح سعید بن طاوس روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سد بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و مجلس دیوان او بود که تاج بر سر می گذاشت و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند باذان حاکم یمن او را فرستاده بود و باحکام او خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش میامد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از امر و چاره آن امر سوال مینمود چون حضرت رسول متولد شد بروایتی صبح برخواست دید که طاق قصر او از میان شکسته شده و در دجله ریخته شده است و بر قصر او چاک کردیده گفت پادشاهی من هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و قصه را با ایشان نقل کرد گفت نیکو بنگرید تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید پس ایشان چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن مسدود دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و بر آن حال نظر میکرد ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت تفحص آنچه بینم اینست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود و زیاده از تمام پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای امری که از آسمان میاید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی را منحول بسبب او خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید این راز را اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری گفتند ما نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای دجله و قصر ترا در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است غلط کرده اند در حساب چنین خرابی بایست نباید ساعت نیکی اختیار کرد و بنا را در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در عرض سه جلد را بنا کردند و در هشت ماه تمام کردند مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشها ملون گسترد و انواع ریاحین بدور خود گذاشت چون در بستر نشست ناگاه قصر از هم شکست و با یغرور رفت وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم با حساب بنا قصر را میگذاریم پس شاه دیگر اموال بسیار خرج کرد و بار دیگر قصر را با تمام رسانید جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و نشود اهل قصر باز قصر در هم شکست و با آب نشست کسری غرق شد اندک رمقی باو باقی مانده بود او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید گفت بیائید نمو گفت همه شما را میکشم و اگر نه شما را بیرون در می آورم و در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک راستش میگوئیم چون این واقعه ها را که ذکر کردی هر چه نظر کردیم ابواب علم را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه آسمانی امر او غریبه و اراده میباید پیغمبر مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود از خوف کشته شدن در این امر نتوانستیم حرف گفت و او شما را باید ابراز کرد بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان برداشت و بنا قصر برداشت و برگشت فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسالت و سایر وقایع ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود آنحضرت

معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهها بعد از خود و مخالفت فرموده او حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند متمسک شوند بعترت و اهلبیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید بعد از من با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من که هلاک شوید و از ایشان تقصیر مکنید در خدمت ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان دانا ترند از شما چنین نبینم شما را که بعد از من از دین برگردید کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در زوالی در غرب و شرق بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر صحابه برود بسوی بلاد روم بجائی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن آن لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المومنین منازعه نکند تا امر خلافت با آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند جمیع امور فرمود که بیرون کنند مردم را وانها را جدا میفرمود از بیرون رفتن پس در اثنای آن حال حضرت را مرضی که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل شد چون آنحال را مشاهده نمود دست حضرت امیر المومنین را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را حالیکه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهها که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی فتنهها بشما مانند پارهای شب تاریک پس مکث طولانی برای اهل بقیع نمود و رو بحضرت امیر المومنین کرده فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود گمان دارم که برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزانههای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد آمد عصابه بر سر مبارک بسته و دست راست بر دوش امیر المومنین و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست فرمود ایگروه مردم نزدیک است که از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید عدهٔ خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار گرداند و استیفای دین خود نماید ایگروه مردم نیست میانه خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری باو برسد یا شری از او دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او برسم بحق آنخداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر بزیر آمد با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد که از حضرت التماس کردند تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت حضرت مشغول بعالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حفصه مطلع شد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر را بگوئید با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخن بردارید که شما زنانی که یوسف را میخواستید گمراه کنید چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در آن وقت از سخن عایشه و حفصه یافت که ایشان برگشته اند بسیار غمگین شد با شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر با مردم نماز کند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیر المومنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاها را بر زمین میکشید تا بمسجد آمد چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرفته و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست خود داخل محراب شد نشست با مردم نماز را از سر گرفت و اعتنا بنماز ابوبکر نکرد چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را تازه کنم عمر ملعون گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر او سه مرتبه این سخن را فرموده و مدهوش شد از تعب و رفتن بمسجد

وازحزن واندوهی که عارض شد انحضرت را بسبب انچه مشاهده نمود اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسدهٔ ایشان
پس مسلمانان بسیار گریستند صدای گریه و زاری از زنان و فرزندان انحضرت بلند شد شیون از زنان و مردان مسلمانان
برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی که بنویسم از برای
شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد اینمرد هذیان میگوید بیماری
بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند انها که در انخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که
قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا روا باشد پس باردیگر پرسیدند که ایا بیاوریم انچه طلب کردی
یا رسول الله فرمود انچه بعد از این سخنان از شما شنیدم مرا حاجتی بان نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من
سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید ایشان برخاستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سایر
کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطرق متعدد چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست تا انکه اب دیده
اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا ص شدید شد و گفت بیاورید دواتی
و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از ان هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود
پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قران هست بس است ما را کتاب خدا
پس اختلاف کردند اهل انخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا ص برای شما کتابی که بعد از ان
گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون اوازها بلند شد اختلاف زیاد شد نزد انحضرت دلتنگ شد فرمود که برخیزید
از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتها ان بود که مانع شدند میان رسول خدا ص و میان انکه ان کتاب را
برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و اوازها که بلند کردند ای عزیزا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل
را مجال ان هست که شک کند در کفر عمر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند کسی مانع وصیت او شود البته مردم
بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا ص خواهد وصیت کند که صلاح جمیع امت در ان باشد کسی مانع او شود در چنین حالی انحضرت را
ازرده کند و نسبت هذیان بانحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال انکه حقتعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید انحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید انها که
ازار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و اخرت و کدام ازار از این بدتر میباشد که پیغمبر با ان
بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر منفعتی از ان متصور نیست کینهای خود را ظاهر
کنند و دست از اطاعت او بردارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند فرماید که دوات و قلم بیاورید
که وصیت نامه بنویسیم اطاعت نکنند برای انکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین ع را واضح تر کرداند در همه احوال دانند که غرض
ایشان انست که بعد از انحضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول ص بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان
داند هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی کلینی در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه ص سنگین شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید سر مبارک خود را در دامان انحضرت
گذاشت و مدهوش شد چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر پدر تو اولی است
بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مرد سست نرم و سستی است میترسم که نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر
گفت او باید پیش بایستد من او را مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با انکه محمد ص مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول
او است در اینحالت از او مفارقت نمینماید فرصت غنیمت است باید پیش از انکه او بهوش باز اید ابوبکر با مردم نماز کند برای انکه اگر
بهوش باز اید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها بعلی گفت در اخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابابکر
بمسجد امد با مردم نماز کند اول کی مردم انکار کردند گفت من با امر حضرت رسالت امده ام با شما نماز کنم و نزدیک محراب رفت هنوز تکبیر
نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند حضرت ازرده شد عباس را طلبید برو و
دیگر فضل بن عباس یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای مبارک خود را بر زمین میکشید تا نزدیک محراب اید ابابکر را
دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند بعد از ان دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع
[illegible] از مهاجر و انصار را در الفای اخرین سید المرسلین بمسجد امدند حتی دختران از حجلها بمسجد امدند مردان و زنان میگریستند و فغان براوردند

ناله و نوحه در گرفتند بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند انحضرت با اواز ضعیف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میماند
باز شرح خطبه میکرد در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز در این ساعت در اینمجلس حاضر شده است از جن و انس
باید انچه بشما میگویم بغایبان برسانید حق را بشنوید بدانید که من مرده ام و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتملست بر نور و هدایت
و بیان هر چیز و حجت خدا است بر امت من و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و
من علی بن ابیطالب ع است و او حبل متین خدا است پس همه چنگ زنید باو و پراکنده نشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان
بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت
خدا است هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است انچه واجب بود و هر که دشمنی کند
با او امروز یا بعد از این در قیامت کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس بیاید در روز قیامت نزد من
با دنبالهٔ زاوان و اهلبیت من ژولیده و گرد الوده از راه دیده و ستم کشیده و خونهای ایشان در پیش شما ریخته شده باشد و بیعتها
ضلالت و مشوعهای جهالت در شما بار ایشان نکرده باشید ایها الناس اماما من صاحبان هستند و ایشان را علامتها هست [illegible]
ایشان را در قران مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما نام برده ام انچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را
گروهی نادان بعد از من کافر مشوید از دین بر مگردید کتاب خدا را بنادانی تاویل نکنید بهوا و خواهش خود و بدعت در دین مکنید [illegible]
هر سنت و هر سخنی که بر خلاف قرانست باطلست قران پیشوا و راه هدایت است قران را قایدی است که مردم را بسوی ان میخواند
و تفسیر از امید اند و علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت منست و محرم رازهای نهانست میراث من جمیع پیغمبران نزد او است ایها
الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهلبیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغهای راه یقین و معدن علم رب العالمین
برادر من وارث من و وزیر من و امین منست بعد از من خلافت با او است بعهدی که از من وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان اورد
بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانند و هر که پیشوا جماعتی شود در دنیا ایشان
از او دانا تر باشند او کافر است ایها الناس هر که از من حقی بر ذمت دارد بیاید بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعلی نزد
من بیاید که او ضامن وعدهای منست پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین ع کرد و فرمود یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین
برگشته شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم انچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از
زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان
بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول ص گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر عهد و
پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند بر این خیال باطل شبها را بروز میارند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم این ایه در حق
ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز میاورند طایفه از ایشان بر غیر انچه تو میگوئی
و خدا مینویسد انچه را ایشان در شبها توطئه میکنند ایضا سید ابن طاوس ره از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا شد انصار را طلبید گفت ای گروه انصار وداع احمد مختار و مفارقت من از شما نزدیک
شده است حقتعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازمست با من نیکو مجاورت کردید انچه شرط یاری و نصرت بود بعمل اوردید
و با مهاجران در مال مضایقه نکردید خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید در راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعالی شما را بر این اعمال پسندیده
جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و دو چیز مانده است که کار شما بانها تمام میشود و بدون انها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد این دو چیز
از هم جدا نمیشوند انها کتاب خدا و اهلبیت منند پس سست مدارید ترک کتاب خدا که انست حجت و برهان و گواه اعمال مسلمانان در روز قیامت و همچنین
کرم باز گروهی بان عمل نکرده اند و قدر انها را ندانسته اند ای گروه انصار رعایت کنید حق اهلبیت من بدرستیکه خدا
خبر داد که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون ان
امامت و متابعت است ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهلبیت من بر ندارید که ایشان چراغهای راه هدی و معدنهای علم و چشمه های
حکمتند بر ایشان نازل میشوند ملئکه اسمان یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وارث منست و از من بمنزله هرون است از موسی
ای گروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت
امام موسی بسیار گریست و گفت ای پدر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند درگاه جلالت ترا شکستند حرمت خدا را رعایت نکردند انگاه فرمود
که حضرت رسالت مهاجر و انصار را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده است و زود دعوت او را اجابت مینمایم

لقای رحمت پروردگار خود کرده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی شبان میگذارم
و کار شما را با وصی خود علی بن ابیطالب گذاشته ام آنچه شما را ضرور است با او گفته ام پس عمر علیه اللعنه مرخواست گفت یا رسول خدا
این وصیت را کرده یا با امر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که با امر خدا و امر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خداست و طاعت او طاعت منست
و معصیت او معصیت خداست هر که ویرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که ویرا نافرمانی کند
نافرمانی مرا کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابوبکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت عمار و ابوذر را گفت ایها
الناس بشنوید وصیت مرا هر کس بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده با او وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب و اطاعت و تصدیق او زیرا
ولایت او ولایت منست و ولایت من ولایت پروردگار منست آنچه بایست بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است
هر که از او پس ماند گمراهست و هر که بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هر که براست و چپ رود هالک و گمراهست ایضا سید بن طاوس
کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت
امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القا میکرد و منشی جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی
ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده
مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن
ابیطالب تا آنکه نامه را از ما بگیرد و تو گواه گیری ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست
پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آنخانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد
پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه
شده بودم بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخنان را از جبرئیل
شنید بندهای اعضایش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار سلامت از تمام نقصها و از او است همه سلامتیها و بسوی او بر میگردد همه
تحیتها راست گفته است پروردگار من و نیکو عهدی فرموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین
تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول
فرمود که این عهد پروردگار منست نسبت بمن و شرطیست که بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم و ادا کردم آنچه خیرخواهی امت
بود و عمل کردم و ادای رسالتها خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد به تبلیغ رسالت کردی
و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهند از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من جبرئیل گفت که من
نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا
از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین فرمود بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم تا در قیامت نزد من از برای من
گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین که با ایشانند
حاضرند میان من و تو و گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را
گواه گرفت و از جمله امور یکه بر آنحضرت شرط کرد با امر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه
از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن
خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود
که سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول الله که یا محمد اعلام
کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سرش خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیر فرمود چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر روی در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها
معطل کرده شوند کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد تا آنکه مظلوم نزد تو آیم
پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفته بود
گفتند پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرها طلا که آتش بآن نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را
باینجا رسانید راوی پرسید از آن وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت

نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر
قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکردانیم مردگان را و مینویسیم
آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان از اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین
پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی و
کردیم چنانچه حق قبول کرد نسبت صبر کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد سید بن طاوس از حضرت امام موسی روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشان
را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس
گفت جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه حضرت مرا وصیت کرده
بود در این حالت حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید میکائیل در جانب راست
وی نشست حضرت فرمود که یا علی دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهدی گیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان
جبرئیل و میکائیل ترا سوگند دهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است عمل و وفا و قبول نمائی و همه را با شکیبائی در پیش
گاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا ترا اعطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را
در میان دو دست من داخل کرد چنانچه یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی
نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که مقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت عهدیست از محمد بن عبدالله است بامر الهی
بوصی او علی بن ابیطالب امیر مؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد بسوی
علی بن ابیطالب و قبض نمود علی وصیت او را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحویکه ضامن شده بود یوشع بن نون برای موسی
بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از آن برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین
اوصیا ایشانست محمد علی را ولی امر خلافت کردانید عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواه است
بر همه پس حضرت صادق گفت چون وصیتها حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد خدا است ادا کنی
بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است با آنچه من ترا امر کرده ام از
فرایض و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة با اهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا
جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خداست و منتها که خدا بر تو دارد که مرا
یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و
خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من در روزهای بدان و مادران من ملائکه را خواهی یافت متابعت کنند وصیت و
طریقه سنت ترا تا زنده ام چنانچه خواهی مرا بیابی از امامان فرزندان من پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید سر حضرت را که بر سینه ام اشتعال
گردید خود را بر سینه چسپانیدم انکندم و روی بر روی خود گذاشتم دنبال بر کشیدم که را حسرتا از هیبت و وحشت تنها بعد از چون تو اینک پدر و مادرم
فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یکلحظه بی لقا غمزدای تو آرام ندارند همه غم جانکداز و اندوه دور دل
بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت
پس بآنجناب متوجه حضرت و بالا و پائین کردید مدهوش شد و جامه و خوابیده پس خبرهای مکرمات و معظمات حجره طاهره در آمد صدا بنوحه و شیون
بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون ناله و فریاد و شیون کردند پس آنحضرت دیده مبارک گشود حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت
داخلشد سر وی را بر سینه خود چسبانید گفت ای برادر بفهم خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون
من از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپرداز ند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا
ایشان ملتفت تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که از هر جانب خود ثابت است بر مردم لازمست که از اطراف جهان بسوی آن روند تو
علم هدایت و نور دین و در شیخ آسمان و زمینی ای برادر بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که اما در جهت تو
تراحم رسانیدم امام از اراده بیعت گرفتم و همگی نظام امرها ایشان را انجام کردند که میدانم که ملغا و ناخواهند کرد چو پیاله بقار حلت کنم از غسل و کفن من
من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را بترتیبی که فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر نموده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور ایشان

کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید دیگران را از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در خانه بایست نگذار کسی نزدیک
آید پس فرمود یا علی بنزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست فاطمه را گرفت بر سینه چسبانید بدست دیگر دست علی
را گرفت و ساعتی بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید هر گاه اراده میکرد که سخنی بگوید گریه مانع میشد پس اهل
بیت رسالت خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش بر سینه پر حسرتم افروختی ای
سید پیغمبران و ای بهترین رکن نشینان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود
در مصیبتها که از امت تو بمن رسد و کی یاور من خواهد بود که دفع و بیداد امت تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خدا است خواهد رسید که بعد از تو
وحی خواهد شنید و امر خدا را بمردم رساند فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را بوسید قطرات از دیده حق بین مبارکش
واحسرتا بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت هر یک را وداع کرد صدای الوداع الوداع و خروش
الفراق الفراق از زمین باسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خدا است نزد تو پس حرمت
خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا
سوگند که از مریم بزرگترست نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده مگر آنکه از حق تعالی سوال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن
است آنچه سوال کردم عطا فرمود یا علی من آنچه بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور بدانکه من راضیم
از هر که فاطمه دختر من از او راضی است و هم چنین خداوند عالمیان و ملائکه آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای
بر کسی که بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق ترا غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید بد احوال کسی که در خانه او را بسوزاند
و عذاب الیم برای کسی است که دو شبلش را اذیت رساند سلسله و درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان
بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابو بکر و عمر و آنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس علی و فاطمه و حسن و حسین را در
آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم با آنانکه با ایشان دشمنی
نمایند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا
سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا از او راضی نشوی و خوشنود نمیشوم از کسی که تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرده گفت
یا علی عایشه و حفصه با تو نزاع و جدال و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه خواهد
گذاشت که برای او لشکر جمع کنند هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله
اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در بیان وجوب اطاعت من لازم حق من فرموده
بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن
و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان
که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه
کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد و بگو مردم با خلافت ابو بکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود هم چنین سیم ایشان عثمان چون
کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان
که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان پیرو کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید فرمود که در خانه بنشینید کسی
غیر از ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید راز دور و دراز با او گفت چون سایر اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز
میگوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام
حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شما ها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در اینساعت حضرت
امیر فرمود که تو میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید در امامت کوشش
مینمائید اللعون چون اینسخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در آنجا
فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول بر جناح سفر آخرت است خود را نتوانستم ضبط کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود
یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده حق تعالی عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است
ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند
بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است ودیعه مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که آنها را بتو بگوید

بجا آورد که او را سکوت و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید گفت پدرت فدای
تو باد ای فاطمه خدا تیم ترا صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام
برای تو از ستمکاران خواهد کشید برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیا است
پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک از دیده های حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید بر روی مبارکش دوید چادری که بر آنحضرت
افکنده بود از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگر برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و من
داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیده های نورانی خود را بر پاها
مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود صدای گریه او را میشنیدم از گریه ملائکه
چنان میدانستم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو خلیفه
است برای شما سوگند یاد میکنم بآنخداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و عرش اعلی و ساکنان
عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان در آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من
تو داخل خواهی شد با جامه ها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان
ای فاطمه بدرستیکه روز قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را
ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند
که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست تو و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلا غرفات جنان برآئی و در محشر
و علم حمد بدست علی باشد بخدا سوگند که در آنروز با دشمنان خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع
کردند و دروغ بر من بستند ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و بجهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان
بعد از تو دین را بدل کردند براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت
برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلثش از تو
باشد باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بغل گرفت فرمود تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی
رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد نصف دیگر از برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر
از تو است بگیر هر چه را صرف کن در آنچه داناتری پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا
تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت
از جانب رب جلیل که هر که بعد از تو عورت نظرش بر بدن تو میافتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه به تنهائی ترا
غسل دهم حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد
بر غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود فضل بن عباس اما دیده خود را به بندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست
بر زنان و مردان غیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از جای غسل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و
حسین را حاضر کن و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت آنگاه یا علی آنچه گفتم
قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر اینگروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو
پیشی گیرند ابو بکر طاغی بفرستد ترا بسوی بیعت خود بخواند چون اباکنی گریبان ترا بگیرد بخذلان کشانند و هنالک مهموم و بی یار و یاور باشی
قیوان لعین ببرند بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد
بر آورد گریان و نالان شد حضرت رسالت از گریه سیده نسا گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن هم نشینان و یاوران خود را
که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان جبرئیل میکائیل با تجلیل صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریانند ایزد بیمانند بپسندید و نور دیده
گریه مکن که آسمان و زمین را بناله و فغان در آوردی و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی پس حضرت
امیر گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم با ایشان صبر کنم و با ایشان بیعت نمیکنم و تا یاور بیابم با ایشان قتال خواهم کرد چون یاور و مددکار
یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا
رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گردانید پس حضرت رسالت فرمود
یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در جامه که بتن مبارکم است مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من

در بنای پیغمبر چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید هفتاد و پنج تکبیر بر من بگویید
مردان اهلبیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم را او وقت عایشه گفت یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند
هر گاه ساکن شود حضرت زهرا و در خانه که خواهد ساکن شود ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون
بیرون نرو با موی خود و دلجا بر تو مال مکن از درد و ستم و شقاق و نفاق دائم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید بحفصه گفت که با عایشه بگو در
باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و در وفات خواهر جعد که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نتواند کرد
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما و اهلبیت نزدیک انحضرت نشسته بودیم و جامه نماز که بروی انحضرت افکنده بودند متوجه عالم قدس بود
اهلبیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون میگفتند که ناگاه انحضرت بیخود شد گفت سفید شد روی چند و سیاه شد
چند جماعتی ستمکار شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا پنج نفرند من سردار ایشانم و ایشانند اهلبیت من مقربان درگاه الله
ستمکار خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر من و بر دین پدران من پروردگار ایمان در رد کرد وعدهها خود را از رحم
من تا روز قیامت تشنه و برهنه با جهنم رفتند آنانکه ثقل اکبر را یعنی قران در زدند و ضایع کردند ثقل اصغر که اهلبیت منند
از جای خود دور کردند لعنت خدا ایشان بر خدا است هر کسی دیگر و کردار خواست بعد از این منافق سیئه و جهالی خواهند بود
ایشان کما الهاجع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید در زمان ایشان خدا مسلط خواهد کرد یک جماعه
اهلبیت رسالت مهجور و متروک خواهند بود و حکمها بنادانی خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنمند دوست علی و آل علی
بهشت پس انحضرت ساعتی ساکت شد روح مقدس او از دنیا بکنگره عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود
با رفیقان اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب
خداوند عالمیان خبر داد حضرت رسول را او در روحی که انحضرت را هیچ نزدیک رسید دالمی بود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند
مهاجر و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند انحضرت بر منبر برامد نوحه خود را با ایشان گفت فرمود که خدا
یاد کنید کسی را که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان
رحم کند و عالمان ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود
در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویا ایشان بر ضعیفان مسلط گردند ایشان را در سرحدها کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل
من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما را بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که انحضرت
بر منبر گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر از محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین
و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد بیماری انحضرت سنگین شد حضرت امیر
المؤمنین و عباس بن عبد المطلب و خانه پر بود از صحابه انحضرت از مهاجر و انصار و سر خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس
در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی انحضرت دور میکرد پس انحضرت چشم گشود و فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول
کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله عم
مرد پیر عیالمند و تو از ریح عاصف بادت در کرم و از ابر بهار بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این امر را از من بگردان
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث
خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردن است سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین
خطاب کرد و فرمود یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا
ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین فرمود چون نظر کردم
بسوی حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد بنیاد شد و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دل طپیدن
نتوانستم که جواب انحضرت بگویم بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شد بنحو با نهایت دشوار بصدای ضعیف گفتم بلی
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان انحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی
توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که او را ذو الجبین میگویند
و زره مرا که او را ذات الفضول میگویند و رایت مرا که او را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند عمامه
دیگر که او را الحمیه میگویند برد مرا و ابرقه مرا و عصا کو چلمرا و چوب دست مرا که او را ممشوق میگویند عباس گفت که این ابرقه را

من پلیستر بند بده بودم چون انرا حاضر کردند نوران نزدیک بود که دیدهها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل اینها را
برای من آورده و گفت یا محمد اینرا در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمرت ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت
و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید پس سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور
دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح اسبی بود که
مسجد حضرت رسول با زمیداشت و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد حیزوم اسبی بود که در روز احد حضرت بر آن
سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که او را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد
عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت سر انگاه دار فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن و در میان من اینجماعت
همه حاضرند همه گواه شوند که کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم و با من توانائی رفتار نداشت پس آنها
شتر قنبر همه را اگر فتم بخانه بردم و خود برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود
بیرون آورد و در دست من کرد در مرتبه که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش
بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی من خلیفه منست در اهل و امت من
و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب ای گروه مسلمانان دشمنی با علی
مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود
که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و همین جواب
داد پس عباس غضبناک برخواست حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری
مکن که من از دنیا بیرون روم از تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس فرمود یا علی
مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین چون حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید
و ان دو گل بوستان رسالت را میبوئید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را
دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه لقای من بگیرند و من توشه خود را
از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسیکه ایشان را بترساند و جور
و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب شیخ مفید روایت کرده است که
حضرت مردم را مرخص فرمود بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهلبیت مخصوص انحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت
یا رسول الله اگر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس بشارت ده ما را که شاد شویم و اگر میدانی بر ما ستم خواهند کرد
و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابه خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما
غالب خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند و از حیات انحضرت نا امید شدند و حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت انحضرت بود
و از انحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب
رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه
و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر انحضرت امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفت پس حضرت فرمود که بخوانید برای من یار
مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابو بکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان
افتاد سر خود را بجامه پوشانید و بروایتی دیگر رو از ایشان برگردانید باز جامه را دور کرد فرمود که بطلبید برای من خلیل
حبیب من و برادر من باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان
پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد
حضرت او را بر سینه خود چسبانید دهان مبارکش را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت
بسیار با انحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه انحضرت جمع شده بودند و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند حضرت بیرون آمد
آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایتی دیگر حضرت خضر بر در خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که ای پیغمبر خدا بتو راز گفت

بلی هزار نوع از علم بمن اموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که ایا همه را دانستی وضبط نمودی فرمود بلی
کرچیست انکلمی که در ما هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة
حضرت خضر گفت درست یافته یا علی در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر
گرفت و با او راز گفت تا روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر برو بدن امیر المؤمنین بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید گفت یا علی تو وصی و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات من و بعد
از فوت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خدا است و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که
منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم
بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد بروایتی دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام انچه بوده و انچه خواهد بود
تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا انکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمها و حقها
که در میان مردم باید کرد صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که در وقتی که حضرت رسول در مرض خود نماز صبح در مسجد ادا نمود
پیراهنی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در ان خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و اخر را بیاد ایشان اورد پس برای اتبیه
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا اورد که بدی نعمل تو من بتو نفعی نتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدیدن
انحضرت مسرور گردیدند و زنان انحضرت شاد شدند که انحضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود
کشیدند پس حضرت در همان روز از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید پس در چه وقت بود انکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت
امیر المؤمنین نمود حضرت فرمود که ان پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب
و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در ان مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار
در مسجد جمع شده اند همه بر تو میگریند حضرت فرمود چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست
بگیرید پس بیرون امد چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس
چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما داده ام و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا مانده
همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بان متمسک شوید هرگز گمراه نشوید
انکتاب خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس بغضب منمائید یکدیگر را و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی
مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را
میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان
تو سعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند
کسی که والی امر شود در میان مسلمانان باید که نیکوکاران انصار را نوازد و از بدکرداران ایشان عفو نماید این اخر مجلسی بود که حضرت بر منبر
نشست تا انکه حق تعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل
بخدمت انحضرت امد گفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم انچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل
اوردم باز جبرئیل گفت ایا میخواهی بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اولیا و دوستان خدا پس
حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوت
پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوا و بدعت او در اتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید هر که پیروی او کند در
اتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید مسلمان باشید انقیاد کنید پیشوایان دین را
تا از عذاب دنیا و اخرت سالم گردید پس این ایه را خواند کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز ابن ابی الحمید بسند معتبر از
ابو سعید خدری روایت کرده که اخر خطبه که رسول الله برای ما خواند خطبه بود که در مرض اخر خود خواند از خانه بیرون امد تکیه
کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز
پس زبان را و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش
سرخ شد و فرمود که من نگفتم انرا مگر انکه میخواستم تعبیر از ان بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از انها قران
است که ریسمانیست و بجهت از اسمان بر زمین و یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش بدست شما است و دیگری اهلبیت منند پس فرمود

بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند بدنیا نیامده اند از ایشان
زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهلبیت مرا بنده مگر انکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت
تا انکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را مگر بنده که حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت
راوی گفت من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق ان فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که از ان مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم دار احوال
انحضرت پرسیدم چون برخواستم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل
انحضرت و مردی چند از اصحاب انحضرت بخانه در امدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف انحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره
شد و اب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا
روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال انکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود
ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی که بشارت
دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را برتبه پیغمبری رسانید بر کافه
خلق مبعوث گردانید پس بعد از ان علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار خود وزیر و وصی
گردانید ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است
و از همه فراوانتر است در میزان قدر و منزلت نزد خدا از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم
ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که علی اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از ان پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسی که یاری کرد
در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست در دنیا و برگزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی علی را چند
خصلتها نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر تو در این
روی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه ای پدر گفت مرا اول شاد فرمودی و اخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شاد
باشد او را میخته است و غم دنیا بکدورت مخلوطست ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را افرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمینند
هر دو قسمت را قبیلها کردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است وجعلناکم شعوبا وقبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانها کردانید من و علی را در بهترین خانها قرار داد
چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از
اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیانی
و حسین و حسن بهترین جوانان اهل بهشتند از ذریت تست مهدی که حق تعالی برکات و زمین را پر میکند از عدالت بعد از انکه
پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض اخر خود با حضرت
فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب جناب فاطمه امام حسن را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا می طلبد
چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید هی الواوانداه برای شدت الم وازار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر
شدتی بر تو بعد از امروز نیست ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نباید درید و رو نباید خراشید و واویلا نباید گفت ولیکن بگو
انچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد میاید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد
ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میبود میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخنهای حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای
ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیده که حق تعالی در قران مجید فرموده است ان الذین امنوا و
عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه انانکه ایمان اوردند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت
امیر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است
در هنگامیکه همه امتها بزانو افتاده باشند و اعمال ایشان را بحق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا با پیشانیها و دستها

و با همان نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان دشمنان تو و
بنوامیه و اتباع ایشانند و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت تشنه و گرسنه با روهای سیاه و شقاوت و تب و عذاب این
همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را
برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت
کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت حضرت آمد چون پدر
بزرگوار را با آن حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه مبارک آنحضرت چسبانید بسیار گریست
حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخواست و وای پدرا حضرت رسول گفتار شنید سه نوبت گفت خدایا
اینها اهلبیت منند من ایشانرا امیدوارم بتو و هر مومن شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بسوی
جنت نزدیک شد امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان در رسیده است چون جان من بیرون آید
از بدن بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو
تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش
شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش این بیت که سفیدی که برکت
روی او طلب باران میکنند فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز
ضعیف گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ
أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت او شاد شد چون روح مقدس
آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بین را
پوشانید و جامه بآن مکرمت کشید پس از فاطمه پرسیدند که آنچه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که شاد شدی و تو بشاد شد ملال
و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم
بود و مدت حیات من بعد از او امتداد نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم مدت مفارقت
من از آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل پنجم در بیان کیفیت و نوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات حضرت سید انبیا محمد
مصطفی است و کیفیت تغسیل و تکفین و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علما
خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که
روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول بوده و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین
قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم و بعضی دهم
ماه ربیع و بعضی نیز هشتم گفته اند خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت
بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود
پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول
واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضاً در کشف الغمه
آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال
از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او ابوطالب بکفالت و حمایت او میبود بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز
آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش
برحمت الهی واصل شد چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز
گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود بانسبب آن سال را عام حزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت
سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه دوازدهم

ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در روز بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید سال دهم
هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده
از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان
گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی فرمود بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که آنحضرت فرمود روزه مگیرید و سفر مکنید در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر ما منتقل شد از
ائمة الهداة احادیث بسیار منقول است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که هر مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد رسید ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتها است ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی
کرد یک قسمت برای خود نگاهداشت و یک قسمت بعلی داد و دیگری بفاطمه شیخ طوسی بسند معتبر از امیرالمؤمنین روایت کرده است
که آنحضرت فرمود در مرض موت رسول خدا در وقتی که بنزد آنحضرت رفتم دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم
و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک
رفتم آن مرد برخواست و سر آنحضرت را در دامن خود گذاشتم پس حضرت بیدار شد من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم
حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا
آنکه درد من ساکن شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت از حضرت رسول
پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله
گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی
سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از یوشع با او مقاتله
کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با
چندین هزار نفر از امتان من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد
کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول امیرالمؤمنین را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس برای
من بکش و غسل ده با آن آب مرا کفن و حنوط کن و چون از غسل و کفن من فارغ شوی کفن مرا بگیر و مرا بنشان هرچه خواهی از من سؤال کن که هر چیزی
جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن موقع بمن هزار باب از علم را تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در
روایت دیگر امیرالمؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم
نیستند مگر آنکه میدانم که هدایت کننده ایشان و گمراه کننده ایشان کیست و آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت امیرالمؤمنین همه را نوشت
شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول امیرالمؤمنین را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که
احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدههای او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا یاری
نیست مگر کسی که مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود جبرئیل با تو است ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس
را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدههای خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود
که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول
خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن
تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از تو و میگوید چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود
که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل
میگویند در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد [illegible]

مان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل خانه شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت
رخصت میطلبد که بخانه تو در آید رخصت نطلبیده است از احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از
احدی بعد از تو حضرت فرمود رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد بقدم
ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه
مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود اگر ترا امر کنم برگردی و مرا بگذاری ملک موت
گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه میفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است
پس حضرت رسول فرمود ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور شده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا
با تو کار داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی مدد ایشان را تعزیه
فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما
توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی
چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل
گردانیده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب رحمت الهی صبر فرمائید است از هر مصیبتی و خدا
خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را فوت شده پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته
کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود
ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه به بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت برگرد او جمع گردیدند عمار یاسر بر
خواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل
دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد کند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت کنند گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز کند حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین آورد و
گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح از بدن من مفارقت کرده مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه
سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بر دارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد
خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل میکائیل اسرافیل با لشکرها
و فوجهای ملائکه که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند
بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از ایشان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبه قرب
منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کنند و ناله کنند پس گفت
ای بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته و بکمان خود تکیه فرموده
بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود ایگروه صحابه چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا
دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل نشدم تعبها و تعبها از نادانان قوم
آیا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده
بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود شما را نیز خدا جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده
و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ظالمان پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته
برخیزد و از او قصاص کند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم
برخواست که او را سواد بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از طائف میآمدی من باستقبال
تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق در دست داشتی چون بلند کردی که بر راحله خود بزنی بشکم من آمد نمیدانم که
بعمد کردی یا سهوا حضرت فرمود معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و آن عصا را بیاور چون بلال از مسجد
بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ایگروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را
در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق
خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر آمده

اهل دین و دنیا او وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل که مرا برای اندوه
تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب دل فقرا پس بلال عصا را
گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون آنحضرت شکم خود را گشود گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون دستوری یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید گفت پناه
میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواد آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت عفو مینمایم
یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه
شد و گفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان آسان گردان حساب روز جزا را پس ام سلمه گفت یا
رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارکت را متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن داد پس سلام بر تو باد در دنیا
که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنسرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو
ای محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب کن ام سلمه رفت و
مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد پدر خود سید انبیا را بآن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم
فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا کلمه با فرزند مستمند خود
سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را
گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر حسرت
اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود
در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا
گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم بجویم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من
از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ و ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر ایستاده
باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب ایشان
آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجا است حضرت فرمود در قصریست که چهار در از قصر بسوی بهشت گشوده میشود
پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد
برخواست و بمسجد در آمد نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب را و اسامه بن زید را طلبید فرمود که مرا بخانه فاطمه
برید چون بخانه در آمد سر خود را بدامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار
خود را بآن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیده و اشک حسرت از دیده باریدند خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای
جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس
حضرت ایشانرا نزدیک خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را ببینه چسبانید چون حضرت امام حسن بیشتر
میگریست حضرت فرمود یا حسن گریه را کم کن گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افکار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت
السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا
فرمود که حاجت من آنستکه روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید بر من سلام کند من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون
آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از
من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمان
را گشوده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد نزد حضرت رسول آمد گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام
ای جبرئیل آیا در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد تو را هم باید مرد و هر که در زمین است هر نفسی چشنده مرگست حضرت
فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد جبرئیل با او گفت ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی
در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر
گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دلم را و هر که می طلبیدند روی خود را

ازاو میکردانید ند پس بحضرت فاطمه گفتند کمان میبریم که او علی را میطلبد پس فاطمه رفت و امیر المؤمنین را حاضر گردانید
چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را
گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید الشهداء از در در آمدند چون نظر ایشان
بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و حضرت را با آنحال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه برآوردند و خود را بر
آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین خواستکه ایشانرا دور کند در آنحال آنحضرت بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل
بوستان خود را ببویم ایشان گل بوی مرا ببویند مرا ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد پس
فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بایشان ستم کند پس دست بسوی امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان
خود را بر دهان او برد و بروایت دیگر بگوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی برگوش هوش او میخواند تا آنکه
مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت کبریا پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد گفت خدا مزد شما را عظیم گرداند
در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد
قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند
که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده
میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من
وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میانه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس و یار و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او
داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی نجات داد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید
از طلب مصالح نشئه بر کتاب آنحضرت بکسب امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها بآنکه بود در جنب آنچه مرا بان بهره مند
گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلوم ربانی و راه نمودن بسلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متجلی
گردانید با دات حسنه را قوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار
کردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بر تبه بود که ضبط خود نمیتوانستند
کرد و قوت تحمل بر آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا پریشان کرده بود و حایل گردیده
میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم تعزیت گفتند
و امر بصبر فرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند با ایشان در جزع شریک شدند پس با چنین مصیبت عظیم که ما را
روی داد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردید با آنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و
حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر گذاردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت
مامور شده بودم مانع نشد گریه بسیار مانند و آه و ناله و حرقت گرنده و نه مصیبت بدرد رنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه
از حقهای بر من لازم گردیده بود و آن درد مصیبتها را بر خود شکستم از زهر و صبر شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن
شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت
فاطمه گفت کیست گوینده گفت مرد غریبم آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهید که در خانه در آیم حضرت فاطمه
گفت برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و پس از اندک مدتی برگشت
و باز در را کوبید گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبانرا در آنحال حضرت رسالت بهوش
آمد دیده مبارک خود را گشوده فرمود که ای فاطمه میدانی که کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها است و در هم شکننده
لذتها است این ملک الموت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید برای گرامی که من
نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آ خدا ترا رحمت کند پس داخل
مانند نسیم تند سلام کرد با هلبیت رسالت و گفت السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد با امیر المؤمنین
را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بجمع کردن قرآن و قرضهای آنحضرت را
ادا نماید و غسل جسد او را و در قبر آنحضرت دیوار بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مرگی رخصت طلبید مرگ بخدمت آنحضرت در آید امیر المؤمنین بیرون رفت گفت

چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در اینوقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضرور
دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک
بالین آنحضرت نشست گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب خدا بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت من ملک موتم خدا مرا فرستاده که ترا مخیر
گردانم میان لقاء او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله آخرت
مر است بهتر است برای تو از دنیا و ختم در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنچه حق تعالی بتو خواهد داد که تو خوشنود گردی و لقای خدا بهتر است برای تو نیکوتر است
از لقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت بآنچه مامور شده از جانب خداوند اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و بر
ملک موت گفت که جان مقدس او بجای رسید که تاخیر روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و آیتم
از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت
فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت باز گشت تو بکجا است فرمود بسوی سدره المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای
شراب قرب حق ابو بکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامهها که
پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامههای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه در آمد
حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
و اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است
پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک موت با لشکرها ملائکه همگی فرود میآیند بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید بر من
صلوات بفرستید و سلام کنید مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند
بعد از آن زنان و کودکان از اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر
است با ملائکه چند که شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود برخیزید هر چه گفتم بدیگران برسانید ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که
در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک یا محمد که پروردگار تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که چگونه مییابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند و لیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاد گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق
فضیلت داده است و خواستکه عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را درد و المی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب
میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که
درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی
حمد حامدان را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد اثر او
بر ما ظاهر میگردید همه از آنخانه بیرون میرفتند غیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند
و از حال تو سؤال مینماید با آنکه ترا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را در خود مشاهده
مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب اینحالتی که در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه
درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید بخانه من در آید اخل شد مرا و مهلت طلبید تا تو
بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید
حضرت فرمود ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند پس حضرت فاطمه را
فرمود نزدیک من بیا آید چون پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون فاطمه سر برداشت آب از دیدهها
مبارکش فرو ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان
گردید پس زنان آنحضرت از آنحال تعجب کردند چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را با من گفت و آن بود
سبب گریان شدن و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کردم اول کسیکه از اهلبیت من بسوی
من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت
امام حسن و امام حسین را طلبید ایشانرا بوسید و ایشانرا زدیدها مبارکش فرو ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که
چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش روی آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود
و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت

در مسجد بر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند
ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدا را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن
کنید و غسل مدهید چون امیرالمؤمنین این صدا را شنید گفت این صدای شیطانست از افتادن مردم ترسید که سر از آن نتواند برداشت
فرمود دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت
پس ندائی دیگر ندا کرد بغیر این صدای اول که یا علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ
مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل
حضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنجناب دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی
در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از پیغمبران از نبوت و وحی و اخبار آسمان مصیبت تو چندان عظیم بود
که تسلی فرمایندهٔ مصیبتهای دیگران گردیده و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو
و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت
ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندک است از برای آنکه حزن ترا
چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر
خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پر درد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت
پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسالت را غسل میداد خثعم باو در واز
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب
قدر بآنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیدهٔ امیرالمؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین دید ایشان معاونت
آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را
نکندند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن
آمد و حق تعالی گوش حضرت امیر را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین میکند پس حضرت گریان
شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در جهد و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب ما و بسوی ما
بعد از تو و بسوی او نزد او خواهیم آمد لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید صدای ما را خواهد شنید چون حضرت امیرالمؤمنین
بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح با امام حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت
رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین چون حضرت امام حسن
برای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن
و دفن با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین
و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول
و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت چون حضرت امام محمد باقر
برای آخرت رحلت نمود دید رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در
غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه از امور مینمودند و این حکم باقی و جاریست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل
نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد در هوا این امور را بعمل آورده
باشد والله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد
حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد گفت
اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد بر او نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که اینها قصد اراده
دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما بود در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم
بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند آنچه گفتند

میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان
بدور جنازه آنحضرت میایستادند و امیرالمؤمنین در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواندند إِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان نیز این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه
و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند بر آنحضرت نماز میکردند
در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند کلینی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج
فوج و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است
و شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند
در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بدور آنحضرت میایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند
و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین داخل قبر آنحضرت شد فضل بن
عباس را نیز با خود بقبر برد چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند داخل قبر شد مردی از انصار از بنی الحبلاء که او را اوس بن خولی
میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت بخدا سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید خدمتهای ما را فراموش مکنید ما را نیز از این
شرف بهره بدهید پس امیرالمؤمنین او را نیز طلبید داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و چون پرسید که جنازه آنحضرت را
کجای قبر گذاشتند فرمود نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل در قبر کردند در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله
عنه روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را
و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را
گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار داخل حجره میگردانید ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار
چنین کردند نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و او را زیر بال گرفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا
چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهها که در سینهها جاهای پنهان است پس غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین
بگریستند حضرت فاطمه گفت که ای بهترین پیغمبران چرا میگریی گفت ای دختر میترسم که حق شما را بعد از من ضایع کنند و حرمت شما را رعایت ننمایند
فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان
اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین
نه امام بیرون خواهد آورد که همه معصوم و مطهر خواهند بود و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود
یا علی متوجه غسل و کفن و دفن من نشود بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد کرد بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاون
تو خواهد بود و فضل بن عباس آب بدست تو خواهد داد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک
خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات
و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا امیرالمؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو
و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من
بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من
شد و از برای خود کشیدم و متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده
گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد او مطهر را
در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده
که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع
ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر
آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید بسند معتبر دیگر از آن
روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزههای سرخ ریختند کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت امیرالمؤمنین

راگفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بروی قبر من بریز و شیخ طوسی در
حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است
و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیکست محتمل است که در اول چهار انگشت بوده
باشد بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه
گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم بعد از هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو
میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت بعالم جنت رحلت
نمود بر اهلبیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان میکردند که زیر آسمانی نیست که بر ایشان سایه افکند و زمینی نیست که ایشان را
بردارد زیرا که حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان
بودند پس حق تعالی در آن حال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را میدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم یا
اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تعالی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
آنچه فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز
و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک
گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم
خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن
گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی رحمت خود را از شما دور نکند و زایل نگرداند نعمت خود را ابدا
سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمهها را و شمائید دوستان
خدا هرکه ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هرکه بر شما ستم کند حق شما را بگیرد از شما هالک است محبت و مودت شما را در کتاب خود
بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد مصلحت داند پس صبر کنید منتظر باشید عاقبت امور را که
بازگشت امور بسوی خداست بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق سپرده و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرده بمومنان خود در زمین پس
هرکه ادا نماید امانت الهی را بکند ولایت شما را بر خود لازم داند و حق شما را رعایت نماید پس حق تعالی جزا دهد راستگویی او را و در قیامت با او مبعوث شود پس شمائید
امانت سپرده خدا و رسول او و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا رفت تا اینکه دین را برای شما کامل
گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار کند حقی را
یا فراموش کند یا اظهار فراموشی بکند پس بر خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم
پس از او پرسید که این تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا
رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در ذراع بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود
آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر
تناول کردم هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع
گوسفندی چون قدری تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد
تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنه
آنحضرت را بزهر شهید کردند محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند
ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت
نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند امیرالمومنین
بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده
بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز بدی است چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی
شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمومنین متوجه تغسیل و تکفین
و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات

حضرت رسول ص چنین توطئه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران
مقاومت نتوانستند مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمومنین آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت
و قبر شریف حضرت رسول ص را مهیا میفرمود و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید و بتوانید
حق شما نمودند پس حضرت امیر بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین
یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر ع نوشتند که آیا امیرالمومنین غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل داد
در جواب نوشت که حضرت رسول ص طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمومنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را
که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر
المومنین ع محتج بر آن منافقان میفرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با
ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می
شنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده
باشد حضرت رسول ص را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حق تعالی
تسلی و تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدند
صدائی از پشت در و گوینده میگفت که آنرا او را نمیدیدم السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام
میرساند شما را و میفرماید که در رحمت الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی دهنده است از هر گذشته و تدارک کننده است آنچه فوت شده
پس تعزیت فرمود خدا صبر کنید بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند السلام علیکم و رحمة الله و در
آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ص در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند بار خدایا بود
که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ص خط خود را با او داده باشد و فرمود که از اسرار قسمت کن و ثلثی از مرا خود کن بلکه ثلث را برای خود
ولیکن ثلث دیگر را خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد
گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد
که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند چون حضرت
رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی
شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید در شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید
و هر روز جبرئیل میآمد و تسلی آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و درجات و
منازل آنحضرت را و آنچه بعد از آن حضرت بر ذریه مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع
خواهد شد از عذابها هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت و حضرت فاطمه آنحالت را مشاهده مینمود با
امیرالمومنین گفت که کسی نیست من سخنان میشنوم و کسی نمیبینم حضرت فرمود که بفاطمه هرگاه او بیاید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل میآمد
حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتمل بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده
ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین فصل سیم در بیان احوالی چند که بعد از دفن آنحضرت واقع شد آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید
از غرائب احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت
مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد
رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس با اسمعیل گفتیم که از حضرت
صادق سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که
من دوست نمیدارم که احدی بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند آنحضرت

ایستاده و نماز میکند یا آنکه می بینید با بعضی از زنان طاهره خود نشسته و صحبت میدارد ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاری با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول ص را بکن و بقدر منبر من که در شام دارم بساز چون اراده کردند منبر آنحضرت را بکنند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و این قضیه را بمعاویه نوشتند آن ملعون در جواب نوشت آنچه نوشتم البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی با صحابه خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله ص میدانیم حیات تو برای ما بهتر است بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله ص چگونه برای ما دعا خواهی کرد در روزی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود نه چنین است زیرا که خدا گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین پوسیده و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه گوشت و استخوانهای او را باسمانها بالا میبرند و مردم بسوی جایهای ایشان میروند و از دور سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای صحیح بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیرالمؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که رسول اکرم ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه و اگر امر میکرد میکردم حضرت فرمود الحال اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من ایا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ص ایستاده و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول ص بابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید برگشت در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول ص با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفتند برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه دانستند صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و در روایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد بر آن دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص را گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول الله ص و ارواح ائمه و پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته و روح امام زمان را بسوی آسمان بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزوده گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص و از او بخدمت امیرالمؤمنین ع میفرماید پس رخصت میفرماید که برو بنزد علی بن ابیطالب ع و این علم را باو برسان چون بنزد امیرالمؤمنین ع میاید میفرماید که برو بنزد حسن ع و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رضا فرمود که دیدم حضرت رسول ص را در همین موضع و او را در بر گرفتم

باب دوم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنجناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنجناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا ص شد و سن شریف آنجناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بوده و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که سال پنجم بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی

و طبری امامی در دلائل الامامه از حضرت صادق ع روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم از ولادت جناب رسول ص پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول ص در سیم ماه جمادی الاخری سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون فاطمه ع متولد شد در یکروز بقدر آنکه طفلان دیگر در یکماه بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر یکماه و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه را باو سپرد که خدمت در تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب آموختم و او را ادب آموختن در کار نبود و هر چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی عایشه بخدمت جناب رسول خدا ص در آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا ع را میبوسد گفت یا رسول الله فاطمه را دوست میداری حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر بدانی چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان میگفت و میکائیل اقامت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل ایا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی زیرا که حقتعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابرهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس ندا بمن رسید از جانب حقتعالی که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابرهیم و نیکو برادری است برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلهای می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبوسم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردم برسول الله ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود میطلبی و با او لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود در شب معراج رطبی از درخت طوبی در بهشت تناول نمودم آن رطب نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد من بوی او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بسیار میبوسید فاطمه ع را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی مینمود حضرت فرمود که ای عایشه مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد تناول نمودم و حقتعالی آن را آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی را از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله ص مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقتا بگو حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله ص پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک چه بود فرمود طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی بود چون خداوند عالم حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد در بهشت جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حقتعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه آن نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین

فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت
خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبّان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه
خواهد بود تا روز قیامت و آنچه نخواهد بود چون امیرالمؤمنین این سخن از فاطمه شنید متحیر گشت بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت نظر
بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی
حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که سخن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود و حضرت امیرالمؤمنین
گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس جناب امیرالمؤمنین
بسجده افتاد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه مراجعت کرد جناب فاطمه گفت که رفتی بنزد پدر من و آنچه من با تو گفتم
بپدر من گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس آن سیدهٔ زنان گفت که ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح
میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت از نور من روشن شد چون شب معراج پدر من داخل بهشت شد حق تعالی الهام
کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول کرد پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من منتقل شد از صلب او برحم خدیجه
دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر
میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سوال کردم که چگونه بود ولادت حضرت
فاطمه آنجناب فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که داشتند با آنحضرت از او هجرت
نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمدهٔ جزع
خدیجه برای حضرت رسالت بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمهٔ زهرا حامله شد فاطمه در شکم
با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه اینحالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل
شدند که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد فرزندی که در شکم من است
با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او طاهر است
و با میمنت و با برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی
بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب
فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند
ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و مایان
بخانهٔ تو نمیائیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید غمناک شد و بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید
چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از
ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجهٔ ابراهیم و دویم آسیه
دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران
است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باین حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست
خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد چون بزمین
رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور
روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو
بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامهٔ سفید بیرون آورد که
از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در آن جامه پیچید و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ او کرد پس او را بسخن در آورد
فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الا
سباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا است و بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم
بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شاد گردیدند و حوریان بهشت خندان شدند

و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیدهٔ زنان عالمیان و در آسمان نوری روشنی
هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره
و مطهره است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال شد و پستان
خود را در دهان فاطمه گذاشت پس فاطمه در هر روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در سالی نمو کنند **فصل دویم** در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه را
نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا
دانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را
تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه
یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات
و راضیه یعنی راضی برضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیدهٔ خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور
صوری و معنوی بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخرالزمان افضل باشد
بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمهٔ زهرا بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن
تغلب از حضرت صادق سوال کرد که چرا سیده فاطمهٔ زهرا نامیده شد حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه در هر روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین
ظاهر شد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامداد میایستاد در محراب عبادت نور سفیدی از آن خورشید فلک
عصمت ساطع میگردید در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهدهٔ آنحالت متعجب میامدند
بخدمت حضرت رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند حضرت میفرمود بروید بخانهٔ حضرت فاطمه تا سبب نور بر شما ظاهر گردد چون
بخانهٔ آنحضرت میامدند می دیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است و آن نور از روی او ساطع است پس میدانستند
نوری که مشاهده کرده اند از او است چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع
میشد بخانهای مدینه داخل میشد از آن نور روی دیوار و جامهای ایشان زرد میشد چون از سبب آنحال سوال کردند حضرت ایشانرا میفرستاد
بخانهٔ فاطمه چون بخانهٔ آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت میافتند که بنماز ایستاده است و نور زرد از روی مبارک او ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ شد نور
سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای
مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ آنحالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا میآمدند و از علت آن سوال
مینمودند حضرت ایشانرا بخانهٔ جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است
و از گونهای لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیدند از آن نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور
آن سیده بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور در امامت از امامی بامام دیگر
منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود
زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره
گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند که الهی این نور از چیست حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود
آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را از باقی
داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا
خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
فاطمه را از آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را
روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختر از قبایل بسیار
خواهد داشت و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید برای آنکه خبر
داد که خلافت از آنجناب و شوهر و فرزندان او است بولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است
یعنی قطع و بریدن و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی

فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بری کردم از جهل و ترا بری کردم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حقتعالی اورا در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگی ها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حقتعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهلبیت را که گناه بسیار کرده باشد او را بجهنم برند چون او را نزد جناب فاطمه رسانند آنجناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید ای خداوند و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و برید و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم و ترا امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کردم بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت ترا نزد من پس هر که او را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند او نمی بیند پس خون دیدن در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه علتها و کثافتها از زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامید حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده کنید پس گویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد حضرت جواب داد و فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب برما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکی است حضرت فرمود که ایعم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه آسمان نبود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حقتعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید بکلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را آفرید پس عرش از نور من است و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را آفرید و علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس آفرید از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را و ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری از ظلمت بر ایشان فرستاد که یکدیگر را نمی دیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما بزرگوار ما از روزیکه ما را آفریده تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور گردانی پس حقتعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و هفت زمینها روشن گردید باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر و شوهر و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود

فصل سیم در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا

بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمود حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمود اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفت در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه دو دست برنجن و قلاده و گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون آنحضرت از سفر مراجعت فرمود غضبناک بیرون رفت و بمسجد آمد و نزد منبر نشست حضرت فاطمه گمان برد که برای این زینتها حضرت رسول چنین غضبناک شد پس گردن بند و دستبند ها و گوشوار ها و آن پرده را گشود و همه را نزد آنجناب فرستاد و بآن شخص که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا نزد خدا برابر پشه می بود خدا در دنیا کافران را شربت آب نمیداد پس برخواست و بخانه حضرت فاطمه داخل شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول خدا پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود ای فاطمه در نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد شفاعت کنم برای امت خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر در آنجا نیابم کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و بگویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر که آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانه های آن را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانه دختر خود فاطمه در آمد در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامد آن گردن بند را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سائلی آمد جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان روایت کرده است از عایشه که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت محبوبتر از جناب فاطمه و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در قیامت بیائی بهترین زنان مومنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده مومنانی بسوی بهشت گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند همچنین از پیش رو او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند زنان مومنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روز پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حقتعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس توجه

امیر المؤمنین ع شد فرمود یا علی فاطمه پارهٔ تن منست و نور دیدهٔ منست و میوهٔ دل منست مرا از رد میکند هر که او را از رد
میکند و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد میگرداند و اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من
نیکوئی با او سلوک کن و اما حسن و اما حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند بهترین جوانان بهشتند پس باید ایشان را
گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس بجانب آسمان دستهای خود را بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی
که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسیکه با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگ دارد و یارم
با کسیکه با ایشان یار است ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه
حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان بیکو حایض شد سارة بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است
که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسولخدا ص چون فاطمه نزد آنحضرت میامد او را مرحبا
میگفتند و دستهاش را میبوسید و در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول ص بخانه فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا
میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید در مرض وفات حضرت رسول ص فاطمه نزد آنحضرت آمد حضرت با او راز گفت فاطمه گریان
شد پس راز دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر خود گفتم فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان
دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب این گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت
سبب آنحالرا از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود پس بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از تمام
اهلبیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابرهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در
حیات من چنانستکه او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات چنانستکه او را آزار کند در حیات من و هر که
او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حقتعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده
است که اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِیْناً یعنی بدرستیکه آنانکه
ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر
مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو
پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضاً بسندهای معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده اند که آنجناب فرمود که فاطمه شاخی است از من
بد میکند مرا هر که او را بد آید آکند و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد گرداند بدرستیکه حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد
برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه زهرا آمد برگردن او قلادهٔ دید
از طلا که حضرت امیر المؤمنین از غنیمت برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند که گویند دختر محمد لباس جباران
پوشیده است حضرت فاطمه آن قلاده را گشوده و فروخته و بندهٔ خرید و آزاد کرد پس رسولخدا ص با شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت نشسته بود فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت
دست مبارک خود را بر سینهٔ آنجناب گذاشت پس گفت خداوندا ای سیر کنندهٔ گرسنگان و بلند کنندهٔ زیر دستان فاطمه را
گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دید که گلگونهٔ فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون در روی مبارکش جاری شد پس فاطمه فرمود که بعد از آن
هرگز گرسنگی نیافتم ایضاً بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص چند روز گذشت که طعام تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی
بر آنحضرت بسیار غالب شد بحجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه درآمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی
هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از جا
بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارهٔ گوشتی از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و
برگردان پوشانید گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن
و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آورد گفت ای پدر بعد از رفتن شما حقتعالی طعامی از برای من
رسانید از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حقتعالی آن کاسه پر از نان و گوشت
شده بود چون فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حقتعالی است پس حمد الهی را بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد
آن طعام را نزد آنحضرت آورد چون آنحضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پرسید که از کجا آورده این طعام را

فاطمه گفت از نزد حقتعالی آمده است بدرستیکه حقتعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص حضرت امیر
المؤمنین ع را طلبید پس حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند
فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حقتعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت
فرمود ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون خدیجه از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب میکرد و
میپرسید مادر من کجا است حضرت جواب نمیفرمود فاطمه بسوی خانه گشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجا است حضرت رسول ص نمیدانست که
چه جواب گوید او را دراین حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد گفت پروردگار ترا امر میکند که فاطمه را سلام برسان و بگو که
مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند پنهاهای او از طلا و قصب کرده اند عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان
قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حقتعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از او است و سلامها بتحیت با او
برمیگردد ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمهٔ آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا
نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم روی داد چون از آب مأیوس شد دست
بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادمهٔ حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه دلوی از آسمان برای او بزیر آمد
چون از آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضاً
بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه آمد دید که آنحضرت نشسته نزد آسیا دست و از برای عیال خود جو خورد میکند و دست
مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده حضرت امام حسین در ناحیهٔ خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند
سلمان گفت ای دختر رسولخدا دستهای تو از آسیا مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را
با و رجوع نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول ص مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من
دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا بگردانم حضرت
فرمود که من تسکین حسین را بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون مقداری سلمان از جو را خورد کرد آواز اقامت نماز را شنید برای نماز
بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد ماجرا دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد بخانه برگشت
پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم
که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت
رسول ص تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند بخدمت محمد و آل محمد تا
روز قیامت ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول ص مرا بخانه علی فرستاد که آنحضرت را
طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا
کردم چون بخدمت حضرت رسول ص آمد سخنی با او گفت که نفهمیدم پس گفتم در تعجبم از آسیائیکه دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او
نبود حضرت فرمود که حقتعالی دل و جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حقتعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است
و کفایت امور او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ
طوسی و تفسیر فرات بن ابرهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی
هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندکه پدر مرا گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد
نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز است که طعامی نداشتیم بغیر از آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم
و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی
طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نباشی حضرت امیر از خانه بیرون
آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یکدینار قرض کرد و خواستکه از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را
ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر او و از زیر پای او فرا گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون آنحضرت او را
آنوقت با آنحال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدهٔ مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر
و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو بگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم پس مقداد مضایقه کرد حضرت
مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوند که گرامی داشته است محمد ص را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده که از خانه بیرون نیامدم

مکر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام بجهت اگر چیزی از ایشان شنیده تا بیاورم و با عیال از خانه
بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید از دیدهای مبارکش فرو ریخت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد فرمود
سوگند یاد میکنم بخدا دیکه تو یاد و سوگند یاد کردی که من نیز از برای اینکار از خانه بیرون آمده ام و یکدینار قرض بهم رسیدیا
ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسولخدا ادا کرد چون
حضرت رسول از نماز فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت
برخواست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد بآنحضرت رسید سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب بنزد تو
کنیم پس امیرالمؤمنین از شرم ساکت شد جواب نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود اینها را بآنحضرت در از روز گذشته بود حقتعالی
امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و
با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه گذاشته بود مملو از طعام
بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود
نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر من حال تو شام کرده خدا ترا رحمت کند کرده است پس فاطمه
آن کاسه را برداشت و نزد رسولخدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد
فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب شدت بسوی من نظر میکنی آیا گناهی کرده ام که موجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود
از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی
نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین داند سوگند که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای
فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در زندگی بود و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت دست مبارک خود
در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد دادی و این طعام جزای دینار است این جزای
خداست خداوند روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوند را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا
آنکه مرا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در
آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او
یافت از او می پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خداوند روزی میدهد
هر کرا خواهد بی حساب بهمین سبب که یکماه از آن کاسه خوردند کم نشد اکنون آنکاسه نزد ما است حضرت قائم از آن کاسه طعام میل خواهد کرد
ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج بقرض شد چادر حضرت فاطمه را بنزد یهودی
رهن کرد بروایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت آن چادر از پشم بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد
و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد نوری از آن چادر ساطع بود که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت
غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت
فاطمه در آن خانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر از خورشید ذلک عصمت که مانند بدر منیر
خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده آن حالت تعجب زیاد شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان
را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند
بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس نمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب
مزید عزت و مکرمت ما گردد در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است در حکم او است ایشان
التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیرالمؤمنین رخصت بگیرد و غرض ایشان آن بود که چون خود را بحلی و زیورها بیارایند
و جامه های فاخر بپوشند اگر فاطمه با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس از آن جبرئیل
نازل شد جامه ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت فاطمه بآن جامه ها و زیورها بخانه آن یهود در آمد چون زنان آن
حضرت را بآن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند بر زمین افتادند پای مبارکش را بوسیدند
و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید که این قصه از این مبسوطتر در کتب بکر مسطور است چون مدار کتب معتبر این

نحو تو ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبر بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این کریمه
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط گردید دو دریا را که بهم میخورند یا آنکه بیکدیگر میرسند حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حقتعالی
ایشان را بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است
سبب الفت علی و فاطمه گردید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون میاید از آن دو دریا مروارید بزرگ و مروارید کوچک حضرت فرمود مراد از حسن و حسین علیهما
السلام که از دو دریای علم بوجود آمدند و در کتب معتبر عامه آمده بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است
از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است و ایضا بسند
دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند بروایتی بیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند در روایت متواتره از طریق عامه
و خاصه روایت شده که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول با جناب
فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در بهشت دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت سید مریم و خدیجه
بشیر دیگر فاطمه روند مانند پیران بامادران خود متکاران ما اینجا خواهد داخل بهشت کنند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت اراده سفر
مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات مینمود فاطمه بود ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حقتعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید دیوارها
های او از قصبات مروارید یا قوت مرصع و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای او را از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها
از مروارید بنا کرده و ابنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یکخشت از طلا و یکخشت از نقره و یکخشت از مروارید
و یکخشت از یاقوت و یکخشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار داده اند که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفها
جاریست و بر آن نهرها قبهها از مروارید ساخته شده و آن قبهها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبهها انواع درختان میوه دار
رسته و بهر شاخی قبه بنا کرده اند در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید پرده ها از حریر بر آن سفید کشیده اند برروی
آن تختها کشیده اند فرشهای منقش از زعفران و آن تختها را بمشک و زعفران معطر گردانیده اند در هر قبه حوریه جا داده
و آن قبه صد در دارد و بهر دری دو کنیز ایستاده و بر در آن قبهها آیة الکرسی نقش شده پس گفتم یا جبرئیل این بهشت را که بنا کرده اند جبرئیل گفت
از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این بهشت ایست که حقتعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای اینکه
دیده تو بر روشن و شاد گردد ابن شهر آشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی
انور فاطمه را میبوسید و روی خود را میان دو پستان او میگذاشت و از برای او دعا میکرد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که
از آنحضرت سؤال کردند معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بسوی نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت
که آن بهترین اعمالست ثعلبی و دیگر از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت داخل بهشت گردند بهشت نوری مشاهده
کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نبینند اینچه نور است
که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور ایشان است ایضا روایت کرده اند که بسیار بود
که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندانش مطهر او میگریستند در گهواره حقتعالی ملکی را امر میکرد که گهواره حرکت میداد تا آن
از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده اند که حقتعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت
ادم بحوا گفت که حقتعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل
فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور
جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده
جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد
چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابیطالب پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت دو فرزند او حسن و حسین
آدم گفت ای حبیب من جبرئیل با ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حقتعالی پیش از آنکه تو آفریده
شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسولخدا فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی
آنحضرت شوهر او بود ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من کسی را راستگوتر از فاطمه ندیده ام مگر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسولخدا خواهند بود و خدیجه کبری

انحضرتست در دنیا و اخرت و فاطمه دختر محمدست و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از حجره بیرون آمد
فاطمه در دست داشت فرمود هر که این را بشناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در
میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده
است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در روی و خلقت برسول خدا و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد خدا
گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که روزی حضرت
نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بگرد انحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب جامهای کهنه پوشیده
بود و از غایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید احوال او پرسید پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده
و برهنه ام مرا جامه بپوشان و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو
بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و رضای خدا را بر رضای خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه
انحضرت متصل بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده هرگاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این
را بر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملئکة و مهبط جبرئیل الروح
الامین بالتنزیل و محل نزول جبرئیل روح الامین بالقران مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم
مرد پیری از عرب آمدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا تو را رحمت کند
حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند حضرت رسول احوال ایشان را میدانست پس
حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند آنرا بسائل داد و فرمود که بگیر این را شاید
از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن دادی من چکنم با این گرسنگی
که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای انحضرت هدیه فرستاده بود آنرا
از گردن خود گسیخت بسوی اعرابی افکند فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس آن اعرابی گردن
بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش
شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند انحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر
نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله
آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان
را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی
که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آنوقت عمار حصه خود را از
خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک
برد یمانی و شتری که ترا باهل خود برساند و انقدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی ای مرد بمال خود
پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی
گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا
توئی پروردگاری که حادث نیافته ایم همیشه بوده و خدائی که عبادت میکنیم تو را و بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده بر همه حال خداوندا عطا
بفاطمه آنچه دیده ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده
در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست که اگر علی نمیبود فاطمه را
کفوی و مانندی نبود حق تعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و هیچ کس از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزندزادگان پیغمبران
اند و بهترین جوانان اهل بهشتند در آنوقت در مقابل انحضرت سلمان و مقداد و عمار ایستاده بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من امد گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند او را دفن کنند و ملک در قبر او بیاید از او سوال
که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که
کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی
موکل کرده است بفاطمه گروه بسیاری از ملئکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب

چپ او و ملئکه با او باشند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدر و شوهر و
فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات چنانست که مرا زیارت کرده است در حیوة من و هر که علی را زیارت
کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد ایضا و
ما از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد
یمانی پیچید او را غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت
این گردن بند را بخدمت حضرت رسول ببر و تو نیز از آن او باش و بخشیدم ترا بانحضرت چون غلام بخدمت حضرت آمد آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود
که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو بده ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن
بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را
سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیری را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و بازگشت بصاحبش کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بفاطمه گفت برخیز و بیاور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که
در آن کوفته و ثرید بود میدرخشید بهتر از زعفران بر میخواست دران کاسه از اسمان فرود آمده بود جناب رسول خدا و امیر المؤمنین
و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن تناول میکردند تمام سیزده روز پس ام ایمن دید که از آن در دست جناب امام حسین
بود تناول میکرد پرسید که این از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که ما چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن
بنزد فاطمه آمد گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان او است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد
ام ایمن را از او بهره نمیرسد پس فاطمه بیرون آورد که ام ایمن از آن خورد پس طعام آن کاسه بر طرف شد حضرت رسول فرمود
اگر ام ایمن نمی بود آن طعام همیشه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه
ما است و قائم ما از ما بیرون خواهد آورد و بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم
و تمجید که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابرهیم در تفسیر
خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که
حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد
پس حق تعالی امر کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب از برای
اوصیای پیغمبران کنند منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد
پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان
پیغمبران و رسولان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنین خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل
ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم
مادر یحیی پس ایشان برخیزند حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که
مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه
قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای انحضرت
بیاورد که پهلوهای او از دیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان و یاقوت باشد و جهاز آن از
مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد انحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که در جانب راست او باشند و صد هزار
ملک دیگر از جانب چپ او و صد هزار ملک دیگر که آنها را بالهای خود بردارند پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر
بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار
من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که در دل
او دوستی تو یا محبت یکی از ذریت تو باشد او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند
که در آن روز از شیعیان و محبان خود را از محشر برمیچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا کند چون شیعیان انحضرت بدر بهشت
رسند حق تعالی در دل ایشان افکند که التفات بعقب کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه

انکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواهیم که در اینروز قدر ما نزد تو ظاهر گردد
بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست میداشت برای دوستی فاطمه و هر که شما را
طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و
هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر
نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافر یا منافق چون ایشانرا بطبقات جهنم دراندازند گویند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی
پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی
بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود هیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز فایده نمی بخشد اگر برگردند بسوی دنیا
هر آینه بر خواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشانرا از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند شیخ طوسی بسند
معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته
این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند هر گردنها کشیدند
که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجا است علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را باو
رسانید چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود تو سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق البقیع برد
و تارهای آنرا از هم گشود طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول
او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیرالمؤمنین
عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنجناب شدند تا آنکه
در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی نداشت
پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه درآمدند و نشستند امیرالمؤمنین بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر
روی آن پاره گوشت گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بزرگی بردارد
پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را بنزد حضرت رسول گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه آمد
و فرمود ای دختر از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را خواهد
بی حساب پس حضرت رسول فرمود حمد میکنم خدا را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دید در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران
دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه باین سبب محدثه گفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند
و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده و ترا مطهر و
معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن
با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان
مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین
گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت رسالت مقرر فرموده که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد و هر
خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی گردید
و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا
برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت
ای فرزند اول باید همسایه را رسید آخر خود را ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا
محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه
جاروب کرد که جامهایش غبار آلود شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدید رسید پس من روزی با او گفتم بروی از پدر خود سوال کن که
برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتها ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند
حیا مانع شد او را که با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته بود پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد

و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت رسول فرمود السلام علیکم ما شرم
کردیم که جواب بگوئیم آنحضرت را بسبب حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم
اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام
یا رسول الله داخل شو پس او داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد
من ترسیدم اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم فرمود که آیا میخواهید که خبر دهم شما را
بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر جامه خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار
مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورده و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و از خانه او
متوجه سفر میگردید چون از سفر برمیگشت اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آنجناب حضرت امیرالمؤمنین غنیمتی
یافته بفاطمه داده بود چون آنحضرت بان سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و پرده
بر در خانه خود آویخت چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت نمود داخل مسجد شد بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید
و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آنجناب آن دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد
نشست و فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسین و
حسن را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد و دستبرنجها را بیکی از ایشان داده و پرده را بدیگری داد و گفت
ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب
تو گردد پس هر چه میخواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند آنجناب ایشانرا در بر
کشید و ایشانرا بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از
فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده
را طلبید لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستر نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ بستند چون پرده کم
عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از
سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را او را
بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت حلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از
طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که فاطمه عابدترین مردم بود در عبادت حقتعالی آنقدر برپا میایستاد که پاهایش
ورم میکرد ایضا باسانید معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه درآمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامهای شتر
و بدستهای خود آسیا میکرد و در آنحال فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را باین حالت مشاهده کرد آب از دیدهای مبارکش روان
شد فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او
و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی این آیه را فرستاد ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در دنیا آنقدر بتو خواهد داد که راضی
شوی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بزیارت حمزه و شهدای
احد میرفت ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب
دید که رسول خدا امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برداشتند از مدینه بیرون بردند چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان پیش آمد
پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا
گوسفندی خرید که در یکی از گوشهای او نقطه سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ کردند و چون او را خوردند
مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نکرد چون صبح شد حضرت رسول دراز
گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه
بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که
در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحویکه فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را
ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود

بود پس رسول خدا ام ایمن را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده ام و آنچه در خواب دیده بود نقل کرد و گفت از شما دور شدم تا الحال که بعد از این دیدم ام مشاهده نکنم پس رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را دهار میگویند و بخواب مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند خوابهای پریشان با ایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخته در سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه بیند در خواب خود چیزی را که تو را خوش نیاید یا بیند یکی از مؤمنان چنین خوابی را بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد پس چنین کند آن خوابی که دیده است او را ضرری نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که این امر با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد شیخ طوسی در امالی روایت کرده که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه نوزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت با من گفت یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و او را از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم او را بلکه خدا شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه نبود از برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و هر غیر آدم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را از برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فاطمه را تزویج نکردم بعلی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که آمد بسوی من ملکی و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بار آورد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این تزویج و بزودی دو پسر از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند با ایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده ام ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید چند گاه است این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده است و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست و چهار رو و هر روئی هزار زبان داشت و شهپرهایش بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش و بعد از آنها دیدند نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که نزد من آمدند ابو بکر و عمر و گفتند چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت خود را بیان کن پس عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانده بودم حضرت فرمود یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام بسوی تو که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او را نمودند چون اظهار بنزد او نمودم کراهت آثار از

روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و نزد تو برگردم پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آورد و دست و پای آنحضرت را شست پس نشست حضرت فرمود ای فاطمه گفت لبیک ای پدر حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب را و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست فرمود الله اکبر سکوتها اقرارها پس از رضای او پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی ابن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمود حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر آنحضرت نازل شده از جمله آنها که خطبه کرد ابو بکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا و بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را در میان آوردند پس ابو بکر گفت اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب با آنحضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفته گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت برخیزید که بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست میدانی برخاستند بخانه امیر المؤمنین رفتند او را در خانه نیافتند پس آنوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ یکی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابو بکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار او است پس چه مانع است تو را که خواستگاری نمائی او را از برای خود زیرا که گمان ما آنست که خدا و رسول او را برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را از ابو بکر شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و دردی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی که کیست که فاطمه را نخواهد ولیکن با تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان چندان گفتند که آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید پس حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آنوقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت بدر خانه ام سلمه رسید در را کوفت ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت جواب فرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و او را ندیده ای حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و در وقتی از جا بدر نرود این برادر من و پسر عم منست و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت برجستم و مبادرت نمودم که در را بگشایم و دامن بدامن پیچیدم از شتاب و تعجیل نزدیک بود که بروی درآیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب داخل نشد پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بحجره خود رجعت نمودم پس داخل شد و بر رسول خدا وارد شد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در برابر حضرت رسول و بسوی زمین نظر میکرد چنین مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری آمده ای حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بادب خود مرا ادب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بودند از حیرت و ضلال

بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیرهٔ من و شرف من در دنیا و آخرت و بان کرامتها که حق تعالی برکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که از تو خانه داشته باشم و امام بسوی تو خطبه کننده آمده ام که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی یا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول الله از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی دارم و شتری که با آن آب میکشم و چیزی بغیر اینها مال ندارم حضرت فرمود که اما شمشیر تو را بآن احتیاج هست زیرا که جهاد فی سبیل الله مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفرها بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا باد بر تو حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویها بسیار و بالها بسیار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ای محمد ترا باجتماع اهل تو و پاکی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا رسول الله منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتها خدای تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را با او تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردید روضات جنات و بسوی درخت طوبی که بردارد حلهها و زیورها را و زینت کرد حوریان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالا آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خازن بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزی که حق تعالی نامها را بملائکه تعلیم نمود و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار است در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار بعظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها را و جمیع اهل سموات را فرو گرفت و ثنا در آن شد و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که او است اول پیش از اول پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهها و مستور گردانید از عیبها و ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را حرص خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشندهٔ نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از آنچه افترا میکنند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیدهٔ خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت او است و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول خدا اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را ببند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک از او مهر کنم و برضوان خازن بهشت بسپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه کرد ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلل و حلی فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حوریان نثارها را ربودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآنها تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو در

بر در زدی پس بدانکه من درباب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو میآیم بمسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج کنم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نتوانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت را میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفته بودند پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول بیرون میآید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق شد از روی مبارکش اثر خرمی و شادی ظاهر بود و بلال را امر فرمود ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایهٔ منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این روز جبرئیل آمد نزد من و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را با او تزویج نمایم در زمین و شما را گواه بگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب بلندی قرب و منزلت او نزد حق تعالی شود بدانید که نکاح از چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است و از این مجلس مجمع بقضا و قدر مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را زره من گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید راضی شد باین پس از او بپرسید گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را با او یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول بجانب ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد نزد فاطمه میآمد او میگریست پرسید سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت او را گرفتم بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابوبکر داد فرمود برو بباز و از برای فاطمه بگیر آنچه در کار داشت از جامه و اثاث البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار کردند بابوبکر مینمودند بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعهٔ بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصر که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیری هجری و دستاس و بادیهٔ مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهرهٔ بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میگفت خداوندا مبارک گردان این را بر اهلبیت من و در روز دیگر آن را بدیدهٔ مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است امیر المؤمنین فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول نماز در مسجد میگذاردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان از حضرت رسالت پناه بمن گفتند که آیا نمیخواهی ما در باب زفاف حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان در بخدمت حضرت رسول آمدند ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیدهٔ او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار دیدهٔ ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود که یا علی چرا زوجه خود را از من طلب نمیکنی من منتظر طلب تو بودم حضرت امیر المؤمنین فرمود یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجرهٔ از حجرهای من ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن و زنان خود را امر نمود که فاطمه را

زینت کنند وانچه او داد در کار است بعمل آوردند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از ان شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجا است گفت دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا میآمد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای عم خود بینداز من از برای او بالش میانداختم و دحیه بر روی او می نشست چون برمیخاست از میان جامهای او چیزی میریخت مرا حضرت امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه میآمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بود ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آورده حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بنا از برای اهل خود طعامی نیکوئی فرمود که گوشت و نان را ما مهیا داریم خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال مهیا ساخت و از برای ما گوسفندی فربه فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن پس بمسجد آمدم مسجد از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از ان طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند از ان طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها را پر کرده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت می چکید از غایت شرم پس در دامن حضرت رسول افتاد فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی برو بسوی منزل خود و کار مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم هر دو از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند فرمود کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد فاطمه را در پهلوی خود نشانید فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست کاسه را از آب پر کرد بنزد آنحضرت آورد پس جرعه از آن حضرت در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در ان ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از ان آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از ان آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و الطاف کن و فرما بنور از خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهلبیت بدرستیکه خدا مستحق حمد و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول آمد بنزد من دست مرا گرفت فرمود که برخیز بنام خدا و بگو علی برکت خدا انچه خدا خواهد میشود توکل کردم بر خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه نشانید گفت خدایا این هر دو احب خلق اند بسوی من پس تو دوست بدار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از ان یکماه صبر کردم و از فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هر گاه با حضرت بخلوت مینشستم میفرمود ای ابوالحسن چه نیکو است زوجه تو شاد باش ای ابوالحسن تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب در روایت دیگر جعفر و عقیل و گفتند ای برادر هیچ چیز ما را شاد نکرد مانند شادی که ما را بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود

که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل را سوگند داد و او را با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که من در اینباب با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در اینباب نفع بیشتر دارد پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در اینباب مصلحت کرد و ام سلمه زنان حضرت را طلبید همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه بود بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیده اش بان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد فرمود که مثل خدیجه کجا است در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در او غمی و تعب و مشقتی نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردید و بکرامتهای حق رسید خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را در بهشت و برحمت خدا مابین ما و در جمعیت هدایت اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ما را گفت برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند من در خدمت آنحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم علی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم زنان را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را خواستند میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیار آمده اند پس حضرت دستمال بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان باین نحو میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از ان طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین باعجاز آنحضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانه آنحضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از ان طعام خوردند سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و از ان طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند از خانه بیرون آمد دو بکره در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند شما را و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و در جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را که در بیرون حجره ما ایستاده است دید فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره هست اسماء عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد بخدمت و قیام نماید من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسماء حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن آنحضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در ان انداخت و آیه چند از قران بر ان خواند و فرمود یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را در سر و سینه من ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها گردانید و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در ان ریخت و آیات قران بر ان خواند بحضرت فاطمه داد و فرمود بیاشام و اندکی در ته بگذار و باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند

ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد از او پرسید چه حال داری ای دختر و شوهر خود را
چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی
پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم
اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی
تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی
از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت
او را مکن پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود مدارا کن که
فاطمه پاره تن منست هرچه او را بدرد آورد مرا بدرد آورد و هرچه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود
میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران
بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون
میرفت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی
برای من بگیر که مرا اعانت کند در امور خانه فرمود ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر
میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو
که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و
آخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای
هفت آسمان دختر مرا تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم
دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود چه داری ای ام ایمن
گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند از آن نثار را واست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی
و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را با علی امر کرد درختان
بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلها و جامها خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود برداشتند از
آنها آنچه توانستند پس حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه علی قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت
کرده است که هرکه خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید اظهار کراهت مینمود چون خواست که
فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی
میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و
پیوسته دندانهایش بخنده کشاده است و مالی ندارد فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان
پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا
باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت
کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب پس بسدرة المنتهی رسیدم باز این
سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم
و در بهشت هیچ قصر و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بر بالای آن درخت سبدها هست از حلهای سندس
و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک
برنگی است و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان درخت نور دیست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا
کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست
تفسیر قول حق تعالی که وظل ممدود و پایین آن درخت میوهای اهل بهشت و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در
هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه آن را در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید و شبیه آنرا ندیده
نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة

و در بیخ آن درخت نهری از آن جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است از نهرهای آبی که
هرگز متغیر نمیشود و دویم نهرهای شیر که هرگز مزه اش متغیر نمیگردد و سیوم نهرهای شراب که لذت بخشنده است آشامندگان را و چهارم نهرها
از عسل مصفا کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی که با من از قبر بیرون میاید او اول کسی است که با من در
محل ایستادن خطاب میکند با آتش جهنم که این را بگیر و آن را بگذار و اول کسی است که با من جامه پوشانیده میشود و اول کسی است که با من در جانب راست عرش میایستد
اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من شراب مهر شده میاشامد
بهشت او در این باب رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است و در آخرت مهیا گردانیده است برای
او در بهشت اگرچه در دنیا مالی ندارد در آخرت آن عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است
و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را
بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن
بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد
و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل
قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو جوان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد و دیگر ای فاطمه حق تعالی
نفرستاد پیغمبری را مگر فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد اگر علی نبود ذریت من در زمین
نبود پس فاطمه عرض کرد که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام زین العابدین و امام جعفر صادق و حضرت امام رضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تزویج فاطمه را در خاطر خود
شب و روز در این خیال بودم و جرئت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا
میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و آنحضرت میخواستند که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم
که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بی خبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول بنزد من آمد گفت اجابت کن حضرت را که ترا می طلبد
و بزودی بیا هرگز آنحضرت را بآن فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او در حجره ام سلمه بود
چون نظرم بر آنحضرت افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع بود
پس فرمود یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من
آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب چیست این سنبل و قرنفل حبیب جبرئیل گفت که حق تعالی امر
فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هرکه در بهشت است بیارایند زینت کنند جمیع باغستانهای بهشت و زمینها و میوها و قصرهای آنها را و
گردبادهای بهشت را که بوزند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر
عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کرده ام فاطمه دختر محمد را با علی بن ابیطالب که
پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و زبرجد و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند
از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد که ملکی از ملائکه بهشت که او را راحیل گویند
و در ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی
ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستادم بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من
برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود با محبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان
پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان است که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم
خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبر آخر الزمان پس بشارت
باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحویکه خداوند رحمن راضی
کرد و راضی شد از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شد پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل
که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را

در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی با ایشان میرساند پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافی است
خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که
در بهشت یاد میکنند حق تعالی مراد در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی
دارد با پنجه چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که
رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلیٰ وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضٰیهُ وَاَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی پس حضرت رسول گفت
فرمود آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر
المؤمنین فراش ایشان که در زیر افکندند پوست گوسفندی بود که میخواستند بروی آنجانب بگردانیدند و پشتش را بالا میکر
دند و بر بالای آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زرهٔ آهنی بود شیخ طوسی بسند
معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و
گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بانحضرت تزویج کرد
در شبی که مرا بمعراج بردند بسدرة المنتهی و حق سبحانه گفت که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان
بهشت مبادرت کردند و برچیدند و آنها را هدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند باو میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است
چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که
مهار استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در راه در میان راه صداها شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و
میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل
و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود
را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند او است صدیقه کبری جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیدند ایضا در
قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم می ارزید مؤلف گوید که اشهر
مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بجنابانیم مساوی توم و یکهزار و پانصد دینار میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت
فاطمه جبرئیل هدیه از اسما آورد و آن سبدی بود که در آن نان و میوهٔ بهشت بود و بوی بهتر از مشک بهشت در آن حضرت رسول آنها را بدست خود از یکدیگر
کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله آورد برای
حضرت فاطمه و در کمر تهیست آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت آنجامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند
و گفتند که از کجا آورده اینرا حضرت فرمود که این از جانب خداست ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت
که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او را بغضب آورد من بغضب می آیم از برای غضب او ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی
رسالت وحی کرد که از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیده و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نهر نیل مصر و نهر وان
و نهر بلخ را تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود یا علی من فاطمه را بتو تزویج
کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت
رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند
تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تقدیس
و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار
و سلمان مهارش را گرفت و در پیش هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت از عقب او میرفتند و شمشیرها برهنه
در دست داشتند زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره نشانیدند پس چون صبح شد
حضرت رسالت بنزد ایشان آمد کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور پدرت فدای تو گردد پدر و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام
تا فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیر
المؤمنین در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم چون صبح شد خدمت حضرت رسول آمدم و من
مرا ترسان یافت چون قصه را بانحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر خدا را بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود بفاطمه بشارت

باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبرهای
او را با شوهر بگوید آنچه واقع شود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه پس عبد الرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله
این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود بشارتی است که بمن رسیده از پروردگار در باب برادر و پسر عمم و دختر من که حق تعالی تزویج کرد
فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را بحرکت درآورد پس بعدد محبان
اهلبیت رسول خدا ورقها از آن درخت ریخت و خلق کرد در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایک یک برات از آنها داد چون قیامت بر پا شود
ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را با او دهند و در آن برات نوشته است که
او آزاد است از آتش جهنم پس برادر و پسر عم و دختر من بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه
از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری کرد من جواب نمیگفتم و
وحی پروردگار خود را میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا سلام
میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و خطبه کننده
خداوند عالمیان و ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس آنها را نثار کرد و حوریان ایشان را
برداشتند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت میگوید این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل آمد
و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را آوردند و فاطمه را بر او سوار کردند پس جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب او را گرفت و میکائیل از
پی دلدل بود و حضرت رسول جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند پس سنت
جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و در کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسالت با علی بن ابیطالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود
و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت
کرد از حضرت امیر المؤمنین که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که یا فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری
در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا
و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فاطمه را
تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که سی درهم میارزید فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر رو
پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه میکنی
بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری بود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را
صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقی است ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که غیرتی در حلال درد و آیه بعد از آنکه
رسالت بعلی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد آبها میان خود را در میان ایشان داد و گرد
در رختخواب ایضا روایت کرده که در میان اهل زفاف حضرت فاطمه را میگفتند بالرفاء و البنین حضرت در میان ایشان متعارف بود یعنی با انس و
مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد ابن
شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حبالهٔ او بود زیرا که او
طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سورهٔ هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض
ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است فصل
ششم در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه است ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسالت نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه
رسید دید که حضرت امیر المؤمنین در میان در خوابیده است و در خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود
که برخیز پدر و مادرم فدای تو باد ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانهٔ فاطمه شد ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای
خندهٔ بلندی شنیدیم و مشاهده کردیم که آنحضرت بیرون آمد با روی شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوه
و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر

چون حضرت داخل شد فرشی برای آنحضرت انداختند حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه یک طرف خوابید حضرت امیر المؤمنین در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب بسیار جلیل تر از آن بود و میان او و فاطمه زهرا سیدة نساء است و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه واقع نمیشد و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمت آن چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را ببرادر خود امیر المؤمنین بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید سر حضرت امیر المؤمنین در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کرده با او حضرت فرمود که بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال هرچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدر روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع انداخت متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل براو نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه دختر تو نزد تو میآید برای شکایت علی از او و هرچه در باب علی بگوید قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی بحق پروردگار کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه بکنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر المؤمنین فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بسوی حبیب من و دوست من و یار من رسول الله واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این کنیز را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید متوجه خدمت حضرت رسول شد پس باز دیگر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هرکه را خواهی برحمت من و هرکه را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که در کارهای بزرگان و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نباید نمود و هرچه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود شاید که این معارضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتها نامتناهی باشد میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیکه منافقان این امت نسبت بآنجگر گوشه حضرت رسالت واقع شد بیان احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کسند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس از مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدّ روی او اثر گریه مانند دو نهر ماند و اما یعقوب پس در مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند یا روز گریه کن و شب ساکت باش یا شب گریه کن و روز ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند با و که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هر زمان بیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس من هرگاه بیاد میاورم شهادت فرزندان فاطمه را مرا گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را که ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق

خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من که بمن ملحق میشود فطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض وفات حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روز تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزین شد بسیار برای پدر خود داخل شد پس جبرئیل میآمد بنزد او و در تعزیت او خوش میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین اینها را مینوشت مصحف فاطمه این است ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدا میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و مینمود و میگفت اینجا بود رسول خدا و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را بو میکرد مدهوش میشد پس پیراهن را پنهان کردم ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که صدای مؤذن پدر خود را بشنوم این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان گفتن چون بلال گفت الله اکبر فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و نتوانست خود را از گریه ضبط نماید چون اشهد ان محمداً رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد پس بلال را گفتند ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی بآن حال برگردی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا قوتی نیست بر صبر مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقرا و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دوم آنستکه صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس شدید از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو رسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتهائی که در جنگها بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و تسلیم نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را اما سیم حق تعالی فرمود که اما سیم آنستکه با اهل بیت تو خواهند کرد بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و مشقت خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق و صبر را طلب مینمایم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بی حرمت سرا و منزل او بی رخصت او داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرا خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد و اشقیای امت تو از اهل نسبت او را فرزند او را ضرب خواهند زد که در شکم او باشد بمیرد از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم و راضی شدم پروردگارا از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حق تعالی فرمود که از دختر برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید و اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و راضی شدم و از تو توفیق و صبر طلب میکنم حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر را بسوی امت تو او را بجهاد خواهند طلبید او را بدترین حالی شهید خواهند کرد فرزندان و برادران و خویشان او را خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد در آنحال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهلبیت و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه و جزع خواهند کرد و ملائکه چند که بنصرت او بیایند و بیابند او را در دنیا نبینند پس از زیست او بر پسر او و دم که ترا بار

مؤلف گوید
ابن عباس
بیان کیفیت شهادت و ستمهائیکه بر حضرت فاطمه علیها السلام
ابن بابویه
شیخ طوسی

یاری کنم و نتیجه او الحال در زیر عرش است و بر خواهد کرد دینش را از عدل و نصب ... افکندا نقیدا نشانها و کارها
خواهد گشت که مردم گویند مردم را چرا نفقد بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس ندا از جانب حق رسید که بجانب
بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر تا پایش نور ساطع بود پس او را نزد یک خود طلبید آمد نزد
با جامهای نور و سیمای خیر و سعادات از جبین و ظاهر بود نزد یک او آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملئکه بیا دید که بر
او احاطه کرده بودند که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار من اینهمه از برای که غضب خواهی
کرد و از برای که مهیا گردانیده این جماعت بسیار را که بر دور او اند و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم اینجماعت که حال
ایشانرا بیان کردی یاران منند اهل بیت منند مرا خبر دادی بستمها که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی که میتوانی مرا یاری
در حق ایشان برهانی که بر ایشان ستم کنند حال آنکه انبیا کردم امر ترا و تبع کردم و راضی شدم از تو و تسلیم تو نمودم و رضا و یاری من صبر را
پس خطاب رسید بمن که اما برادرت پس جزای او نزد من آنستکه جنة الماوی را باو عطا کنم بعوض آنکه بر این مصائب صبر کند و حجت او را بر خلایق تمام
گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آب آن سیر کند و از آن دشمنان شما را منع کند و جهنم را برای دشمنان تو بر ایشان کرد و داخل جهنم شوند و سرد نماند او را هر کرا در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را در یک درجه بهشت قرار دهم اما امام دو
مظلوم مقتول شهید اپس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت نقد عطا کرامت کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد
بسبب بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو
کنندگان منند پس لازم استکه زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم و هرچه سؤال میکنند ایشانرا عطا کنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم
که از دیدن حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که
ترا حاکم گردانیدم امروز بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو و فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم
ترا در حق ایشان پس بمحشر در آید حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت اخبار یعنی عمر فریاد
بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان
گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی در دست کرده بودم و وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم و با ابو بکر گوید کاش میان من و تو دوری
مانند دوری مشرق و مغرب بود پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد همه در عذاب
شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز حکم میکنی در میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکردند تا دیگران در آن حکم کنند
پس بدار رسد با بو بکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها اینکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا
و راه خدا را بر مردم کج مینمودند اعتقاد بقیامت نداشتند اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین
بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب بعد از او و در قنفذ که با مرا و رفت و در بشکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون
حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانهها بر دریاها واقع شود همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها
دنیا بگذارند همه خاکستر شوند ایشانرا باین تازیانهها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین نزد عرش حقتعالی بدو زانو در آید با ستمکاران
خود خصمی نماید خصوصا معویه پس ابو بکر و عمر و معاویه را بچاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند کسی ایشانرا نه بیند
ایشان کسیرا نه بینند پس گویند آنجماعتی که ولایت و محبت ایشانرا اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما آن دو کسی که گمراه
کردند ما را از جن و انس یعنی ابو بکر و عمر تا ایشان را در زیر پای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند عذاب ایشان
از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس آن دو
ندای ویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین حافظان ملئکه نزد او باشند گویند
عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز
مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده استکه روزی حضرت سید
با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد دلبیاگریست فرمود الی
یا بنی بسوی من ای فرزندمن و ای میوه دل من پس نزد آن شاهزاده را بر زانو راست خود نشاند چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام
حسین از در در آمد خواجه عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید فرمود که ای نور دیده و ای پاره سینه من نزد من بیا و
امام مظلوم را بر زانو چپ خود نشانید بعد از ساعتی خورشید افق عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت

نظر افکند بر او اختیار گریه آغاز کرده فرمود ای فرزند گرامی نزد یک من بیا و او را بجانب مقابل خود نشانید چون لحظه برآمد حضرت سید
اوصیا علی مرتضی بنابهر خود بیاید نمایان از در مسجد در آمد چون او را دید اشک حسرت از دیده مبارک بارید و گفتا ای برادرم
و ای امین ای پدرم نزد من آی او را برابر صاحب الیمین او نشانید و خود را استخوان نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم ما از روی تو می دیدیم
سبحانه که بر یک از شمورین ملک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده و اختیار
جمیع عالمیان داده مرا بر گزید سوگند میخورم بخداوندیکه عالمیان که من این جماعت گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند
عالمیان و خدا را خلقی از ما گرامی تر نیست هیچ جدا از خلق الهی را از ایشان دوست ترنمیدارم اما علی بن ابیطالب پس او برادر
و عدیل منست و صاحب امر خلافت بعد از منست و علمدار منست در دنیا و آخرت و صاحب حوض کوثر و شفاعت کننده من در محشر
و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیانست و وصی من و خلیفه و جانشین منست بر اهلبیت و امت من در حیوة و بعد
وفات من و دوستدار او دوستدار منست و دشمن او دشمن منست حقسبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا برکت ولایت او بیامرزد و
سیه کاران محبان را بنور خورشید ولایت محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من بر احوال او آنست که میدانم
مرا امت جفاکار با او و غدرها نمایند و منصب خلافت را از او غصب کنند و او را بیاد را از نصاری در میان جمعی از کلاب زن و بدترین اشرار بگذارند
پس از امت محنتها با و رسد او بامر الهی صبر نماید پیوسته اینقدر نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک او
بزند خلافت که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او را بدرجه خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او
سیده زنان عالمیانست از پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دیده من و میوه دل و جان منست هر گاه که او بعبادت
در محراب عبادت نزد خداوند خود می ایستد چهره نور اخلاص بر افروزد نور او ملئکه هفت آسمان را روشنی دهد شعاع او زمین
محظیم را منور سازد چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند حقتعالی در ملاء اعلی با او مباهات نماید ندا فرماید که ای ملئکه من نظر
نمائید بسوی بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه بخدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف خدا بلرزه در
آمده و دل از جمیع ما سوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردانیده ای ملئکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ
ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی و بعد از خود
گریستم و از آن محنتها که از جفا کاران امت با او خواهد رسید زود باشد در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت
و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند هیچ از او شرم ندارند فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع
نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند نه دلسوزی که او را غمخواری نماید بی رحمان این امت هیچ با و رحم ننمایند
و پاس حرمت او نگاه ندارند و او فریاد کند یا ابتاه و احمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری
نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را از خانه او
یاد کند و گاهی دوری مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد آواز تلاوت
قرآن مرا که در نماز تهجد میخواند نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند بر مذلت و خواری خود نوحه کند
و حقتعالی بسبب حزن و گریه او را مونس او گرداند و بدل داری او بفرستد که او را ندا کنند بنداکه مریم
دختر عمران را کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده
کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر ابن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او شدید
نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حقسبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در
المرض تیمار او نماید چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده و از
زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیتاب گردیده ام مرا
در روضات رضوان در غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حقسبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق شود
او باشد چون غمگین و مجروح نزد من آید تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آرم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود
معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده باشد و در آتش
جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعا که من کنم ملئکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود اما
امام حسن پس او فرزند دلبند منست و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل و جان منست و او سید مهتر و بهتر جوانان اهل

است و حجت و خلیفه خداست و بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال کمال او نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطرم آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفا کار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند آسمان و زمین در مصیبت و زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت و اشک خونین از دیده بیارد در قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که همه خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهر آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد اما امام حسین پسر او فرزند دلبند این دل مستمند منست و او بهترین فرزندان ما مسلمانانست بعد از پدرش و برادرش او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و از بهترین جوانان اهل بهشتست و باب رستگاری و فیروزی این امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و بعد آید بنا بعزم محرم در روضه مکرم من و در او را امان ندهند هیچ حیثیت مرا در حق او مرعی ندارند شرم از حرم من ننمایند کار دا بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در برگیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان العباد و او در چند نوبت بد بختان این امت من تیغ برروی او بکشند گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت من باشند روز قیامت آنکه او را در میان گیرند تیر باران کنند جوان نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم اینرا فرمود و اهل بیت دار سینه بود در بر کشیدند از داد بگریست خروش از حاضران برخاست و صدای نوحه و زاری بلند شد نگاه حضرت سید عالم نوحه خوان رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار بر اهل بیت من میرسد بحجره طاهره مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزی که فاطمه و من و حسن و حسین در خدمت حضرت نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود آن ضربتیست که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهل بیت رسالت این خبرها شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله بنا فرید است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در روز وفات بحضرت امیر المؤمنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود از ام سلمه و عایشه روایت کرده اند در وقتیکه حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد و نشاند قنا حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید رازی باو گفت که گریان شد رازی دیگر باو گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که بدو اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در امسال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیاء بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدة النساء پیوسته غمگین و محزون بود غصه او درد و الم او بسر و دل بسته و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عزتش درهم شکسته بود پیوسته اشک از دیدها حق بینش جاری بود و دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش بر او طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجا است پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر گرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه بروید پیوسته شما را بدوش میگرفت و با شیلی دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید

و در و بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد باسنا معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون در مرض حضرت رسالت پناه جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ایگروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم میخواهد خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را بنویسد تا یک دفعه حجت پرده از روی نفاق برداشت گفت که این مرد بسیار بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا از برای ما کافیست احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع او شدند و نشدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند اطاعت رسول خدا بر همه واجبست رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست در میان اصحاب نزاع شد آوازها بلند گردید چون حضرت سید کائنات برای این اجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانستکه هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید بیش از این مرا متألم نسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه بدبخت کسیکه نسبت هذیان برسول خدا دهد او را امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بشیر بیمثل را که در چنین حالتی سید کائنات را از خود برنجانند او را خلیفه رسول خدا دانند حال آنکه حق تعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آنگروه که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم بقا ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین امین بمقتضای وصیت سید المرسلین به تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب مشغول بودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جناب حضرت را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت تظاهر نموده با بوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نمود و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند با آن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن مرد ابنیا فارغ شد بوفای اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانه یکیک از مهاجران و انصار در آمد ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید از آنگروه بغیر چهل نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن چهل کس بر بیعت نماند بغیر از چهار کس با سر تراشیده بخدمت آنجناب آمدند ایشان بر بیعت عهد وفا نمودند و طلب یاری از ایشان مینمودند بجز چهار کس بر آن سه شب کسی اجابت نمینمودند چون آنسلطان سریر خلافت از کفر و شقاوت آن گروه مشاهده فرمود بمسجد رسول در آمد و در مجمع اصحاب حجتها شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتیکه جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلبیدند جمعی که براستی گفتار او شهادت دادند چون دیدند که مردم از بیعت آن ملعون پشیمان گردند بجانب او باز گردند عمر بن سعد جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر المؤمنین بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از هدایت آن قوم مایوس گردید بعد از وفات رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص آنحضرت زن و فرزند دادند با آن ملعون بیعت کردند با بوبکر گفت که چرا حضرت علی ابن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی والله اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امتست و مردم را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر کسی بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نپوشم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ایگروه مردمان چون از دفن سید کائنات فارغ گردید بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بر من تعلیم ننموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان و غصب خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم

العقده ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را حضرت فرمود که ای ملعون چه خوش زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول غیر من شما خلیفه نگذاشته‌اند چون این پیغام را با ایشان رسانید ابوبکر لعین گفت که راست گوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر برخاست ناخوش برخاست ابوبکر را مصلحت خود یاد گفت که بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیرالمؤمنین که ابوبکر ترا طلب نموده حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مهلتها بر رسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا امیرالمؤمنین خوانده مرا و مرا باین اسم مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسول فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت مجلس خداوند عالمیان [illegible] در روز قیامت او را بر صراط بنشانند که دوستان خود را بسوی بهشت داخل نماید و دشمنان خود را بجانب جهنم در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست و گفت سخن او را نشنیدیم و او را انکشتر امیر ساختیم نمیشود بگذارید تا من بروم سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر مصلحت او و او سوگند داد که بنشین باز فرستاد یاکه ابوبکر ترا طلب نموده حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم [illegible] که حضرت امیر را خیمه بیعت ایشان [illegible] آن ملعون [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] درشتی خود [illegible] ایشان مشهور با خالد بن ولید پلید جمعی دیگر از بدبختان امت بدر خانه اهلبیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستاد که حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد و بنزد ما از برای بیعت بگیرند چون باستان عزت و منازل حرم رفعت و جلالت خانه اهل رسالت رسیدند جرئت نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند اذن دخول طلب کردند جناب ایشان را اجازت نفرمود پس آن ملعونان باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهند که بروی داخل شویم عمر ملعون گفت نیست که بی رخصت در خانه رسول داخل شویم پس بایشان نهیب زد که شما را با اجازت ایشان کاری نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید در این مرتبه عمر با ایشان بود و بدیشان آغاز کردند و فریاد بر در خانه اهلبیت رسالت بلند کردند بی حیائی را از حد بیرون بردند عمر برای فحش برده رزده و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در بگشا آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بنیاد کرده بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را با مصیبت خود بگذار عمر گفت در را بگشا والا آتش در خانه شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم دار این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بی حیا و دشمن خدا و رسول خدا از آن معصومه هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید خانه اهلبیت رسالت را سوخت و در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از دخول باز آن بی حیا لعین بمنع [illegible] سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه باز فریاد برآورد و آن ملعون تازیانه را بلند کرد و بر دست مبارک زد جناب فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بسینه و گردنش را مجروح کرد خواست او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو مکر نمایند بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند ترا تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند تو از من بمنزله هرون از موسی چه قوم موسی بر هرون [illegible] را بگذاشتند بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر بیعت نمایند حضرت امیرالمؤمنین گفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن والا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار [illegible] کن تا نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیشد هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید بر حضرت امیرالمؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنین برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مأمور کرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر مؤمنان انداختند

بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایتی دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که کبود شد و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند چنانکه استخوان پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند [illegible] حضرت فاطمه [illegible] بروایتی دیگر مغیرة بن شعبه [illegible] بر شکم آنحضرت زد [illegible] پس آنحضرت را بمسجد کشیدند جفاکاران [illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر کردید انتقام آنحضرت را از اهلبیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند [illegible] با این حال بخانه اهلبیت رسالت داخل میشوی و دختر او را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست او را بگشائید حضرت فرمود ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو مرجع خلائق گردیده [illegible] با امر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشیده بر بالای سر ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رساند حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نبود بر تو معلوم میشد که کدام ضعیف‌تر است پس بریده برخاست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما بودید که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی که امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه رسول خدا معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو حق خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را از جهالت و ضلالت میدان عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر [illegible] این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رخا بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب و احکام را [illegible] خواهند کرد پس ابوذر و عمار و مقداد نیز برخواستند هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیرالمؤمنین و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از آن اشقیاء بردارید وصیت حضرت رسول را بیاد آورید ابوبکر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و این در زیر منبر با تو بیعت نمیکند با تو در مقام محاربه ایستاده رخصت ده تا گردنش را بزنیم در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند [illegible] و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با این حال بی ناصر و یاور ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند از آن ذلیل و بی مقدارترند که اراده توانند کرد در آنحالت ام سلمه زوجه حضرت رسول و امثال او در این مرتبه آنحضرت از حجرها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و رو به مهاجر و انصار کرد مناقب و فضایل خود را یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول بر خلافت او کرده بودند در غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده [illegible] حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی ما با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر بر گردند باز گفت که یا علی بیعت کن و گرنه گردنت میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید گفت که بخدا سوگند اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیرالمؤمنین گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بلند انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید باحادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت را بمسجد [illegible] بسوی تربت مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونني یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که

مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند
که صدای آنحضرت است که یا ابابکر أکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی
بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مرد گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایتکرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین را بمسجد در آوردند حضرت فاطمة الزهراء مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون
آمد و بمسجد رسول آوردند چون بمسجد در آمد بنزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و آواز بلند بگریست و
آه چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ایگروه ستمکار و ایقوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آنخدائیکه پدرم محمد مصطفی
براستی و درستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن
پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتشبار از دل آتشبار
بر کشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آه چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و بلای منتقم آسمانرا بر روی زمین
نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من
نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول بلرزه در آمد بلند گردید بنحویکه اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود
من چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة
النساء وای بتول عذرا وای بانوی قیامت وای بانوی حجله کرامت وای جگر گوشه رسول ثقلین وای مادر دو سبطین بر این قوم بیچاره
و بر امت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة للعالمین بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید التجا و
التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو
گرفت و حضرت امام محمد باقر گفت بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر اینه همه میمردند و بروایتی دیگر چون فاطمه
بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر
ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبود موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم
پس مردی از آنگروه با ابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی آنملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت
ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایتکرده استکه چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل
که بر گرد تو بر آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری
زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود مال جد من عبدالمطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و بعد تو خطاب از او بهم رسید
او بنده جد من بود پس ابوبکر با عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش
کنده بهم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها که امتها گذشته را
بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امثال تو بیعت گرفتیم هر چه میخواهی
بگو و هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل
عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم
که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت زایل گردید از جماعتی
که تو ایشانرا خدایان خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسید از تفسیر این آیه فیومئذ لا
یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد فرمود که این در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین بمن گفت که ساکت
شو اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر اینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته
همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول
که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن
تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که خدا هرگاه میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن
سنگرا از سر چاه بردارند چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آنچاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها
کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از
موسی دین ایشانرا تغییر دادند و امتان ایشانرا گمراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند بایکدیگر و عهد

پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص
پس عثمان گفت که ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که
برای تو استغفار کرده باشد چون آن ملاعین خلافترا از آنحضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه
بگیرند فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت آنها را بی جنگ گرفته بود و چون آیه و آت ذا القربی حقه فرو آمد جبرئیل گفت که حق میفرماید
فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم کرده در تصرف وکلاء آنحضرت
بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که ما حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهلبیت باشد با علم و
جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر اینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق
کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه باقی ماند
تصدق است از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که وهب لی من لدنک
ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم
بنزد ابوبکر آمد فرمود میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است آنحضرت برای فرزندان من از این
چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین
از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیارد ترا رد منویس حضرت فاطمه فرمود که
آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم
میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و حسن و حسین و ام ایمن
را برد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند ام ایمن زن
عجمی است گواهی او اعتبار ندارد و بروایتی دیگر ابوبکر نامه نوشت بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب دهان انداخت
و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانکه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون رفت و نامه را که
حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود بر آن انداخت و پاره کرد پس
با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت بستند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر
ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد و ایشانرا از عقوبات
حق تعالی ترسانید حجتها تمام کرد در امر فدک بآیات الهی آنچه فرمود همه مهاجر و انصار در آن تصدیق کردند از ایشان گواه طلبید که حضرت
رسالت در حق من گفت فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیقت این
مقال دادند پس حضرت فرمود که گواه باشید که عمر و ابوبکر مرا آزار کردند پس لعن ایشانرا ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا الیما و بخانه برگشت از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیر المؤمنین
هرگاه بمسجد می آمد آن ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسید تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود
راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت
میکنم ایشانرا بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا بپدر خود رسم و ملاقات کنم آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید
که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه
دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانکه ملائکه برای من وصف کرده اند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه
من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صداهای گریه زنان و مردان مدینه بلرزه در آمد مردم را دهشتی روی داد مانند روز
وفات حضرت رسول پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون
شب در آمد حضرت امیر المؤمنین عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن
کردند چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت که
فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز فراموش نمیکنید والله که میروم او را از
قبر بیرون آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف
بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل برسانم چون عمر این سخن را شنید ساکت شد دانستکه چون امیر المؤمنین قسم میخورد

وقایان میکند پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید میخواست بفرستد بسوی
رسانم خشم این امر را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا پس سبب حضرت رستاخیز کشتن تو برداشت عذاب را خبر کرد
پس بعد از این ایشان توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را بکشیم ابوبکر گفت کدام
جرئت میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید
بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت در
نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسما بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و در آن وقت خانه
ابوبکر بود و زن او بود این را از ایشان مطلع گردید کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و بر ما خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان
ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز آمد این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که
بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان
و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد آمد مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در
اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید
میترسید که اگر سلام بگوید خالد بکشد او را علی بنماید فتنه بر پا شود پس پیش از سلام نماز گفت یا خالد مکن آنچه ترا گفته بودم اگر بکنی ترا
میکشم بعد از آن سلام گفت نماز را پس حضرت امیر المؤمنین بخالد گفت ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی
آن ملعون گفت بلی والله اگر نهی نمیکرد میکردم حضرت او را بلند کرد بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خود را گرفت که گردن
بزند پس فریاد برآورد که بحق پروردگار کعبه میکشد شما را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست
گرفت برآید بگیر او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامه ها خود را نجس کرد دست او را هیچکس
نتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت این از رای های شوم تست من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت برو
عباس عم او را خبر کن شاید عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد آمد گفتا و را بحق صاحب قبر قسم میدهم که دست بردار چون
کرد دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را بر کتف عیقب داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نبود میدانستی که من
ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که
آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که
از اشقیا بنزد حضرت فاطمه زهرا آمد گفت علی بن ابیطالب دختر ابوجهل را خواستگاری میکند حضرت آن ملعون را سوگند داد آن ملعون
سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار متغیر شد زیرا که در جبلت زنان غیرت را خدا قرار داده چنانچه
بر مردان جهاد را واجب گردانیده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسیکه مرابطه کند در سرحد
مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و جناب
امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم بدست راست خود گرفت بحجره پدر رفت چون حضرت امیر بحجره درآمد حضرت فاطمه را آنجا ندید
غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن را نمیدانست شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی
مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد
و جامه پوشید بمسجد درآمد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز را که میکرد از حق تعالی
سوال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و ناله
بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول امام
حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت و ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک
حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد
و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسیار ساکنی را از جا بکندی و برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون
آورد چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که در حیات من او را
آزار کرده باشد و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را بعد از وفات من آزار کرده باشد حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود

پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین فرمود بحق آنکه ترا براستی بخلق فرستاده سوگند یاد میکنم که
هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است از من واقع نشده و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست
گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست ما
در این وقت طلبید و او را از این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان
آنحضرت داخل کرد و حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت
ایشان را داخل در خانه خود کرد قطیفه بر روی ایشان افکند ایشان را در آنجا سپرد و بیرون آمد بقیه شب را بنماز گذرانید چون حضرت
فاطمه بیمار شد آن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب تهمتهای آن دو ملعون و آنکه منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت
آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان چون ابوبکر آنجا را دید با خدا عهد کرد که زیر
سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین آمد
و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم داشت با آنحضرت مکرر غیر از این مرتبه نیز آمدیم
و رخصت طلبیدیم که برای داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت طلبی از برای ما بکن پس حضرت
امیر المؤمنین بنزد فاطمه آمد گفت ای دختر رسول خدا آزار این دو ملعون را تو دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند
نداری ایشان را از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان
سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کردند از آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم پس امیر المؤمنین
فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و زنان تابع مردانند
مانع ترا نمیشوند من در هیچ چیز مخالفت ترا نمیکنم هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد رخصت داد ایشان
که داخل شوند چون حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه درآمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان
نداد و از ایشان رو گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت
فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در مقابل من نگاهدار و فرمود بزنانی که در خدمت آنحضرت بودند که روی مرا
بگردانید پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم که تو از ما طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سوال میکنیم که
ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما
نزد او شکایت نمایم و هر چه و ستمی که بمن کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن ملعون گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که
تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را با آنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر
شد فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سوال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست گویند با من اگر خواهم
با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد گواهی نخواهیم داد مگر
براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید شما را از آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید از خانه بیرون
آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره
تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد
از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و او را آزار کند چنانستکه بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت
فاطمه فرمود که الحمد لله که ختم حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید
که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم
و شکایت کنم نزد او و از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بجبله و مکر
برآ پوشید قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد برآورد و واویلاه و واشوراه کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که
چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند ترا پیر خرافت گرفته جزع میکنی بر اینکه خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی
او و چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخاستند بیرون رفتند چون آن جناب خبر وفات سیدة نساء در رسید امر
طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من رسید پس علی علیه السلام را از برای من بطلب چون حضرت امیر
حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچند چیز باید وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود

کرد وصیتها یمن اول آنستکه امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کننده فرزندان من باشد بجای ایشان در مهربانی ما مثل من و نعشی بساز برای من مثل آنچه ملائکه از برای من تصویر کردند بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بنمودند پس جناب فاطمه با آنحضرت نمود بر وجهی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب خصم بانوی امور شده بودند پس فرمود که دیگر میتم من آنستکه در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کن و تاخیر منمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بسوی ریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب بر آنحضرت نماز گذاردند و جسد مطهر را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بنزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینه‌ها است که از ما در سینه داری این مثل آنستکه حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا زد که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد برد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او مگر پسر عمم پس من غسل میدادم آنحضرت را ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا کرد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را مکرر صدا او را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسرم حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می آمد از صفها میگذشت تا نزد رسول خدا میرسید آنحضرت در سجده بر پشت آنحضرت سوار میشد چون از سجده بر میخواست یکدست بر پشت حسن بود و یکدست بر زانوی خود میگذاشت و همچنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانند که امام حسن بمسجد می آمد آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهای او را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاحظه را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر دیگانه را دید بر او دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و بفرموده من نبود اما فاطمه پس شما میدانید که من رخصت برای شما گرفتم نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و او را یاخود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواهم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میرویم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آوردیم و بر او نماز میخوانیم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخنان میان حضرت امیر و آن ملعون بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد پدر بزرگوار خود آمد بان شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها بر پا شد صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران بر آن نبارید محتل شد پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بجا نه مراجعت نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض فاطمه بعیادت آنحضرت آمده پرسید که چگونه صبح کردی شب را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریدن پرده حضرت رسالت را کسیکه امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل و سبب آن کینها بود که در جنگ بدر و احد در سینه‌ها داشتند زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار دیگر تیرهای کفر و نفاق را بجانب ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از هفتاد و پنج روز تا چهار ماه و ذکر نکرده اند دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از آنحضرت هفتاد و پنج روز بوده ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده و روز وفات آنحضرت

نیز خلاف بسیار است اکثر علمای ما میگفته اند که در روز سیم ماه جمادی الاول واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب اتفاق شده است و این قول بعید است در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نقل کرده است ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که قبیح دانم از آنچه با مردگان زنان کنند ایشان را بر روی تخته میگذارند جامه بر روی ایشان می افکنند حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بنمایم بتو چیزی را که در حبشه دیدم پس جریدهای تر از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که بسیار نیکو است اینچنین میتوان در میان مرد و زن از یکدیگر ممتاز میشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت با ابوبکر شکایت کرد که این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که نزد او در آید این نعش را در حال حیوة با و نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شدیدی عارض شد تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آنحضرت بار رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده است و من آن جناح سفر اختیار کردم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافته از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که نعوذ بالله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و کریمتر و از خدا ترساتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و دنیا فتن تو بر من پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده و سوزاننده و آزارنده است بخدا سوگند که این مصیبتیست که تسلی دهنده ندارد و در زیستی است که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر مظلومه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید فرمود هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که ترا خدا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بمن ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمنان من و دشمنان رسول خدا اند و نگذاری احدی از ایشان بر من نماز بخوانند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کنی در وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات فاطمه نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید پوشید و فرمود ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درم کافور آورد از بهشت حضرت آنرا سه قسمت کرد و یک حصه را برای خود گذاشت و یکی برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پاهای خود را بقبله گردانید خوابید جامه بر روی خود کشید فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید بعد از آن آنحضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه در روی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما را در این وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انورش را میبوسید میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند حضرت امام حسین بر پایش افتاد میبوسید میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند

چون نزدیک رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا
ختم دیده شما را هرگز گریان نکرده اند مگر جای جد خود را خالی دیده اید گریان گردیده از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا
مفارقت کرد چون امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید برو در آمد میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند
مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت
و شیون از خانهای مدینه بلند شد مردان و زنان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که صدای
شیون ایشان مدینه را بلرزه در آورد ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیت
حضرت امیرالمؤمنین می آمدند آنحضرت نشسته بود و جناب امام حسن و امام حسین در پیش روی آنحضرت نشسته بودند میگریستند مردم
از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر رسول خدا آمد گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو برما تازه شد امروز تو
از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم مجتمع بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند و گریه میکردند پس
ابوذر بیرون آمد گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این پیش تا خیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت
دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان
و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند در همان شب دفن کردند حضرت امیر بردور قبر آنحضرت هفت قبر
دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان مشتبه باشد بروایتی دیگر قبر
آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال
نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه
بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرموده میان قبر من و منبر من باغی است از باغهای بهشت
منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن
شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای
رسول خدا و آنحضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم
حضرت رسالت آمد نزد آنحضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده است او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بنزد
حضرت امیرالمؤمنین و گفت بگو با آنحضرت که عمت سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده
من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت برای او بهترین منازل و درجات اختیار
خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد کرد و پدرش عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون آن امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن
نزد او تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی دین است حضرت
امیرالمؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت و محبت تو از ما باز نماند خبر تو را شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم
بدرستیکه فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند میراثش را باو ندادند مفارقت حضرت را با او رعایت نداشتند و حق
حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو
سوال میکنم ای عم بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را
در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه آمرزیده است و در رای او دیگران را
طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبدالمطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی بود
سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالم ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از
همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول او آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین
و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند
و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیماری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امر معاونت میکرد در این
احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و شب
او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر
قبر او را محو کرد چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد آب از دیدهای مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر

حضرت رسالت گردانید فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت
کننده تو که بزیارت تو آمده امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده است و او را در میان اهلبیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد
کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو تاب آوردن
اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من
جدا شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنچه قبول باید کرد بهترین قبول کردن را باید
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود بصاحبش برگردانیده شد و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار
قبیح است ای رسول خدا آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من ببیداری خواهد گذشت
این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا خدا اختیار کند از برای من خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک آورنده
و غمی است اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی
خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را
بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که یکی را اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد
و بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از روی ملالت و دلتنگی نباشد اگر برگردم شیخ مفارقت
نماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست بآنچه خدا وعده داده
صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است اگر نه غالب بودن آنجماعت بود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر تو را
بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد ناله بر میداشتم مانند فریاد زدن فرزند مرده در این مصیبت
بزرگ پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند و میراثش را منع کردند
علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو
تسلی نیکو است پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید روز قیامت که شما را ملاقات کنند میگویند که چرا ما را نام
نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند از مفضل
که از حضرت صادق سوال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت را گفت که گویا این سخن بر من گران
آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصومه را بغیر معصوم
غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند بچه سبب حضرت
امیرالمؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده
بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب
حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرامست بر کسی که ولایت ایشان را
داشته باشند که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد
شعری چند از روی درد انشا کرد که مضمونش اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ
است اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای نیکوئی باقی نمیماند و زود باشد
نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد ایضا از حضرت امیر
المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود
و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند اول کسی که نعش از برای او قرار دادند که بود
فرمود حضرت فاطمه بود ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود سببش آن بود که چون
حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است
آیا چیزی از برای من میسازی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی
برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و چوبهای خرما طلبید بر پاهای آن تخت بست و جامه بر روی آن کشید

و گفت این رویش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین جزئی بشاوید مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند
و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب
مسجد دوید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین در راه او را دیدند و احوال مادر را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نداد چون بخانه امدند
مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او امدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت
کرده است یا امام حسن گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند فریاد بر اورند که یا محمداه یا احمداه امروز
که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو تازه شد از برای ما پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند انحضرت در مسجد بود چون این خبر را شنید
مدهوش گردید اب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز امد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت نزد فاطمه امد اسماء بر بالین انحضرت
بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما عصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت
ردی مبارک از [illegible] را گشود در نزد بالین سر انحضرت رقعه دید که در ان نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این است انچه وصیت کرده
فاطمه دختر رسول خدا و شهادت میدهد بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیا و انکه بهشت حق است و دوزخ حق است و انکه قیامت امدنی
است و شکی نیست و انکه خدا زنده میگرداند مرده ها را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و
اخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نما و نماز کن بر من و مرا در شب دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم سلام میکنم بر فرزندانم
تا روز قیامت پس چون شب شد امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و حضرت امام حسن را گفت ابوذر را طلب کن
چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند بسوی بقیع بردند بر ان نماز کردند چون حضرت از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا اورد و دستها خود را
بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی پس زمین روشن
شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند انحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من بر داشته اند
چون نظر کردند حضرت قبری کنده دیدند پس جنازه انحضرت را نزد ان قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین ان کنار قبر ایستاد که ای زمین امانت خود را
که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس ندائی از زمین امد که یا علی من بار مهربانترم از تو برگرد و اندوه مدار چون حضرت خواست که برگردد قبر
با زمین هموار شد و نا پدید شد و دیگر ندانستند که کجا است تا روز قیامت بدانکه عمر شریف حضرت فاطمه و در تاریخ وفاتش اختلاف بسیار است
اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر اینکه عمر شریف انحضرت در ان وقت هجده ساله بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و
هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و جمع و افر منها علما امامیه قول اول است **فصل ششم** در بیان
تظلم انحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه
بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و مهارش از مروارید تر باشد و پایهای ان ناقه از زمرد سبز و دم ان
از مشک اذفر و دیدهای ان از یاقوت سرخ بر ان ناقه قبه از نور بسته باشد که ظاهرش از باطنش نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار
باشد و بیرونش رحمت کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی از مرصع که از مروارید
و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار
ناقه را گرفته باشد بصدای بلند ندا کند که بپوشید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در ان روز پیغمبری نه رسولی و نه صدیقی و نه
شهیدی مگر انکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون بزیر عرش پروردگار اید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید الهی و سیدی
میان من و انها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و انها که فرزندان مرا شهید کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای
حبیبه من و فرزند رسول من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم
و ستمکاری از من نمیگذرد پس در ان وقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان
مرا پس ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و گرفته باشند
ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کرده اند ایضا باسانید معتبره از حضرت امام علی بن
موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در اید با جامهای خون الوده و دست در پایه عرش زند و گوید ای
خداوند عادل عالم حکم کن میان من و میان انها که فرزندان مرا کشتند حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین
بیاید و سر مبارک خود را در دست گرفته باشد چون نظر فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه

بنده مومنی مگر انکه همه گریان شوند پس حق تعالی برای او متمثل گرداند بر نیکوترین صورتی که خصمی کند با او انحضرت پس حق تعالی
جمع کند قاتلان حسین را و انها که کار سازی ایشان کرده بودند و انها که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بیاورند و ایشان را
زنده گردانند تا انکه حضرت امیر المؤمنین با دیگر ایشان را بقتل اورد و باز ایشان را زنده گرداند تا حضرت امام حسین ایشان را بقتل
رساند پس ایشان را تا بنوبت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند
که ایشان مومنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت
کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در اید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس او را گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا
بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس او را گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که
بی سر ایستاده پس فریاد بر اورد و من از فریاد او فریاد بر اورم و از جمیع ملائکه فریاد بر اید پس در این وقت خشم و غضب کند
و امر کند اتشی را که او را هبهب گویند که هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است نسیمی هرگز داخل ان نمیشود و نخواهد شد و غمی هرگز
از ان بیرون نمیرود پس حق تعالی او را امر کند که قاتلان حسین و حاملان قران که دشمن اهلبیت رسالت بوده اند قران را وسیله ظلم و
عدوان کرده اند برچیند و اتش را امر کند پس قاتلان حسین را برچیند اتش بغرید ایشان بنالند اتش نعره زند ایشان نعره زنند اتش زبانه کشد
ایشان نعره زنند و بسخن در ایند بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب اتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس از
جانب حق تعالی برسد که کسی که نا دانسته بد کند نیست مثل کسی که دانسته بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که
رسول خدا فرمود که در روز قیامت برای حضرت فاطمه قبه بر پا کنند و برای حضرت امام حسین متمثل شود علیل بخون چون نظر انحضرت بر ان سر بریده افتد
فریاد بر اورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد در ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر اورند
و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که پس خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و
اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در ان روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای ان از جواهر بهشت زینت کرده باشند
و دو پای ان ناقه زیبا و دیدهایش از طلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از
مروارید که بجواهر زینت یافته باشد بر ان ناقه هودجی بسته باشند که پرده ان هودج از نور حق تعالی باشد میانش مملو از رحمت الهی باشد
و بلندیش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح
و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد بر صراط
میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان او و ذریه او خود را در جهنم اندازند
شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و اخرین را در یک زمین جمع کند
پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را بپوشانید حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت
کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود اید و پیراهن خون الوده حسین را در دست
گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که انچه موجب خوشنودی
تو هست بعمل می اورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از اتش جهنم گردنی بیرون
اید و قاتلان انحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه برباید پس انگردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب میگرداند در جهنم
بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و
فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند **فرات** ابن ابراهیم در تفسیر خود از
حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه امد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست
ای دختر گرامی حضرت فاطمه گفت که بیاد اوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در ان صحرا حضرت فرمود که ای دختر ان روز روز بزرگی است
ولیکن مرا خبر داد جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد امد منم پس پدرم
ابراهیم خلیل پس شوهرت علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از
نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد اورد نزد سر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد
بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی امد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف ان روز پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد و خواهی
پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از برای تو خواهد اورد و مهار ان از مروارید تر باشد محفه از طلا بر پشت ان زده باشند

تو بران سوار شوی و ذو قایل مهار انرا بکشد رهش ری تو هفتاد هزار ملک باشند علمها تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو اینک شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از انها بوی عود ساطع بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با ان حوریها از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادرت خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با او هفتاد هزار ملک باشند با علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند بر هم بگذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او بند پس در ان روز نظر بسوی تو نکند مگر و کس پدرت ابرهیم و شوهرت علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادرت خدیجه در پیش تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملئکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند حوریان از چپ و راست منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن نما حسن و حسین را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون بریزد و گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از انانکه بر من ستم کردند در انوقت دریای غضب حق بجوش آید از برای غضب او ملئکه و جهنم بخروش آیند و نعره زنند و زبانه از ان بصحرای محشر در آید و قاتلان ان امام مظلوم را با یک فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانه آتش را که بگیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیرید مویهای پیشانی ایشانرا و بر روی بکشید و بر ابین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدیم پس گوئی پروردگارا شیعیان فرزندان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر کس چنگ در دامان تو زند او را با خود ببهشت ببر پس در انوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت بیهوش نگردند و مردم ترسند ایشان نترسند مردم تشنه باشند ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند حربهای نور در دست داشته باشند بر ناقههای نور سوار باشند که جهازهای ناقهها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای انها از مروارید تر و رکابهای انها از زبرجد با میانهای جهاز ناقه بالشها از سندس بهشت گذارده باشند چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شاد گردند یکدیگر را بشارت دهند برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودها نور نصب کنند ایشان از ان خوانها طعام تناول کنند و هنوز که مردم مشغول حساب باشند ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خداوند در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته بر آمده اند ان مرواریدها سفید است دیگری زرد و در هر یک از انها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس ان قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنستکه آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در انوقت عمر شریف حضرت رسالت بیست و هشت سال و بقولی سی سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بوده **شیخ** طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت مونور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد قول اول اشهر است و اگر چه روز احترام نماید بهتر است بعضی بیست و سیم شعبان نیز گفته اند پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول از یک مادر بود مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف

بود آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از انکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال بروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خداوند آدم را آفرید ان نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم قرار داد چون آدم بزمین آمد در صلب او بودیم باین سبب آتش او را ضرر نرسانید پس از یکجزو ان نور من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیر المؤمنین پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بانکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میشود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از انکه آدم را خلق کند باین مدت پس انرا بدو نیم کرد از نصف ان مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از انکه اشیا دیگر را بیافریند و انوار نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ان ملئکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملئکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت و ان ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده مینماید یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی بیجا اهل نطفه او منعقد شود یکی از ان ملئکه میاید از ان آب بهشت قطره میریزد در آبی که او در انوقت میاشامد از آب با نطفه مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین پس فرمود که شکر میکنم خدا و ندی را که محبت علی و ایمان با او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سوال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین بجا آورد حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که روزی حضرت رسول آنحضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت ان مهم را باحسن وجوه بجا آورد و چون برگشت و بخدمت رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد اقبال و روا وی کرد و از او پرسید که چه کردی حضرت تا بخبر کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود که میخواهی ترا بشارتی دهم یا ابو الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بگو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال گفت یا محمد این پسر عم علی نزد تو میاید حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده ام چنان کرده مرا خبر داد با تو بگو تسلیمت بدرستیکه نجات نیافتند از ذریه آدم مگر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدرش آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و از قوم حضرت ابرهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابرهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو و وصی است بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیا پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از انکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری کردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواستکه بر ملئکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشانرا بر ما واجب گرداند ان نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم رسلان است بهم رسید پیغمبری را در او قرار داد و قسمتی دیگر در صلب عبد مناف قرار داد که از او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید از ان نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیا پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و

شوهر دختر خود و اداکننده قرض خود و وفاکننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود کردانید شیخ
طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شد بنزدیک کوهی رفت و از
استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که بتسبیح حق تعالی میگوید چون
او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من بیاور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسید سلام حضرت را رسانیدم
و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن ما بنزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در آن نشسته اند و من از همه ایشان
بهترم و در تمام پیغمبران برادر او نشسته است که تو از همه انها بهتری ناگاه دیدم که ناگاه ابری بر سر ایشان پیدا شد نزدیک شد پس
ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرده و خوشه انگوری از میان ابر برگرفته در میان خود و علی گذاشت گفت بخور ای برادر من که
این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت من گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو هست حضرت
فرمود که حق تعالی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم
را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن آب را
از پشتی به پشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس از آنجا آن آب دو نیم کرد نصف آن را بصلب عبدالله
و نصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آنم و علی از نصف دیگر بآن سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس علی این آیه را
خواند وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ کَانَ رَبُّکَ قَدِیرًا یعنی او است خداوندیکه از آب آفرید آدمی را پس
او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است در حدیث دیگر فرمود که بآن سبب علی از منست و من از علی ام
گوشت او از گوشت من است و خون او خون من است پس هر که مرا دوست دارد بدرستیکه من او را دوست میدارم و هر که مرا دشمن بدارد بدرستیکه من
او را دشمن میدارم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند
چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که بنام پدرهای ایشان طلب کنند زیرا که حلال زاده
اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف
و من و تو از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان از فرزندان ایشان شاخه های آن درختند و شیعیان ما
برگهای آن درختند هر که چنگ بزند بشاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت گرداند کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد در آن زمان قصرهای شام
فارس نمودار شد تا مدینه تا بحرین و حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید ابوطالب
نزد آنحضرت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود نقل کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی
تو هم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین و سایر
کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت باسعادت حضرت
امیرالمؤمنین حضرت فرمود که آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است بر سنت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه
حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس
نحن لا یموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او
پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود
و در بهترین رحمها قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن
رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابدی راهبی بود که او را
مثرم بن دعیب میگفتند در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای
حاجتی طلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابو
طالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را ببوسید و او را در پیش روی خود نشانید گفت تو کیستی خدا ترا
رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف

شیخ طوسی و ابن بابویه
ابن بابویه
در کتاب روضة الواعظین

پرسید از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر او را بوسید
بوسید گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت
بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان
و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است
و تو وصی او و ولی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید
گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهانی و دلیل واضحی که مشاهده
نمایم مثرم گفت چه میخواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی بتو عطا کند تا بدانی صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی
از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن
رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت شاد و خندان شد برخاست بمنزل خود مراجعت نمود آن انار را تناول
نمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت کرد به علی حامله شد چون آن نطفه
مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد چند روز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند
برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را در کوه ابوقبیس بالا بردند
زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه درگردید و اجزای کوه از هم پاشید بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند بنزد
ابوطالب گفتند این بلائی است که ما را از آن رهائی نیست در اینحال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد از اینحالت پروائی نکرد پس گفت
ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید
و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و بلخانه در تهامه از برای شما باقی نماند قریش گفتند ای ابوطالب
آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب بگریه درآمد دستهای خود را بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند و سید من سؤال میکنم
از تو بحق ملت محمد که از تو پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل
کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود بحق آنکسیکه دانها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده پروردگار عالم
است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند در جاهلیت هر شدت ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا کردند
دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین شد روشنی عظیمی در آسمان پیدا
شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند گفتند در آسمان حادثه غریبی واقع گردیده
ابوطالب از خانه بیرون آمد در کوچها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند
پرسیدند که این چه نوریست که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان
خدا که حق تعالی او را کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و با او ختم خواهد کرد اوصیا پیغمبران را و پیشوای متقیان است و یاری دهنده دین
خداوند عالمیانست و براندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر است پیشوای
هدایت است و نجم فلک دین و نعمت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبههاست ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت
تا صبح پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت او وفات یافته بود و در کوه لکام
پنهان بود این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه است و علوم مخزونه حق تعالی بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابو
طالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بآن غار
رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند
نگذارند که آسیبی از جائی باو برسد و او را حراست نمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم
رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید برخاست و دست بر روی خود مالید
و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ وَ الْاِمَامُ بَعْدَ
نَبِیِّ اللّٰهِ پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی

مثرم راهب دعوت فرستاد که ابوطالب
و ابوطالب او را بکوه لکام
دید مثرم را ابوطالب در غار

از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم بار خدا چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس من خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطرابش ساکن گردید باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا درین کار معاونت نمایند در این شب گفت اختیار با تست ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان بفرزند مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه بر ایشان جواب گفت و پیش روی او نشستند ظرف غالیه را نیز بیرون آوردند از نقره و او را یاری و دلداری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین متولد شد بعد از آن من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان بود و نور از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم النبوة وبی یتم الوصیة و انا امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد او را از زمین برگرفت بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا مادر او هم جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدرم آن زن گفت که در نعمتهای حق میگردد و بقرب خدا متنعم است چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیدهایم و این مادر من حوا است چون این سخن را شنیدم از شرم سر خود را برای خود پوشانیدم در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک آمد ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت علیک السلام ای برادر من حضرت فرمود عم من چه خبر دارد گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در آنحال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب نیکو خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در آنحال گفتم که اگر او را در اینوقت ختنه میکردیم برای او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق او است ابوطالب گفت آنمرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در آنحالت حضرت رسالت بخانه در آمد آنحضرت را از دست آن زنان گرفت و در دامن خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در آنحال امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در اینوقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگوی و او در فلان غار است و خبر این مار را بمن برگرد پس من بفرموده او بنزد تو آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق را بجا آورد و رو بقبله خوابید گفت جامه مرا بر روی من بپوشانید چون جامه را بر رویش افکندم دیدم بسرای باقی رحلت کرده و بحالت خود برگشت سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مار عابد بیرون آمده بسوی من آمد گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از هر کس سزاوارتری بحراست و محافظت او و من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق تعالی ما را از نیکیهای او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اندیشهها را از او تا روز قیامت چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب دانا تر است در شب معراج من چون برعرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا ایشان بچه چیز یافتند این مرتبه را فرمود که ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود و تقیه کردند و بر آزارها صبر کردند تا ایشان از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید ممکن است که این احوال در بیرون کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتی باختیار خود و دشمنان او باشد بآنحضرت نخواهد رسید مگر بضربت آن ملعون زیرا که آن جراحتهای

دیگر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض آنها در آورد و محتملست که در آن جراحتها بیکدیگر الی آخر رسیده باشند ایضاً ذکر طالب برادر آنحضرت در اینحدیث غریب است و محتملست که برادر حضرت امیر برادر باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی کتب بجای جعفر بن ابیطالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن قعنب و عباس روایت کردهاند که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد در آمد و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آوردهام بتو و بهر پیغمبری که فرستاده و بهر کتابیکه نازل گردانیده و تصدیق کردهام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده او پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزند که در شکم منست با من سخن میگوید و در گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدههای ما پنهان شد باز دیوار درست شد چون خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امری از جانب خدا است فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه و بازارها این قصه را نقل میکردند زنان در خانهها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم شد از آنجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ایگروه مردم بدرستیکه حق تعالی مرا برگزید از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودهاند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر همه ایشان و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشتهاند زیرا که من فرزندی آوردهام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دستم بود هاتفی از غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریدهام از قدرت و عزت و جلال و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیدهام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نمودهام و او را با داب خجسته خود تادیب نمودهام و امور خود را باو تفویض نمودهام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کردهام و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد او است امام و پیشوا بعد از حبیب و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست بدارد و یاری کند وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آورد حضرت رسول در آمد حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال آنحضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین آیات بعد از این را خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو من او را سیراب میکنم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین جاری شد پس آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده پس آنحضرت را در لفافه اطفال دیگر پیچید و بست آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامهها پیچید پس محکم در دو آنها بپیچید

باز انیز خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت خاتم لبخند آمد گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستها خود را بدرگاه حق
بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حال را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که
کار او عجیبتر مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسولخدا بنزد فاطمه آمد حضرت امیرالمؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت
و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز من دادی باز عطا کن پس فاطمه تعجب
کرد گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب او را روز دوم عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را
شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار
گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد
از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بدور خانه طواف کند بیاید بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار
گردانیده و بعد از آن ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند او را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و
آن وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید
و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید
و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید میفرمود که این برادر من و ولی من و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه
منست و شوهر دختر برگزیده منست و امین منست بر وصیتهای من و علوم من و حالتین منست در امت من و آنحضرت را بر میداشت و در
کوهها و تپهها مکه میگردانید علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او میخواند مؤلف گوید تاریخ ولادت آنحضرت در ابجد بحق الخلف
و اقوال گذشت و محتملست که بنا بر حدیث بر زحمت نبوده باشد یا انکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و ایام ذیحجه نامیده باشند
در روایت حضرت رسالتمآب اشاره نموده ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت خرما تناول میفرماید که از مشک
عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت
خدا و پیغمبری من این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاد شد و دانه
دیگر از آنحضرت طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که تو نزد ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادتین و حلالیت رسالت
من چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما
را بیرون آورد و گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بیده تا تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب تامل در شهادت نمود گفت کدام خوف و مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را مصلحت از ایشان
پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب با فاطمه
مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد الحسن جمال گوهر صدف ولایت بسبب انتقال امامت و خلافت مضاعف گردید در شکم با او سخن گفت
و در تنهائی مونس او و نور دیده فاطمه نزد کعبه مدتی جعفر طیار با او همراه بود و حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن میگفت جعفر از غرابت این حالت
افتاده مدهوش شد در آنحال بتهائیکه بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز
بیرون نیامده بتها را ابطال کنند چون بیرون دنیائی رتبه تو چون خواهد بود چون اینحال را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر انچه مرا خبر داده
شیر در راه طائف و قصه شیر چنان بود که در زندگانی چون ابوطالب امید بود میگریخت روزی از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری
در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک آمد و بر خاک میمالید و دم بر زمین میزد و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت
بحق آنخداوندیکه ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو پدر
شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و ایمان او زیاد شد
دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب در او سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد گرفته بسوی ابطح
آمدند و ندا کرد بشعری چند که مضمون آن اینست که ای پروردگاری که شب تار را روشن را از بهر من بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام
گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح
شد دید که لوح سبزی است در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر
پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را
علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و پیوسته بود تا زمان هشام بن عبدالملک مروان ملعون او را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپدید

شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت
حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین
بر رسولخدا بحضرت آمدند و نشستند آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما بسیار
از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود که چه میشنوید گفت در حق برادر
و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود اسلام او اعتباری
ندارد و از اینقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابها گذشته نوشته است
حضرت ابرهیم پدرش او را از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برد میان تلی چند که کنار نهری که از آن جاری میشد بعد از غروب آفتاب آنحضرت
متولد شد چون بر زمین آمد برخواست دست بر سر و روی خود کشید شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون
مادرش اینحال را مشاهده نمود ترسید از پیش روی او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت
آسمانها و زمین را بآنحضرت عطا فرمود و برعابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران
در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و زنان حامله را پاره پاره و شکم میشکافت هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد بمادر خود گفت که
مرا در تابوتی گذار و در دریا بینداز مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای فرزند گرامی میترسم تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا از دریا
بتو برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او عمل کرد و در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید در مدت
هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و بیا شامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است هنگام
ولادت با مادر خود سخن میگفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
پس بعد از صد و از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور
آفریده است ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل کرد بسوی صلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال
تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصر و زمانی ما بصلب عبد المطلب رسیدیم نور ما از روی پدران ما و جبینهای مادران ما
پیوسته ساطع و لامع بود نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب
عبدالله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون پدر و عم در میان بزرگان
قریش می نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این
نور بر ایشان سلام میکردند ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت
ولادت علی بنزد من آمد گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا بتو سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادرت علی و میگوید که نزدیک شده
که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادرت و وزیرت و خلیفه تو در ترویج
تو و بکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند کنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سر کرده اهل یمین است
و شیعیان او در روز قیامت روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم دیدم که درد زائیدن او را در گرفته
گرفته بود پس جبرئیل پرده را کنار کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون نزد
خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و با واز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس
بنزد من گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آنخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت او است شروع
کرد صحف آدم را که شیث وصی او باتها قیام نموده از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که او از من بهتر میداند پس
صحف نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را
تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من
با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن میگویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین
خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید
از گفتههای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا ایشانست و پدرم حضرت آدم چون دید که
بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی ایشان کیستند آیا خلقی افریده که از من
گرامیتر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر ایشان نبودند ترا نمی آفریدم و خلق نمیکردم آسمانها را و نه زمین را و نه ملک مقرب

و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم نزد او رفت و از او شاد شد سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطا او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ماییم آن کلماتیکه حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند گفتند شکر میکنیم خدا را که ماییم رستگاران حضرت فرمود که بشارت باد شما را که رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دور کعبه طواف میکرد در روزیکه بحضرت امیر المؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد شد و ایضا بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابو طالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد در آمد از او سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت بنزد فاطمه آمد فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه آورد او را در میان کعبه داخل کرد گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در اینمکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافت آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بر زمین آمد رویش مانند آفتاب درخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد حضرت رسول او را بدوش گرفت بخانه او برد

فصل دوم در بیان اخبار دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته بشهادت آنحضرت و خبر دادن خوبان ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در اینماه مبارک چیست حضرت فرمود ای ابو الحسن بهترین عملها در اینماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارکش فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در اینماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه ثمود پس ضربتی بر سر تو بزند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید مرا و ترا از سایر خلق برگزید مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری مرا کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیوة و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد از مسئله چند سوال کرد از جمله آنها این بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از شما چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سرش خواهند زد که ریشش از خون سرش خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجا است بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند بروایتی دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا تران رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد در زمانیکه آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر دست هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر بیان نما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون آنحضرت آن بلیه ها و امتحان ها را همه بیان فرمود اصحاب آنحضرت هم حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود یکی دیگر از بلیه های من مانده و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد اصحاب آنحضرت بفغان آمدند گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بر ریش مبارک خود نمود فرمود که بلیه آخر آنستکه این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد

و اشاره بر سر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صدای گریه مردم در مسجد بلند شد شیون از مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم از صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بدست آنحضرت مسلمان شد پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فائز گردید ابن ملجم را گرفتند بنزد حضرت امام حسن آوردند در آنوقت حاضر بود آن یهودی و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدم معجز نشان خود بر آنحضرت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کند سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت داد به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود او را بستاره ها زینت داد پس زمین حجاز اجابت نمود او را بخانه کعبه مزین نمود پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس مدینه اجابت نمود او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد او را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید ما بین غریین و ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین امت عبد الرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح پیغمبر نزد خدا گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بمجلس در آمد و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آورد گریه تو و ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در مسجد بودم دعا و خیرات میخواندم ناگاه مرا خواب در ربود خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم حضرت رسالت نزد من ایستاده است میگوید که ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده ایم حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه را بمن و تو عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهند بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهند بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان آنست که آنگاه شدن ... گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در رفتن و ماندن در دنیا و ... ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنکه در محبت ما سخت تر ... ایشان مانند آنستکه یکی از شما در روز بسیار گرمی آب سرد بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون روند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته بود بدست آنحضرت بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی حضرت فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن باد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس آن ملعون سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد هزار سال پیش از بدنها در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته در این عالم با یکدیگر الفت ندارند روح من روح ترا

میشد در عالم ارواح با تو الفت بداشته است چون ملجم را دید گفت که حضرت فرمود که اگر کسی خواهد نظر کند بکشنده من نظر کند بایند
که بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجب است که میگوئید من بکشم کسی را که هنوز نکشته است
بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه
شما را بدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند
کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از نا فرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب
خود دلتنگ شد لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت میآوردند اصحاب آنحضرت یاری او نمینمودند بر منبر فرمود بخدا سوگند
دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بردارد و در ریاض رضوان جا دهد مرا در این زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است
بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سر خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان
تنگ آمده ام و ایشان از من تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت
بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین را درکوفه
عارضه روی داد جمعی بعیادت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیدم
از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین امت حقیقی کشنده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر
گفتند یا امیرالمؤمنین چرا زمین این قعتا بدری که خود را بمدینه حضرت رسول الله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود
که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود
تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت باز دیگر او را طلبید سوگندها داد او را که بیعت نشکند
و عهدها محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید باز دیگر تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین اینچه با من کردی با دیگران
نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من او را بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یار دیست قبیله مراد
پس فرمود برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که وفا بعهدها نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت
شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین او را
رها کرد و راوی که حضرت دستور نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین
نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه گفتند یا امیرالمؤمنین این ملجم را با خود
نیاورده ایم او همراه ما آمده است بر احیای ما و بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بروی او کرد او را سوگند
داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو بنودی میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور
میدیدند میگفتند آمد فرزند مدچرانند سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو تند
نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کشنده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که حیض بودی که حامله شد بتو چون آن ملعون
از او شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید او گفت مادرم چنین مرا خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه
به یهود بلکه از یهود است ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال
حج خواهید کرد و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه
دختر خود که در خانه عبدالله جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود امر خدا
نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از
حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح ادا در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا آفتاب بلند
شد پس رو بجانب مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من بیشتر گروهی را یافتم که شبها بعبادت بسر میبردند گاه بپاها
خود را بیادت می ایستادند و گاه پیشانیها خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای
آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس خدا میلرزیدند با این احوال گمان میکردند
که سبب غفلت بسر برده اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید فصل سیم در بیان کیفیت شهادت
آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن

ابیطالب ضربت خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی باعانت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر
علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور
آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق چنین روایت کرده اند از آنحضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام
محمد تقی شصت و پنجسال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریف گذشته
بود که آنحضرت مبعوث گردید با آنحضرت ایمان آورد ده سال در مدینه با حضرت رسول بود و در جهاد بخدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده
ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرئت مبارزت او نمیکردند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر
شریفش گذشته بود مدت امامت آنحضرت سی سال بود ده سال و نیم ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت کرد
و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب بپنجسال مدت خلافت آنحضرت بود در اکثر آن مدت با منافقان
مشغول قتال بود و جدال تا بدرجه شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت
کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنجسال بود از سال چهلم از هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول
بر رسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در
مدینه هجرت نموده ده سال در مدینه با آنحضرت ماند سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فایز گردید و در
مسجد مدفون شد و عمر شریف آنحضرت به شصت و پنجسال رسید کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه رمضان غسل
است که در آن شب اوصیا جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت نموده اند در آن شب عیسی با آسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت حق
واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند مراتب که در آن
مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند قصه نهروان ذکر کردند و گریستند بر کشتگان نهروان ترحم کردند با یکدیگر هم سوگند
شدند که حضرت امیرالمؤمنین و معویه و عمرو بن العاص را در یک شب بقتل رسانند و طلب خون خارجیان نهروان از امیرالمؤمنین بکنند پس عبدالرحمن بن
ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو عاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند
که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل رسانند از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد آن دو ملعون دیگر
بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد معویه رفته بود در آن شب چون معویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او وارد
شد چون طبیب آوردند بان ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این زخم را
داغ کنم سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از مردن برهی بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم
بغیر از یزید و عبدالله نمیخواهم آن دوا را خورد عافیت یافت پس برک را گفت ترا تو بشارتی دادم معویه گفت بشارت تو کدام است
گفت رفیق من امشب رفته است علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا
رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکن پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت
رسید او را بروایت این خبر رها کرد بروایت دیگر آنست که آن خبر را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم
اراده قتل عمرو بن العاص کرد و در آن شب بنماز حاضر نشد خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد گمان آنکه
عمرو است و خارجه کشته شد عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در آمد آن را از کسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم
رفت و قطامه ملعونه را در آنخانه دید حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است
و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است آن ملعون برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت
آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر از کشتن رها یابی با من عیش ها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت
از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که
نیز باین شهر نیامده ام مگر برای اینکار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن
ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود باو رگرداند ابن ملجم ملعون شبیب ابن بجره را دید گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری
دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت کدام امر گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب
شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگ پیش گرفته کشتن علی آسان نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز

بیرون میاید مطلب خود را بعمل میاوریم پس آنملعون زنی با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آنملعون با بن عجرت
بمسجد در آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب علاوه بر آن در خیمه او بسر بردند و آن
ملعونه جامه‌ها حریر سینه‌ها ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن ملعونان آمدند و بنزدیک آن در
که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد میشد نشستند پیشتر راز خود را با شبیب بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان متفق شده
بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش
حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید با اشعث لعین گفت که ای
اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه علی دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت
شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد ایضاً روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع
کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب بعبادات احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین است جمع
شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة تا صدا حضرت را
شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت حکم از خداست نه از تو یا علی و در آن شبیب بن بجره ضربتی بر سر آنحضرت زده
بود ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت بنزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر آنحضرت ضربت زد و آن
ملعون گریختند از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت دلبرعم او در مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته
خواست بگوید نه گفت بلی پس برجست شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت
آورد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین کرد دیگری
با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بدر مسجد آمد چون حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آنحضرت
زد بر جائیکه ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدا از مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین بمسجد دویدند
ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشته بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست ام کلثوم نزد پای
آنحضرت نشست و صدا شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس آنحضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود
که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیا بی بقا و اگر من از این ضربت کشته شوم آنملعون را یکضرب
بیشتر نزنید ایذا فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود که در اینوقت رسولخدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند
و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در شبی
که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که بزانو در افتاد پس آن
ملعون را گرفت و نگاهداشت تا مردم رسیدند و آنملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین را گفت که این
اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب دهید و او را رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص کرده و اگر خواهم او را عفو کرده و اگر از دنیا
بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یکضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضا او را مبرید در جامع وراوان از
اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف در رسید عثمان کشته شد من از مردم عزلت
اختیار کردم از ترس فتنها و مکه در ساحل دریا بسر بردم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از برای حاجتی از خانه در آمدم در وقتی
که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را در ساحل دریا دیدم در سجده است و با دل حزین و صدا ضعیف و ناله دردناک
با پروردگار خود مناجات مینماید استغاثه و تضرع میکند من در کنار ایستادم که او مرا نه بیند سخن او گوش دادم و شنیدم
که میگفت یا حسن صحبته یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البکر البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی
لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلك ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف
علیه بنصر او توفه برحمته پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست و بر کنار دریا روانه شد من از عقب او
صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سوال
کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای
نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد متنها در پشت تلی ایستاد با خصم مشغول شد آنجا
شد گفت خداوندا انچه بپیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا

امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند مرا ایشان دلتنگ شدم از ایشان ازمن دلتنگ شدند من بر
ایشان گردیدم ام ایشان دشمن من گردیده اند اذا انچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر این خصلت که انتظار میکشم که
ملجم مرادی بیاید و از آن بعمل آورد خداوندا بسعادت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمدم
و بسعادت لقای تو امیدوارم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این
کیست گفتند علی بن ابیطالب اند وقتی شد که اذان نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد از پیش روانه شد تا داخل مسجد
ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر
المؤمنین را ضربت زدند بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانه آنحضرت جمع شدیم چون
صدا گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد گفت امیر المؤمنین میگوید که بخانه خود بروید
آنجماعت رفتند من در خانه آنحضرت ماندم باز دیگر صدا شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد
فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را نه بینم
بجائی نمیتوانم رفت بیا گریستم پس داخل شد بعد از اندکی زمانی بیرون آمد مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که
حضرت امیر المؤمنین را بر بالشها تکیه داده اند عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و رخسار مبارکش از بسیاری خون که از سرش رفته است چنان
زرد شده است که ندانستم عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را با این حال مشاهده کردم بیتاب شدم بر قدم مبارکش افتادم
و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت را در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم
میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو گریه میکنم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر
را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالش برای من و ترکیه نمائید پس
فرمود که حمد میکنم خدا را بحمد که در خور بزرگواری او است و او را میپرستم در حالیکه متابعت کنند امر او را و شهادت میدهم بیگانگی
خداوند احد احد صمد چنانچه خود را باو وصف نموده است ایها الناس هر کس دیگری بیخبر میرسد باینچه از آن میگریزد و هر جا دامی
بسوی اجل مقدر است و از مرگ گریختن عین رسیدن بر گشت وجه بسیار فکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم تعالی و تقدس
پروردگار ان علیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر کرده و در پردها غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را آنست که شرک
بخداوند بزرگوار خود منیاورید هیچ چیز را در عبادات با و شریک نگردانید سنت و طریقه محمد را ضایع مکنید کتاب خدا و سنت پیغمبر
بر پا بدارید حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایت ایشانند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرق نگردید بمحل ملامت و مذمت نخواهید بود
حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوا
شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست و روشن من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت
می نمایم بیرون نیابند ضربت بوم و در این دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد آن سایه بزودی از سر او برگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع
کرده باشد بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد بزودی سایه از سر او برگردد و من در میان شما مجاور بودم که
بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلی متعلق بود بزودی از من بدن بیحرکت خواهید یافت خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که
از او مشاهده میکردید شما عبرتها یکه از او دیدید خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌ها که از او می‌شنیدید و علوم الهی و مناقب بیشمار
که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من از ساکن شدن حرکتهای من از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است
از هر سخنگوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسیکه انتظار میبرد ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و قیامت خواهید یافت رتبه‌ها مرا و بزرگیهای مرا
انچه قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای من نشیند
یا دخواهید کرد اگر باقی بمانم ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ما است پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است
و از برای شما حسنه است پس عفو کنید از بدیهای مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمر
در قیامت بر او حجت باشد یا ایام زندگانی و او را بسوی بدبختی و شقاوت انداز دیگر باید حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع
نگردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ برای ایشان عذابی و شدتی نازل نشود بدرستیکه ما همه از برای او خلق شده ایم و باز گشت ما بسوی او است
مرگبت پس و کرد بسوی امام حسن و فرمود که یکضربت بر او بیشتر نزنی بجای یکضربت که بر من زده هر چند اگر بیش زنی گناهکار نیستی پس
کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده

که چون امیر المؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت و سرکردهای شیعیان خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را
وصی و خلیفه خود گردانید نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان سلاح و زره رسول خدا و سایر
آثار آنحضرت را نماد و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها
و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس
رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را
باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی
گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و
فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی
بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهم
بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خدا است که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند
او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان
است و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من از جمله مسلمانانم بدرستیکه وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهلبیت و فرزندان
خود را و هر که این نامه باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شما است که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ بزنید
در دین خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسول خدا است و همه بر طریق حق مجتمع باشید پراگنده نشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا
میفرمود که اصلاح کردن میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میکند و هلاک
کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را
بر شما آسان گرداند و خدا را خدا را در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی و بیکسی ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا که هر که
یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را باو واجب گرداند چنانچه بر خورنده مال یتیم آتش جهنم را واجب گردانیده
است و خدا را خدا را و دیگر در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد بعمل کردن بآن و خدا را خدا را و دیگر رحم همسایگان خود بدرستیکه
حضرت رسالت در باب همسایگان آنقدر ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را خدا را و دیگر
در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و زود عذاب
خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنستکه گناهان گذشته ایشان را بیامرزند و خدا را خدا را و دیگر در باب
نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را خدا را و دیگر در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را خدا را
و دیگر در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را خدا را و دیگر در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک
گردانید با خود در معاش خدا را خدا را و دیگر در جهاد کردن در راه خدا با مالهای خود و جانها و زبانهای خود بدانید که جهاد دو کس کرد در راه خدا
امامی که پیشوا و راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و هدایت یافته باشد و خدا را خدا را و دیگر در باب ذریت پیغمبر شما
که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید
آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق این گروه از صحابه
و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از ایشان و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان
خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود آن بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس
فرمود که نماز را رعایت کنید در راه خدا نترسید از ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند بشما
و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر فرموده است و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها
که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند پس چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن
و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراگنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را
بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را
ای اهلبیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت
تا برحمت الهی داخل گشت در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه سال چهلم هجرت در شب بیست یکم ضربت بر آنحضرت رسیده بود

مؤلف گوید این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است چنانچه مقرر را در تاریخ شهادت
آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آنحضرت را چنین روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند با علی بن ابیطالب
برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنستکه شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و
برگزیده او است و او را بعلم خود برگزید بدانائی خود پسندید و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنها را که در قبرها اند سؤال
خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینهای ایشان پنهانست پس وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی بس
من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروی بپرهیز اصحاب من با تو موافقت نمایند ملازم
خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری
و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و در هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه روی نمائی [illegible] لطف نمائی در
حالت خوشنودی و غضب با همسایگان خود نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و برایشان شفقت و بایشان رحم نمائی و خویشان را نوازش
کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی که فروتنی بهترین عبادتها است [illegible]
و دنیا را [illegible] از دل بدر کن زیرا گرو مرگ و نشانه تیر بلاها و افتاده بیماریها ترا وصیت میکنم بترس
خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن اگر امری از امور
آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و هر امری که از امور دنیا رو دهد تاخیر بینداز تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح
در آنست زنهار حذر کن از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسیکه گمان بد با اهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد
همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن از برای خدا و از فحش بپرهیز و خود را از حق کشنده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها
نهی کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن تا ضرر بدین تو
نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار بپرهیز از همه متشبه ترک مجادله کن با کسی
که عقل و علم ندارد و از منازعه مکن ای فرزند در امر معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود میانه رو باش و بر تو
باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن را داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سالم باشی و از
از برای خود پیشاپیش اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در گرفتن خیرات تا دانا گردی در همه حال مشغول بذکر خداوند ذو الجلال باش
و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا آنکه از آن پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد
بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از شر همنشین خود اجتناب
کن و بپرهیز از مجالسیکه یاد خدا در آن نمیشود و دعا بدرگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی
تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با محمد برادر خود نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جگر پاره و فرزند منست
تو میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه
منست بر شما و از او سؤال مینمایم که احوال شما را اصلاح و شر ظالمان و طاغیان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود
بفرج شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسیده از ظلم و گریستم حضرت
فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند
پس روز دیگر حضرت ضربت خورد معلوم است آن دو کس ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور بر اهلبیت رسالت ایشان گذاشتند
و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خادمه حضرت امیر المؤمنین بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم
میگفت ای دختر اندک زمانی بعد از این من با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبری است که بما
میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو آنچه
بایست بجا آوردی پس سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد
حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یا علی زود بیا بنزد
ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت

نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد من حاضر شد با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود نفرین
کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند بعوض من ایشان را مصاحبی بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر
از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود رفتم پس جراحت را گشود
گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما
مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای
دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از شما مفارقت مینمایم حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند
که اگر ببینی آنچه را که پدر تو می بیند هرآینه نخواهی گریه کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم چه می بینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب
می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا استقبال کنند این برادرم رسول خدا نزد من نشسته است
که میگوید بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او
بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که صبح آن شب ضربت
خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت که یا امیرالمؤمنین بیدار بودن و اضطراب
تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن بحضرت آمد ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر
امشب دیگری را بگو با مردم نماز گذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر
میکرد میفرمود هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبیست که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید گریبان و کمربند خود را محکم بست
که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته خواهد رسید جزع مکن از مرگ چون وادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند
در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد
کنندگانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیرالمؤمنین
هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که
ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند
حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون میامد و بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود
این حال حضرت فرمود که وفات آنجناب در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها اسرار قضا و قدر است و تفکر در
اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملاً میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است
و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر
المؤمنین طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون از نماز فارغ شد حضرت
بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم تا
او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش و نیکوتر در دنیا بیشتر باشد ایستادن او در روز قیامت
نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد
و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا کنم و بر او مهیا سازم بگیر اینها را که کلیدهای
گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفتم مرا آنجناب فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج
نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر باشم که روزی که گرسنه باشم دعا میکنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزی که سیر باشم
حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق همه چیز یافته ای محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواریست هر که چیزی
باخرت پیش فرستد با و میرسد ای دختر نمیخورم چیزی بخدا سوگند تا یکی از این دو خورش را بر داری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان
جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس برخاست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود شد و تضرع و
ابتهال بسوی حق تعالی مینمود بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا
آخر تلاوت نمود پس از اندکی خواب او را ربود پس ترسان بیدار شد جامه خود را بر سر و مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود
و کلمه لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود
باز ترسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبید فرمود که در اینماه از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل

میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی بنزد ما خواهی آمد و بنزد تو خواهد
آمد شقی ترین امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق لقای تو و در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد زود
بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان را شنیدند صدا بگریه بلند کردند
پس قسم داد ایشان را که ساکت شوند چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را به نیکی ها و نهی کرد ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ
گردید باز مشغول عبادات شد پیوسته برکوع و سجود و تضرع و زاری بود هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و ستارها
نظر میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبیست که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز
خود و میگفت اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بر بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت در آن
شب چون قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمیفرمائی
گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کردم و خود را با هوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی در من مثل این رعب بهم نرسید امشب بسیار
ترسانم پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود را میدهی فرمود ای دختر اجل
نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفته ام این
مگر با آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون وقت نزدیک اذان شد خبر کن
پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد ابریق نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو کرد
و جامهای خود را پوشید متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که از برای برادرم حسین هدیه آورده بودند
برو دوا بآنحضرت آمدند بالها گشودند فریاد کردند پیش از آن شب صدا ایشان را نشنیده بودم حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگان
چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا با مداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی
حضرت فرمود که هیچیک از ما اهلبیت فال بد نزده ایم و فال بد در ایشان اثر نمیکند لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر
بحق خود سوگند میدهم که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبانی چند اند که حبس کرده ای ایشان را آب و دانه ده چون گرسنه و تشنه شوند
یا رها کن که ایشان از گیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید که در را بگشاید حلقه در بکمر آنحضرت بند شد و کمرش باز شد و افتاد
پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که ببند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات
کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بجای تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان
گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام
کلثوم گفت چون اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوارم شنیدم گفتم و اغوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را میگوئی حضرت فرمود
ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم
از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد
شود با آنجناب رسید گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده خوابی دیده ام ولهذا بیرون آمدم امام حسن گفت
ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم که جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت
و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس باد وزید آن ریزه ها را برا کنده کرد هیچ خانه در مکه و
مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که
این خواب دلالت میکند بر اینکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اندوهی از مصیبت او در آنخانه داخل شود
حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی که اینواقعه ها کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر
ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن فرمود ای پدر بزرگوار هرگاه میدانی که کشنده تو او خواهد بود
او را بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود که برگرد بر خوابگاه خود امام
حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم
غمگین نشستند بر اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده
بودند در مسجد تاریک شد پس حضرت چند رکعت نماز ادا کرد ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد بر بام مسجد بر آمد

د دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای آنحضرترا
میشنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد در میان شب قطامه بنزد او آمد
گفت کسی که چنین اراده دارد خواب برو حرام است برخیز علی را بقتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آنملعون گفت علی را
میکشم میدانم برای خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان آنحضرترا شنیدند آنملعونه گفت زود برو که فرصت از دست میرود برو
دیگر در آنشب آنملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد مشغول تسبیح و تقدیس
حقتعالی و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بعضی مسجد را آمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه با ابن ملجم رسید دید که
برو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست یا
بر پشت خواب که خواب پیغمبرانست پس حضرت گفت که قصدی کرده در خاطر خود که نزدیکست از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود
و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر بدهم توانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن در گذشت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع
و سجود را بسیار طول داد و چنانچه عادت او بود پس آنملعون نزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آنملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی حضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
صلی الله علیه و آله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند رو
بسوی محراب دویدند چون شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر مبارک آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب
افتاده است خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین برمیگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد
امر خدا و راست شد گفته رسول خدا راوی گفت که بلعین شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرده و بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم لعین
بر آنحضرت رسید زمین بلرزید دریاها بموج آمد آسمانها لرزیدند درهای مسجد برهم خورد چون حضرت را برداشتند بردامان مبارک
آنحضرت را بر سر بستند حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید فرمود که اینست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راوی گفت
و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد بادی سیاه تند وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا
بخدا سوگند درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقای
الهی کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون
ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد وا ابتاه واعلیاه وا محمداه و واسیداه
برآورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند میگویند وااماما و واامیر
المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابدان و مجاهدان که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن مظلوم
داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و واعلیاه برآوردند گفتند کاش مادر ما در دنیا نمیبود و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب
آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند
نمیتواند پس حضرت امیرالمؤمنین امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را با ایما ادا کرد خون را بر روی
خود میمالید هر ساعتی بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای
پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باینحال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز
بر پدر تو الم و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت المأوی بپدر تو برآمده اند
انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش دست از گریه باز دار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است چون اینصدا وحشت انگیز در
کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سرش در دامان امام حسن است
با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مبدل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان
مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید از تو سوال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلا درجات جنت المأوی را پس آنحضرت
ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون از دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوار
ریخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو وهمی و ترسی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه
کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزدیک تو حاضر شده اند و انتظار آمدن من میکشند ملائکه آسمانها بدرگاه حقتعالی صداها

آمدن امیرالمؤمنین بمسجد

ضربت خوردن حضرت امیر

آمدن مردم بمسجد

بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ
ظلم و عدوان شهید خواهد شد باینحال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا میگوئی که
کدام ملعون با تو چنین کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد
بسوی زهر شمشیر آنملعون بر سر مبارک آنحضرت جاری میشد و ماهوش میگردید مردم میگریستند ناگاه صدائی از در
مسجد بلند شد ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش میانداختند و
گوشش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی بهترین مردم را شهید کردی آنملعون ساکت بود
و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آنملعون میآمد مردم را میشکافت تا آنکه آنملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند
چون نظر حضرت امام حسن برو افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیرمؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران
اختیار کرد و بتو عطاها داد ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود برای تو آنملعون سر بزیر افکند جواب نگفت پس از آن صدای
مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مرد که آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با
زوجه خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیرالمؤمنین را از میان زمین و آسمان شنید
مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم ای دختر این چه سخن است که میگوئی
امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده بود که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست کرا یارای آن
که او را بکشد او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدا از آسمان شنیدم گمان دارم که اینصدا از جبرئیل امین و فرشتگان باشند
در بیقینی بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم که کسی میگفت قاتل امیرالمؤمنین شمشیر خود را از غلاف کشید در خانه را
گشودم و سر بیرون کردم دیدم در آنجا این ملعون را دیدم که میگریخت بجانب بیابان میرفت گویا راه بادیه را پیش گرفته بود با و گفتم ای
بنده خدا سر گردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگری گفت گفتم از کجا میآئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت
بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم که صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده آیا خبر
داری گفت نه گفتم چرا نمیایستی که خبر معلوم کنی گفت بکار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون اینرا از او شنیدم گفتم ای
ملعون کدام حاجت ضروری تر باشد از تجسس احوال امیرمؤمنان و امام مسلمانان از او در خشم شدم بشمشیر بر او حمله کردم در اینحال باد وزید و
برق شمشیر از زیر عبا او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو
قاتل امیرالمؤمنینی میخواست بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز حواله من کرد من ضربه او را
رد کردم او را بر زمین زدم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود
حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین چشم گشود
میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حقتعالی ترا بر او
قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر حضرت بر او افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم
برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بدیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمی گفتند
مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت خدا
بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین
بدبختها پس آنملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسیرا که در جهنم است پس آنحضرت برای آنملعون بحضرت امام حسن
سفارش کرد فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص
کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله
مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهلبیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا بر دارید بخانه برید پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بلند در
گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین از غایت گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای
پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو امروز برای ما مثل مصیبت رسول خداست گو اگریه را از برای مصیبت تو ما و ... پس حضرت امیرالمؤمنین
آنجناب را بنزد خود طلبید چون نظر کرد دیدهای آن مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است پس بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود

گرفتار کردن ابن ملجم

آوردن ابن ملجم را بنزد امام حسن علیه السلام

بالا کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند مزد تو و برادران تو در مصیبت من عظیم گرداند اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و نزدیک محراب خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند در پیش آنحضرت نشستند نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت خواهد کرد بزرگان ایشانرا که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد نظر حسرت بر فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید ایشانرا در بر کشید رویهای ایشانرا میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعث زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول ببب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول کرد فرمود که این شیر را ببرید بآن اسیر بدهید مبادا شما باز بعد از من بحضرت امام حسن که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که از این ضربت شفا یابد خدا ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که زهر آب داده اند ضربتی بر او زده ام که اگر بر اهل زمین قسمت کنند این ضربت را همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و آنشب نشسته نماز میکرد بما وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت میآمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید سوالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم بگریستند حجر بن عدی برخواست شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت امیر فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلب کنند تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند که یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافته ای حجر خدا جزای خیر دهد ترا از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمودند و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشانرا وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا نیکو وکیلی است بر ایشان وصیت بخیرات فرمود در آنشب تا ورم بدن مبارکش بسیار ظاهر شد بوهر چند خوردن و آشامید او در دند نمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق از جبین میریخت بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسولخدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و تازه و ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جد تو رسولخدا در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بمن بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از شمایم رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسولخدا که از کافور بهشت است جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت بگذارید پیش تخت را کار ندارید عقب آنرا بگیرید هر جا که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بزمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر بر احدی غیر از من حلال نیست مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امتست و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنید ای حسن جنازه را از آن موضع دور کن پس آنجا قبر کنده و لحدی ساخته خواهی یافت چون نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتها بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و نظر کن بقبر مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسولخدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع میکند

بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا بر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی را بر بندید بر ناقه و بکسی بدهید که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند در کجا مدفون شده ام و بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهار قبر از چهار موضع از برای حضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت باز بزنان خود گفت که زود باشد که شما را اغوا کنند از هر جا و منافقان این امت کیشما در مرثیه خود و از شما طلب نمایند انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس با حضرت امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنهها بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر و بلا پس گفت و بسیار مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسولخدا و عم من حمزه و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند زود بیا بنزد ما که ما مشتاق توئیم پس دیدهای خود را گردانید باهلبیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ فرماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای ملکوتیان وحی پروردگار من دیگر گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنهااستکه پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق فرو نشست و مشغول ذکر خدا گردید و بقبله آورد و پاهای خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید شهادت بوحدانیت الهی و برسالت حضرت رسالت پناه داده مرغ روحش بسوی ریاض رضوان خرامید ابن قولویه بسند معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده استکه گفت روزی حضرت امام زین العابدین بمن فرمود که ای زائده شنیدم که تو بزیارت قبر جناب امام حسین میروی گفت بلی چنین استکه بشما رسیده حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و راضی نیستکه کسی ما را دوست بدارد و ما را بر دیگران زیادتی بدهد فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند گفتم بخدا که نمیکنم اینرا مگر از برای خدا و رسول او پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد بآین پس حضرت سه مرتبه فرمود والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بشارت باد ترا که خبر میدهم ترا بخبری که از چیزها محجوب و مخزون نزد من بود بدرستیکه چون رسید در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد از فرزندان و برادران و خویشان و یاوران او شهید شدند و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه میبردند چون بمجلگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشانرا در میان خاک دیدم که مدفون نکرده بودند ایشانرا قلق عظیم در دل من بهم رسید اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند در آنوقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالتستکه در تو مشاهده میکنم نزدیک است خود را هلاک کنی ای بقیه یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و مولای خود و برادران و عموها و فرزندان عمو و یاران خود را می بینم که عریان در خاک و خون افتاده اند ایشانرا کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزد ایشان نمیآید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه خبری است از جد و پدر و عم تو که رسولخدا که بجد و پدر و عم تو خبر داده که حق تعالی پیمان گرفته است از جماعتی از این امت که فراعنه این امت ایشانرا نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروف اند ایشان خواهند آمد این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو سید الشهدا نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن اثر هر چند سعی زیاد خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت پناه بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد حضرت امیرالمؤمنین طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که اثر سرور در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه دیده بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه حضرت بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران شد آب از دیدهای مبارکش میریخت چون اهلبیت رسالت آنحالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرئت نمیکردم سبب گریه را از آنحضرت

سؤال کنم چون اینحالت بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های ترا گریان نکرداند بعد ستی که اینحالت کرد و تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من شما را مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین سروری بخود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل گردید گفت یا محمد بدرستیکه خدا مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید دانست شادی که بتو حاصل شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزند خود پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت جدائی نخواهند افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند آن روز بایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد بابلیه بسیار که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیار که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بخود می‌بندند دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو ایشان را بضرب دار و انواع زجرها و هر یک در ناحیه از زمین بقتل رسانند قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی اینحالت را برای ایشان پسندیده و ایشان را از این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس حمد کردم خدا را و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر کشنده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود بسبب اینحال بلا بر اهلبیت رسالت بسیار خواهد شد مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد این فرزند زاده و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز با خر نرسد آن بهترین بقعه‌ها زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزیکه فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید کوهها بطپید آید موج دریا بلند شود و بحرکت و اضطراب در آیند بر اغضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانها ترا در حق تو بعمل آورند هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند بیاری کردن اهلبیت تو مردم ایشان را ضعیف کرده‌اند و مظلوم ساخته‌اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و هر که در اینها است که منم خدا و منم پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرتم بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده و عهد او را شکسته و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند لعنت کنند کسیرا که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند ملئکه از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند حله‌ها را بایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشانرا حنوط کنند ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی برانگیزاند گروهی از امت ترا که کافران ایشانرا نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند بگفتار و کردار و نه بنیت پس بدنهای ایشانرا دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا بر پا کنند و علامت و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و زایر گردیدن ایشان بسوی او همه خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بر دور قبر شریف حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب جویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشانرا و بر دهای ایشان مهر بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهداء و فرزند بهترین انبیا است چون روز قیامت شود از دهای ایشان از جای آن مهر که بر رو ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدها اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف شوند گویا می‌بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل و در جانب تو باشیم علی در پیش روی ما باشد با ما از ملئکه آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگزینیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و هر که اثر آن مهر مشاهده کنیم او را از

و شدید آن روز بنجات دهیم این است حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که برایشان از جانب خدا لعنت و غضب خدا واجب گردیده که بر طرف کنند اسم و نشانه آن قبرها را و محو نمایند آثار آنرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم بپدرم ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا که می‌بینم ترا و زنان دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را ببرند از دشمنان خود خائف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید شکیبائی نمائید بحق آنخداوندیکه حبه‌ها را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و در روی زمین با فرزندان و یاوران جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتها آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعتی باینکه چنگ زده‌اند بدامان اهلبیت سالت تزرده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بداریدم مردم را بر عداوت ایشان و حرص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم کردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد مگر اندکی زیرا که ملعونان در حق اکثر خلق راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نه بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر رساند زائده گفت که چون امام زین العابدین این حدیث شریف را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث شریف را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری مسافرت میکردی هر آینه کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح بکشتی نشست آمد بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حقتعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر برود و جنازه حضرت آدم در زیر آب داخل کن پس حضرت نوح بزیر آمد بآب فرو رفت و تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و در کشتی بر جای خود گذاشت بمسجد کوفه رسید آنجا قرار گرفت حضرت نوح با مرالهی جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین تراشید برای دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید و حنوط کنید چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملئکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بر دارید هر طرف که جنازه میرود شما از عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کهنه و لحدی ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید آن خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالا سر من بر دارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت از غسل دادند ندا از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه بر خواهند داشت و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه خود بر خواهد خواست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالا سر آنحضرت را برداشتند و در قبر نظر کردند کسیرا در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که بنده شایسته خدا امیر المؤمنین حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید بهمین دستور حقتعالی با اوصیا بعد از پیغمبران چنین کند حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حقتعالی آن وصی را به پیغمبر خود ملحق میگرداند بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرده که آخر سخنی که پدر بزرگوارم با برادرم حسن و حسین گفت این بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس حنوط کنید بآن حنوطی که از بهشت برای جد شما رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخته خوابانید عقب تخته را بر دارید هر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب آن بروید ام کلثوم گفت بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسید پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی بر گرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود این بود مضمون آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند پیدا نشد ندانستیم که بزمین فرو رفت یا بآسمان بالا رفت ناگاه صدا منادی را شنیدند که گفت حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوشبو است قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنین را ضربت زد امام حسین از آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود نه

ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید مرا در پشت کوفه در قبری دفن کنید در روایت دیگر فرمود در قبر برادرم هود دفن کنید ایضاً بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود در نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او شد فرمود رسول خدا با ملائکه بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این احادیث مضمون بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد با امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست ابرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا سه قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این قبریست که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است و ادم گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از کرامت پدر آنحضرت نوح حسن در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید تا بر سر قبر آنحضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضاً در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود حقتعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد که اهلبیت خود را از وفات آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید حقتعالی حنوطی از بهشت برای او فرستاد خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد به پسرانش حسن و حسین که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید حنوط کنید و شب پنهان جنازه من را بر دارید بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقبش بروید مرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد یا الهامی که شما را یاری خواهند کرد در دفن من در شب از ملائکه و قبرم را هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود مرا ببرید به پشت کوفه چون پاهای شما بر صخره رود نسیمی وزد شما بیایید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبد الله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایتست که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که آن قبر پنهان بود تا آنکه حضرت امام جعفر خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوئی چند رها کرد ساعتی بر آن آهوان جولان کردند پس آهوان ملتجی بتل زمند سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند باز آهوان بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید از مردی پیری از قبیله بنی اسد پرسید این تل را چه میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امانت دادم گفت این قبر علی بن ابیطالب است این تل است باین سبب جرئت نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد برگشت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت مرا غسل دهید و حنوط کنید با آن حنوط در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت بر آن بود و در میانش جندی بهشت طبق بود و روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند شتر روان شد از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابو سعید نزدیک سر آنحضرت پیدا شد مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند دفن کردند ابر و مرغان ناپدید شد بسند دیگر روایت کرده اند که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه و پشت خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه دیدند و در آن لوح نوشته بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر نور خورشید روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جبرئیل آنحضرت میدید

میشنود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که یا ابا عبد الله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواستند عقب جنازه را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بزمین آمد عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود **مؤلف** گوید که آن روایات سابقه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که این مکان از حضرت صادق پرسید سبب خمیدگی عماراتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آثار آن میگویند حضرت فرمود چون جنازه امیر المؤمنین را بیرون بردند گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه حضرت صدای نوحه بلند شد ماتمی روی داد که حضرت رسول از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد افاق آسمانها متغیر شد زمین بلرزید صدای تسبیح و تقدیس از زمین و هوا بگوش مردم رسید و دانستند که صداهای ملائکه است صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد بن الحنفیه رحمه الله گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند جسد مطهرش میگردید بطرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش مبتشر شد چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیا حنوط جدم را بیاور بعنایت فرمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از آن خوشبوی پر شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند عقبش را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشتند همه خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت امام حسین میگریست گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بخدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک کوفه رسید فرود آمد بزمین حضرت امام حسن با جماعتی بر آن حضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه بر داشتند خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحدی مهیا ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بود در آن تخته نوشته بود این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند حضرت را بقبر برند صدائی شنیدند میگفت فرود آورید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است **در کتاب** مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با حسن و حسین گفت چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاردند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پایین آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و آسیه بر آنحضرت نوحه کنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتها خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود با نجا رسیدی که داشتی و تجارت سودمند کردی نزد پروردگار خود رفتی پس حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنم که منت گذارد بر ما توفیق دهد که پیروی تو کنیم و عمل نمائیم بسیرت تو باد و دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را برطرف کردی بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان برای تو جمع شد مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شد بود پیش از هر کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر هر چیز اختیار کردی یاری او نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار را بدست گرفتی و در نصرت او بکار بردی تو بودی که شکستی خطم مرحب را و عنتر را بشمشیر خود ذلیل گردانیدی که مدد کردی شریعت را تو بودی که شکستی قلعهای شرک و کفر و بت را از ریشه ای بردی کیدهای کفر را خداوند نفست طغیان را پس گوارا باد ترا ای امیر المؤمنین

این منقبتها و فضیلتها از هر کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیم تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان تر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه کس سخی تر بود همه‌ها تو و خیر از همه بیشتر بود بس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نکرداند بدرستی که
زندگانی تو کلید خیر بود و در کهائی شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است و در کهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا می
میکردند هر اینه نعمتها خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بیا گریست و دیگران را بگریه
آورد پس رو کردند بحضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم ایشان
را تعزیت گفتند پس کوفه برگشتند چون صبح شد برای مصلحتی تابوتی را بیرون آوردند بعد کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت
نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که مرا خبر ده از آن شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردم که در غیر شهر
کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در همه جا زمین که سنگی برمیداشتند
از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد
و در شبی که عیسی بآسمان رفت و در شبی که و در شبی که حضرت امام حسین شهید شد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که چون مومن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه کنند و چون امامی بمیرد چهل سال گریه
میکنند پس فرمود یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیرالمومنین
در کوفه شهید شد تا دو سال از آسمان خون بارید و هر سنگ از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت
کرده اند که عبدالملک مروان از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت در
بیت المقدس هر سنگی که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد
أَفَمَن يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَّن يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ پس هاتفی ندا کرد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که
لشکر فرستاد جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را بنزد پادشاه خود بردند کفر را با ایشان عرضه کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد ایشان را در
زیتی را بجوش آوردند ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای
راه که برمیگشت ناگاه در بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را که در زیت انداخته بودند گفت
شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدا منادی
شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحراها و دریاها در این شب سید الشهداء علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید
ما الحال از نماز او برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام
را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخن میگویم بشنوید هر که خواهد
بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا برود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود
که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد
که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکوهید در میان مردم حادث شود که کار مردم تمام شود بدرستی که تا علی در میان مردم است
زمین از من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت منست علی بمنزله عرق و استخوان منست علی برادر و وصی من است
در اهلبیت من و جانشین منست در میان قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا کننده قرض منست علی یاری من کرد در شدتها بر من با
کافران جنگ کرد در وقت نزول وحی با حاضر بود بیش من بامن طعام میخورد اینها را نمیدانستند مگر جبرئیل او را اشکار امسال کرد گواه گرفت
جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را اگر ده مردم تا علی در میان شما هست بر شما امر مشتبه نیست چون
علی از میان شما برود مصداق این ایه ظاهر میشود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ کلینی و دیگران و ابن بابویه بسندهای معتبر
روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمومنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت
رسالت از دنیا مفارقت نمود در آنحال حضرت خضر بصورت پیری گریان آمد میگریست میگفت انا لله و انا الیه راجعون گفت امروز منقطع شد خلافت
حضرت رسول پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیرالمومنین در آنجا بود گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر
بود و شبیه ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت شریف تر بود گرامی ترین مردم بودی نزد
پس ترا خدا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شده بودند بجهاد رفتی در وقتی که

ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند از طریقه رسول خدا بدرستی که مرایا از
اصحاب او بر راه رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بیمناک نمودی بر غم انف منافقان و خشم کافران و خواستن حسد بران
و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند بودند خدا
در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران بنا دانی ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند هدایت میافتند صدای تو از همه پست تر بود و در
گرفتن درجات از همه بلندتر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست تر بود رای تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلها دیگر شجاع تر بود
یقین تو از همه محکمتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهمه امور تو از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مومنان
پدر مهربان در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را
ضایع گذاشتند رعایت کردی هر چیز را مجمل گذاشتند بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند
یافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند انچه در گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده بر مومنان بودی باران
رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت با ان کمالات و رسیدی از عطاها آنچه رسیدی بعطاها و برکتها این امت سوابق
را تو ضبط کردی فضایل ایشان را تو ترک نمیدی تو در دین خدا مبتدل نگردیدی نلرزید دل تو هرگز بسوی باطل میل نکردی بینا تو ضعیف جبن در نفس
تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادها آنرا بحرکت نیاورد هیچ چیز آنرا نمیکند از جا بودی
حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود معظم بودی نزد خدای تعالی
در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانب داری نداشت توانا عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق
دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صلاح او دوستی بود گفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود و در اندیشه ورای
تو علم و عزم بود پس رفتی که از دنیا کنده شد که راه حق را ظاهر کرده بودی کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشها فتنه را
نشانده بودی و امور دین تو معتدل شده بود ایمان تو قوت یافته بود مومنان تو ثابت گردید تو بودی پس پیشی گرفتی پیشینیان و دور دور را
بتعب انداختی آنها را که بعد از تو خود گذاشتی بر تعب شدید پس مصیبت تو از این بزرگتر است که گریه تدارک کند از اعظیم شد مصیبت
تو در آسمان در هم شکست مردم را پس گوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضا او تسلیم کردیم از برای خدا امر او را بخدا
سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید بر مومنان کهف و پناه بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به
پیغمبر خود ملحق کرد اند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند بعد از تو گمراه نکرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را
میگریستند اصحاب رسول خدا گریه میکردند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول است که
چون حضرت امیرالمومنین از دنیا رفت امام حسن بر منبر آمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرد در
شبی که سبقت نگرفته اند بر او در کارها پیشینیان و در نیابند او را پسینیان و در آن شبی قرآن نازل شده و در آن شبی عیسی بآسمان بالا رفت و در آن
شب یوشع بن نون شهید شد و در این شب پدرم امیرالمومنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او پیشینیان احدی از اوصیا که پیش از او
بوده اند و بعد از او نخواهند بود بدرستی که حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او بود
میکائیل از جانب چپ و برنمیگشت تا خدا فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای
او زیاد آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب
صاحب تعزیه اند از خدا می طلبند بعد پس خود را بس گریه بر آنحضرت غالب شد نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود
هر که مرا شناسد شناسد هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که
خدا او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهلبیتی که خدا رجس را از ایشان دور کرده از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک
کردنی منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که خدا مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده
قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا این حسنه که مودت ما اهلبیت است پس فرموده که
خبر داد جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهلبیت او برگزیدگان خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس
آنحضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت کردند وفا به بیعت نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین از
در روایات معتبره از حضرت باقر و امام جعفر صادق منقول است که پسر کسنده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیرالمومنین
ولد الزنا بود از قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمیدانیم و نسب او را نمیشناسیم قاتل حسین بن علی ولد الزنا بود بدرستی که نمیکشند پیغمبران و

پیغمبران را مکرر او را دفن نمودند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم را بخدمت امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی بکش مرا و اگر عفو کنی میروم نزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم باز نزد تو میآیم حضرت فرمود ترا زود بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید بقتل رسانید و جسد او را گرفتند آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص آن لعین را با او گذارد چون رخصت یافت سیخی را در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید گفت تبارک الله خلق الانسان من علق ای برادر داود میل گرم در دیده من میکشی پس حکم کرد دستها و پاهای او را بریدند و سخن نگفت چون حکم کرد زبانش را ببرند بجزع آمد عبد الله از جزع او پرسید گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت اینجا هلاک من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند مؤلف گوید که روایات اول اصح و اقوی است ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت داد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یک ساعت زنده نگذاری حضرت از زمان بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببریم بعد از آن او را بقتل برسانیم محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید کرد و آخر با آتش میباید سوخت و دیگری میگفت او را زنده بر دار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود را مینمایم در حق او یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را در آتش میسوزانم پس حکم فرمود او را دست بسته آوردند فرمود ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی بیک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایت دیگر حکم کرد که او را گردن بزنند ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس کرد که جسد پلید او را بمن ببخش تا او را با آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم آنحضرت التماس او را قبول نمود آن زن پلید نجس را با آتش سوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را نزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون فرمود که ترا چه باعث شد که چنین قصد بد کردی آن ملعون گفت چهل صباح شمشیر خود را تند کردم و بزهر آب دادم از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت فرمود ای ملعون دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر خود قصاص کن قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رفا روایت کرده اند که گفت روزی در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مردی دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم نشسته شنیدم که میگفت من بر کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد بعد از ساعتی آمد باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرده او بهم پیوسته مردی شد ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت ربع او را جدا کرد فرو برد پرواز کرد پس برگشت ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر کردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن را قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم مرد شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که کیستی تو مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشته ام حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه فریاد و فغان از آن گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود چون مرا بمعراج بردند چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که برگزیده حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی او است پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود از برای ملائکه خلق کرد روز و شب آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن با آن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که

مؤلف گوید

قطب راوندی

ابن شهر آشوب

چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند قاتل آنحضرت را و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند آنحضرت را باسما بردند تا در پهلوی صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین بیایند امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت اینحالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید روایت نکنید مگر بآن کسی که از اهل آن باشد

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیه و حلیه و شمائل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن در شب نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دوم نیز گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریة اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر بلغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود کنیت آنحضرت ابو محمد است بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم بر نام او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را پس انداخت آن جامه زرد را و آنحضرت او را در جامه سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و او زبان آنحضرت را می مکید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نام کرده اید آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بزمین سلام مرا باو برسان و تهنیت و مبارکباد باو بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرون است از موسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون آنحضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت که اسم او شبر آنحضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی حسن است چون امام حسین متولد شد حقتعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسین نام کن که معنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم فرمود که من نهی نکردم شما را از آنکه فرزندی که متولد میشود او را در جامه زرد نپیچید پس او را بجامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر فرمود که بر تو سبقت نمیگیرم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای او عقیقه کرد و با اسما که قابله بود یکران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره کشید تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا پس من او را در جامه سفیدی پیچیده بنزد آنحضرت بردم باز اذان را در گوش راست و اقامه در گوش چپش گفت در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود گروهی باغی کشنده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس حضرت فرمود ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده گفت که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت گفت من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یکران با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد با خلوق بر سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل و احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقتعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانید باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت امام حسن علیه السلام و اسم و لقب و کنیه

شیخ مفید

شیخ طوسی

علی بمنزله هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی جبرئیل فرستاد برای حضرت رسالت ص نام امام حسن ع را با جامه حریر از جامهای بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت ص نام امام حسین ع را از آن اشتقاق کرد ایضاً از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین امام حسن ع العزة لله بود و بروایتی الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو متکفل تربیت او خواهی شد پس چون امام حسن ع متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم بن عباس آنحضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص میامد بنزد فرزندان شیرخوار فاطمه ع آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان میافکند و فاطمه را میگفت تو ایشانرا شیر مده ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که یهودی آمد بمدینه و گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را از برای من بیرون آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس ایشانرا در بر کشید و بوسید و گریست گفت نامهای ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت ص سوال کرد چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه شهادت گفت و مسلمان شد ایضاً از جماعتی روایت کرده است که پیش از حسن و حسین این دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید مریم عیسی را از ران راست زائید کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع در روز هفتم ولادت امام حسن ع و امام حسین ع قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشانرا تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص قوچی بدست خود برای ایشان کشت موی سر ایشانرا وزن کرد با نقره و نقره را تصدق نمود چون عقیقه امام حسن را میکشت ابتدا میفرمود بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون امام حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که امام حسین ع متولد شد نیز جبرئیل نازل شد بهمینها امر کرد آنحضرت بعمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ و سوراخ گوش راست در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و بروایت دیگر وارد شده است که ایشان دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص بمعراج رفت نماز ده رکعت بود دو رکعت نماز زمین ورد نمازها واجب هر دو رکعت بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند آنحضرت رسالت ص برای شکر ایزد تعالی هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است رنگ حضرت امام حسن سرخ و سفید بود دیدههایش گشاده سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمدگی بینی و خط موی باریکی در میان سینه حضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند گذاشت گردن آنحضرت از نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود سرهای استخوان کتف بود میان دوشش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت بود ایضاً از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت ص شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین در سایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضائل آنحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ پس حسن و حسین را بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد اهل عراق است از خون پشه سوال میکند ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضاً از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن ع و امام حسین ع دو تعویذ بود که نبشته آنها پر بود از ریزههای بال جبرئیل ایضاً ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که

فاطمه در مرض حضرت رسالت ص امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود [illegible] ایشانرا میراث با ایشان ده حضرت فرمود بامام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را بامام حسین دادم جود [illegible] و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فرزند گل است از برای هر کسی و گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و آگاه باشید خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص امام حسن و امام حسین را امر فرمود که با هم کشتی بگیرید پس یکدیگر را گرفتند حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بزمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرئت میدهی آنحضرت فرمود که [illegible] جبرئیل میگوید ای حسین [illegible] تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده که آل محمد قطیفه داشتند که چون جبرئیل میامد بر آن [illegible] بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمی نشست چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می پیچید چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای بخیه حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضاً در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضاً بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت هر گاه من امام حسن را می بینم آب از دیدههایم جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد تا در دامن حضرت رسالت ص نشست پس آنحضرت دهان او را باز کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میگفت خداوندا من او را دوست میدارم هر که او را دوست دارد دوست دار و سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت با ایشان گفت بروید نزد مادر خود برق جست بوقتی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشانرا روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حال را دید فرمود حمد میکنم خدا را که گرامی داشت ما اهلبیت را **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است که جناب رسول خدا ص فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین از اینکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار مرا امر کرده است که دوست بدارم ایشان را و دوست دارم کسی که ایشانرا دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول ص گفت ای عمران هر چیزی را در دل آدم محلی است هیچ چیز در دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین عمران گفت تو اینقدر ایشانرا دوست داری حضرت فرمود ای عمران آنچه نمیدانی از دوستی ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد مرا رسول خدا ص بدوستی حسن و حسین پس من ایشانرا دوست دارم و هر که ایشانرا دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ص ایشانرا دوست میداشت ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشانرا در عرش عظمت و جلال خود دوست دارد ایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص دست امام حسن و امام حسین را گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشانرا با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت **شیخ مفید** از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که را که من دوست میدارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم گرداند ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را باهستگی و لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از زانوها

خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست دارد ایضا از طرق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت
فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرشند فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی با و ندا کرد که
آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد ایضا روایت کرده اند
که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را بر زمین می افکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران
آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که پیاده شدن بر ما دشوار است پیاده رفتن را ضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد
این را با امام حسن عرض کرد و التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم
تا بر مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد و
دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی
سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت عطا کرد یکی را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها
پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت
من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی
بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس عهد و پیمان و اما ترا در باب فرزندان تو خواهند
شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را در محل کرامت خود در دنیا در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و رحمت بر او نظر نکنم
در قیامت ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا
بطرق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسول بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین
را بر دوش خود سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت کرده است که در بعضی
سفرها آب کم شد تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها
کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کرد زبان
معجز نشان خود را در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد ایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت
نزد ما آمد و ما با مبالغ خود در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آنحضرت برخاست و نزد گوسفندی که شیر دهی
کرده داشتیم آمد بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی آب امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت
رسول مانعت نمود حضرت فاطمه گفت گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او طلبید حق
او بیشتر است بدرستیکه من و تو و این دو و تو و این که خوابیده یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود ایضا از طریق
مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر منبر بود صدای گریه حسن و حسین را شنید بی تابانه از منبر آمد ایشان را ساکت
گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت بمجلس در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند میافتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از
منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفت و در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند ایضا بطرق بسیار
جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریه مرا از صلب من و علی
بیرون آورد و بروایتی دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم
ایضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین امامند خواه قیام نمایند بامامت خواه ننشینند ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت رسول رفتم دیدم حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود نیکو شتری است شتر شما نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است
از شما ایضا بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار از بهشت برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در
دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح
پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد در دست او بخورد در میان تسبیح نگفت جبرئیل
گفت که این طعامی است که نمیخورد آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام حسن

و امام حسین جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی
حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید باز نزد مادر خود آمدند مطالبه جامه
عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب ایشان گفت چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول
من خیاطم جامه های فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید مردی با هیبت و صلابت و جلالت و خوش سیما دستمالی بسته بدست
آنحضرت داد و برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دو پیراهن دو و دو ردا و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه
که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامه ها را بر ایشان پوشید داخل آنحضرت رسالت داخل شد ایشان را
مزین دید ایشان را بر گرفت و بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله در جامه ها که برای ما فرستاده بود حضرت
از خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود با آسمان نرفت تا آمد و مرا خبر داد ایضا بسند
مخالفان از ابن عباس روایت کرده اند گفتند مادر روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد
مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک ای محمد خدایت سلام میرساند ترا با این جام تحیت فرستاده امر میکند ترا که با این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند
چون جام در کف حضرت رسول در آمد تهلیل الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان فصیح گفت
بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوی آنرا حضرت رسالت بوئید تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست
امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین از او بوئید و بر سبیل تحیت بحضرت امام حسن تسلیم کرد چون در کف آنحضرت
باز بسخن در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن از او بوئید و بر وجه
تحیت بامام حسین داد چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس
بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد
که با آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی زهوا بر دست
نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و برخاست بدست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین
نشست گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود چرا بر دست ابوبکر نه نشستی امرغ بقلت فصیح گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت
در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت
فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه بامر امامت قیام نمایند خواه ازجور ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیاء
مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را اول وحی بر سید چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد
که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل
و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت باشند ایضا از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه گردیدی با من در
سیرت و صورت ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز ایشان جناب امام حسن در پهلو او بود چون سجده
جناب امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجده آنحضرت
چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی
بحدی که بیشتر از قدر طول نمیداده ما گمان کردیم که در سجده وحی بتو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشده لیکن این پسر من بر دوش
من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر با آنجناب گفتند که تو این پسر را تعظیمی میکنی که دیگری
را نمیکنی آنجناب فرمود که این ریحانه منست ایضا از طرق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسول فرمود هر که خواهد نظر کند بر بهترین
و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کنید بسوی حسن بن علی شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت بدر خانه فاطمه
رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست من در پهلوی او نشستم ناگاه جناب
امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بود و قلاده در گردن داشته بود پس آنجناب دستهای خود را گشود
و بلند کرد و آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر من سید بزرگوار این امت است شاید که حق تعالی بسبب او اصلاح
کند میان دو گروه از امت در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت روزی من در مجلس هرون الرشید بودم پس نام
جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بلکه سببی که خبر دارم

از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت روزی بخدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون امد حضرت فرمود
ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود گریه مکن بدرستیکه خداوند
تو یاد بدرستیکه خداوندیکه ایشانرا خلق کرده است مهربانتر است از تو بر ایشان پس انجناب گفت خدایا اگر ایشان بدریا رفته اند حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند
ایشانرا سلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد محزون و غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و اخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است الحال
در حظیره بنی نجار بخواب رفته اند حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده که ایشانرا حفظ کند پس حضرت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقه
بنی نجار شدیم دیدیم حسن دست بگردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک بال خود را بزیر ایشان گسترده پس حضرت حسن را برداشت و ملک حسین را
برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان کردند هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری امدند بخدمت انحضرت گفتند
یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که بار تو سبک شود حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و اخرت پدر
ایشان بهتر است از ایشان پس گفت امروز مشرف گردانم ایشانرا بانچه خدا مشرف گردانیده پس خطبه ادا فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم
شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خدا است و جده
ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم
از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان
زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و جد و جده و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود خالو و خاله ایشان
در بهشت خواهند بود عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت و دوستان دوستان
ایشان در بهشت خواهند بود ایضاً بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است حسن و حسین برگزیده خدایند فاطمه کنیز برگزیده خدا است بر دشمن ایشان
لعنت خدا ایضاً بطریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی
خواهند بود که سقفش عرش خدا وند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول
در جنة الفردوس با خدا مناجات کرد که ایا مرا زینت میکردانی و حال انکه در من اکنون نیکوکاران و پرهیزکاران پس خدا بسوی او وحی کرد که
ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشاره المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت
انحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس انحضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که ان امام معصوم را بگیرد
و او از روی بازی باینطرف و انطرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا انکه گرفت او را پس یکدست بر سرش گذاشت و یکدست را
بزیر زنخ او و دست در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی که حسن را دوست دارد
حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلی است
از جانب خدا در میان بندگان قسمت کرده اند و گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و
شبیر در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از ابن عباس که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیرالمومنین و فاطمه و
حسن و حسین در خدمت انحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی بر رسم تحیت برای انجناب اورد پس حضرت انرا بوسید بعلی بن
ابیطالب داد پس علی انرا بوسید بجناب رسالت داد پس او را گرفت بجناب امام حسن داد امام حسن او را بوسید باز بجناب رسالت داد او گرفت
بجناب امام حسین داد پس امام حسین بوسید بحضرت رسالت داد باز انحضرت بفاطمه داد فاطمه انرا بوسید و بحضرت رسالت داد پس
جناب انرا بوسید باز بحضرت امیرالمومنین داد چون او خواست که بحضرت رسول دهد از دستش افتاد بدو نیم شد و نوری از ان ساطع
گردید تا باسمان اول رسید در سطر ان نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزاده رسول خدا و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از اتش جهنم در روز
قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام
حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت رسالت رفت انحضرت در خانه عایشه بود امام حسن بجانب
راست انحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و بدنها او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در اینوقت جد شما در
خواب است بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن انحضرت بیائیم گفتند ما در اینوقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست انحضرت

خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از انکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند ما در
ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در ان شب تاریک بیرون امدند ان شب ابر بود باران تند میبارید برقی میتابید
صدای رعد میامد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی ان رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین
را گرفته بود ایشان میرفتند با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل ان باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند
پس امام حسن بامام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت اختیار با تو است پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند
چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید بمنزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در انجا نیافت پس برخواست گفت الهی و سیدی و
مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی ان نور رفت
تا بحدیقه بنی النجار رسید دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر در اورده اند باران در نهایت تندی شده بود مدحتم از برای ایشان ابر را شکافته
بود یک قطره باران بر ایشان نمی امد و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای ان مانند نی های نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر
روی حسن و دیگری را بر روی حسین گسترده بود چون نظر حضرت بران مار افتاد تنحنح کردند مار جنبید صدای انحضرت بگوش رسید گفت
خداوندا اگواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تو اند و من محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا
پس انحضرت گفت او چیستی تو از چه طائفه گفت من رسول جنیانم بسوی تو فرمود کدام طائفه جن گفت طائفه نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند
برای تعلیم ایه قران که فراموش کرده اند چون باینموضع رسیدم ندائی شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند ایشانرا محافظت از افات
عاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس مار ان ایه را اموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را
برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیرالمومنین چون خبر شد از پی انحضرت بیرون امد در راه بانحضرت ملحق
گردید پس یکی از صحابه انحضرت را گفت که از این دو فرزند یکی را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید منزلت ترا دانست
پس حضرت امیرالمومنین پیش امد گفت یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را بمن بده تا بار تو سبک شود پس بحضرت امام حسن گفت ایا میروی
بدوش پدر خود گفت یا جدا بخدا سوگند که دوش ترا اختیار میدانم از دوش پدر خود پس حضرت بامام حسین ملتفت شد فرمود که ایا میروی بدوش
پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه در اورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود اورد نزد
ایشان گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول فرمود که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند
مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن
حسین میفرماید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر اینجا شجاعت میفرمائی بزرگترا بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه
ایا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین زن ابن شهر اشوب روایت
کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت ایشانرا سوار کرد شخصی باو گفت تو از ایشان بسال بزرگتری
رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدایند و این از نعمتهای
خدا است بر من که سعادت رکابداری ایشانرا یافته ام **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن اداب انحضرت است ابن
شهر اشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان امد مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری
حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست
ایشان گفتند اگر میخواهی کسی که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت
ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد بعبدالله زبیر و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از انها این است
که حق تعالی در وحدت روی شما باد و نفل گرداند از برای حسن و حسین ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر
پیری گذشتند که وضو میساخت نمیدانست اداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند لکن نخواستند که باو اظهار کنند که تو نمیدانی که
خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک گفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم
باش ببین که کدام یک از ما وضو میسازیم چون هر دو وضو ساختند ایشانرا تماشا کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من پیر جاهلم
که وضو را نیکو نمیساختم در اینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضاً روایت کرده است
در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم
او سخن نمیگفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم

بود چون حج میرفت پیاده میرفت گاه بود پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد میگریست هرگاه
قیامت را بخاطر میاورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را یاد میاورد میگریست چون عرض اعمال را بخدا مذکور میساخت نعره میزد
مدهوش میشد چون بنماز میایستاد تمام بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میلرزید مانند
کسیکه او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سوال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند
میگفت لبیک اللهم لبیک در جمیع حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و از همه راستگوتر بود و بیانش از همه فصیحتر بود روزی معویه
گفت امر کن حسن بن علی را که بر منبر براید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن
پس حضرت حسن بر منبر برامد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود ایها الناس هرکه مرا شناسد شناسد هرکه نشناسد منم حسن بن علی بن
ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضائل منم صاحب
معجزات و دلائل منم فرزند امیر المومنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و
مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل کردند گفت ای ابو محمد
تعریف رطب کن این خرما را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند باز حضرت
بسخن اول برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد مصطفی پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که
مردم از او برگردند گفت بس است اینچه گفتی از منبر فرود ای پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضا بسند معتبر از امام رضا روایتکرده است
که امام حسن در وقت وفات گریه میکرد پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت
داری جناب رسول در حق تو گفته آنچه گفت بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته
و دیگر را بایشان داده فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال هول و اهوال آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایتکرده است که امام حسن بیست حج پیاده کرده و محملها و شتران او را از عقب او میکشیدند ایضا بسندهای
معتبر از آنحضرت روایتکرده است که روزی مردی بعثمان گذشت او بر در مسجد نشسته بود از او سوال کرد امر کرد که پنج درهم باو دادند
پس آن مرد گفت مرا بدیگری دلالت کن عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو بنزد ایشان از ایشان سوال کن در آنجا جناب امام حسن و امام
حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سوال کرد امام حسن گفت ای مرد حلال نیست سوال کردن مگر در
سه چیز اول خونی که کرده باشد دیه او را عاجز کرده باشد یا بلائی رو داده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را
بر خاک نشانده باشد پس ترا کدام یک از اینها سوال میکنی سائل یکی از این سه را گفت جناب امام حسن پنجاه دینار طلا گفت که باو
بدهند و جناب امام حسین چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد نزد عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سائل
گفت از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی از من سوال نکردی که چه احتیاج دارم از ایشان سوال کردم آنکه مو بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من
چنین سوال کرد من او را جواب گفتم پنجاه دینار بمن داد دیگری چهل و نه دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این
جوانان از کجا توانی یافت ایشان علم را با شیر باز کرده اند ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق روایتکرده است که دختری از حضرت امام حسن وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت
در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید برای مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا
تسلیم کرده ام قضاهای الهی را و صابرم بر آن و بدرستی که بلا بمن اورده است مرا مصائب زمان و ازرده کرده است نوائب دوران
و مفارقت دوستانیکه الفت با ایشان داشتم و برادرانیکه ایشان را دوست خود میانگاشتم از دیدن ایشان شاد میشدم و دیده
های ما بایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان
با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند آنکه از یکدیگر جدا نمیشدند در زیارت
یکدیگر نروند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان یاران از
ایشان دوری گزیده و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند
از خانهای مألوف خود دوری گزیده اند و دوستان با ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند ایشان را برای ویران و کهنه شدن در گور انداختند
این خبر حسن کثیر بود ملول در وقت بر ما مسلول که پیشینیان بان راه رفته اند و آیندگان بان راه خواهند رفت والسلام صفار و دیگران بسندهای
صحیح از حضرت صادق روایتکرده اند که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از آن دو شهر

ابن بابویه ره

ابن بابویه و حمیری ره

شیخ طوسی ره

حصاری دارد از آهن و در هر یک از آن شهرها هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی
سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را از اهل آن شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین قطب
راوندی روایتکرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن
عباس پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود نوشته است منم خداوندی که غیر از من خدائی نیست گاه میفرستم ملخ را برای
جماعتی گرسنگان که آنرا بخورند گاه میفرستم بر گروهی از برای عقوبت که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخاست سر آنحضرت را بوسید
گفت این از مکنون علم است محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایتکرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المومنین آمد گفت
یا امیر المومنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر با تو مشورت میکنم بکدام بدهم
حضرت فرمود که کسیرا که محل مشورت کرده امین دانند باید خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میدهد دختر بحسین بده که از برای
دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده که هیچکس شبیه تر نبود بحضرت رسالت از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر
آن روایتکرده اند که حضرت امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در اینباب از او سخن
گفتند در جواب فرمود سزاوار است کسیرا که خواهد بایستد نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون
بدر مسجد میرسید میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه
تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است که درگذر از بدیها آنچه نزد ماست بنیکیها که نزد تو است ای کریم زمخشری
در فائق روایتکرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت
و داری میداد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایتکرده است که جناب امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا
قسمت کرد نصف را خود برداشت و نصف را بفقراء داد و در روایتی دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای
موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقراء میداد ایضا روایتکرده است روزی جناب امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزلی در
میان مکه و مدینه ناگاه زن بادیه نشین بسیار خوشروئی آنحضرت را دید عاشق جمال آنحضرت شد بی باک بخیمه آنحضرت درآمد پس آنجناب نماز را
مختصر کرد چون فارغ شد پرسید چه حاجت داری گفت که بی باک تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم مرا بمواصلت خود شاد گردانی
حضرت فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود
تا آنکه گریه هر دو شد در اینحال جناب امام حسین بخیمه درآمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل
میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد آن اعرابیه بیرون رفت و میگردید بیرون
حضرت را اعتزال یاد کرد جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آنحال از حضرت سوال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن از خواب
بیدار شد گریست جناب امام حسین گفت سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیده ام که امشب نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در زمانی
نشسته بود مردم بتماشای جمال او میامدند من نیز رفتم چون نظر بر حسن و جمال او دیدم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو
چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارها که تو بسبب او در زندان
کشیدی و آنچه یعقوب پیغمبر از مفارقت تو بابن سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی
که در منزل تو عاشق جمال زیبای تو گردید ایضا روایتکرده است که مردی بخدمت امام حسن آمد سوالی کرد آنحضرت فرمود که پنجاه
هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بحمال داد
فرمود که اجر این حمال این اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سوالی کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است باو
بدهید پس بیست هزار درهم باو دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای ترا بگویم و حاجت خود را اظهار نمایم
حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی اینست که ما اهلبیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما امید داشته باشد بخشش ما
پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ایضا روایتکرده است که
جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند و بعضی از زمان شتر از ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر
ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این گوسفند حاضر است بدوشید با شیر
آن طعام بخورید پس طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند آن زن
طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که روانه شوند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم

قطب راوندی ره

شیخ مفید ره

اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه برگشت بر آنحال مطلع شد زن خود
آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد بجناب امام حسن او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و غلام
با او همراه کرد او را بنزد جناب امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند هزار دینار طلا باو بخشید او را بنزد عبد الله جعفر فرستاد او نیز
اینقدر باو داد ایضاً روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سوال کرد حضرت فرمود که برات او چهارصد درهم بنویسد کاتب اشتباه کرد چهارصد
دینار نوشت چون برات را داد بحضرت که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده مهر کرد ایضاً روایت
کرده است جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار دیگر او بر بخشش فرستاد
روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضاً روایت کرده است که دو زن در حبالهٔ آنحضرت بودند
یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد ایشان را امر کرد که عده بداوند هر یکی را ده هزار
درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت اینمبلغ بمفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است اما آن
زن دیگر چیزی نگفت چون اینخبر را بآنحضرت رسانید حضرت ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه
رجوع میکردم ایضاً روایت کرده است که چون امام حسن بنزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت امتعهٔ بسیاری از یکی از نواحی
برای معویه آورده بودند با زنامهٔ آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس او بیرون
آمد بارنامه را یکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید ایضاً روایت کرده که چون معویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال خود عطا ها بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل
شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بر بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که
مثل آنچه همه را داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد در کتب سیر روایت کرده اند که
روزی مروان گفت که من استر امام حسن را بسیار میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق گفت اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر
میاوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد از من بپرس
چرا کرامتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضائل ایشان را بیان ذکر کرد مروان گفت
چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب و بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم
او را مذکور میساختم او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون
آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب و را دانست تبسم کرد گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت
فرود آمد استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد شنا
ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب نگفت تا او از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید سلام براو کرد و بروی
او خندید فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر از ما سوال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب
هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد میکنیم اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر گردانیم اگر برهنه باشی ترا میپوشانیم
اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر میاوریم
و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن
آنحضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم تو خلیفهٔ خدا در زمین خدا هستی خدا میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از آن
تو و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوبترین خلق گردید بسوی من پس بار خود را بخانهٔ حضرت فرود آورد تا در مدینه بود
میهمان آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضاً روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه
را طلبید نیزهٔ خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند
مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دستش گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی
حضرت برگشت با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ننگ مدار از اینکه تو مثل او نیستی
و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید
مردی میگوید این پسر فاطمهٔ زهرا است حضرت فرمود بگو فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که
روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر بیرون آمد و اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اماجد بر استر راهواری

[illegible]

سوار بود از کوچه‌های مدینه میرفت یهودی پیر مردی فقیر از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف و حضرت
با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما بسخن من گوش ده حضرت عنان کشید آن یهودی
گفت انصاف ده جد تو گفته است دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با آن نعمت و راحت می
گذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته شود و نظر
کنی بآنچه حقتعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور در ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا با این حالت
نسبت بمن زندان است اگر نظر کنی بآنچه حقتعالی از برای تو و سایر کافران مهیا کرده است در دار آخرت از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها
آنگاه هر آینه خواهی دانست با اینحالت که داری نسبت بآنحالت در بهشتی ایضاً روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید
که شخصی در پهلو او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب
مدینه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین دشمن بیرحم ستمکار دارم که حرمت پیران را
نمیدارد و رحم بر خوردسالان نمیکند حضرت چون اینخبر را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام از او بکشیم گفت دشمن من تنگدستی و
پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت
آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم ابن
شهر آشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته بودند
چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست از طعام
ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتها داد
ایشان را مزین گردانید مرخص فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود طعام تناول مینمود سگی در
پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می‌افکند مردی گفت یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت
فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم میاید که جانداری نظر بطعام من کند من از طعام ندهم و برانم ایضاً روایت کرده است که یکی
از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست او را تادیب کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت فرمود
که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود از گناه تو در گذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد
کردم و برابر آنچه پیشتر از من میافتی مقرر گردانید در کتاب علی توبه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهة احترام پدر بزرگوار
خود در حضور آنحضرت کم سخن میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر
او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل خود را در برابر ایشان ظاهر کن حضرت عرض کرد یا امیر المؤمنین در حضور
تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کنند تا جمع شدند حضرت امام
حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود
أَيُّهَا النَّاسُ سخن پروردگار را خوب بفهمید آیات قرآن تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس بدانید که مائیم ذریهٔ برگزیدهٔ آدم و سلالهٔ نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم
و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل و آل محمد در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض رحمت بر شما بارد بمنزلهٔ خورشید و ماهیم که جهان را بنور
هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که حقتعالی در قران مثل زده است و او را بیرکت یاد کرده است فرمود که نه شرقی است و نه
غربی است پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن
درخت نجات یابد هر که از آن دور ماند پس باز گشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخواست ردای مبارک
خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید فرمود یابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را
بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند **فصل چهارم** در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طرق عامه
و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن با سایر فرزندان و شیعیان
خود را طلبید حضرت امام حسن را وصی و خلیفهٔ خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود او را نزد
طلبید اسرار حقتعالی را در گوش او خواند عامه را اینقدر در امر خلافت آنحضرت خلافی نیست قائلند که آنحضرت بنص امیر مؤمنان بیعت
مسلمانان مستحق خلافت بود **کلینی** و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم وقتیکه وصیت کرد حضرت امیر

ابن شهر آشوب

روایت کرده در کتاب ارشاد

در بیان نصوص امامت معجزات امام حسن علیه السلام

المؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود را و اهلبیت خود
و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها را و سلاح حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود
گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که
ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بامام حسین کرد و فرمود که امر
کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر
کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا بسند معتبر از امام
محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بتو بگویم رازی
چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفته و ترا امین گردانم بچیزی چند که او مرا امین گردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را
در گوش او خواند شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین بجانب عراق میرفت کتابها خود را بام سلمه زوجه
رسول خدا سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف گوید احادیث نص بر امامت آنحضرت
بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث حیوة القلوب مذکور است اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود
پس در بعضی از منازل آن سفر فرود آمدند نزدیک بدرختان خرمائی که خشک شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند
برای فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آنجناب پس فرزند زبیر نظر بسوی بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه
آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم پس آن درخت
باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب داد پس مرد جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد است حضرت فرمود وای
بر تو این جادو نیست که دعای فرزند رسول خدا مستجاب گردید پس از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد
قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با امام حسین و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزهای
معویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معویه رسید جناب امام حسن
قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد باقی را میان اهلبیت و شیعیان خود قسمت کرد و جناب
امام حسین قرض خود را ادا کرد آنچه مانده بود بسه قسمت کرد یک حصه را باهلبیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال
خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای خوش آمد معاویه برسول او داد چون این خبر بمعاویه رسید برای او
مال بسیار فرستاد ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که جناب امام حسن از مکه بمدینه آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد
بآنحضرت عرض کردند سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد چون حضرت اباء نمود فرمود که باین منزل که میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد
آمد روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید هر قیمت که گوید مضایقه مکنید
پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد گفت این منزلی که میرسیم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این دو روز
پیدا خواهد شد چون چند میل آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بغلام خود گفت برو آن روغن را بگیر چون آن غلام نزد آن
مرد آمد روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون
او را بخدمت امام حسن آورد گفت یا ابن رسول الله من دوست و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که
حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا در این وقت بخدمت تو آمدم که زن مرا درد زائیدن
گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت باز
بخدمت حضرت آمد حضرت را دعا و خبر کرد گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آنحضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید پیش از
آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی
بخدمت آنحضرت برخاست گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود دروغ میگوئی تو از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن
پادشاه روم ترا نزد معویه فرستاده مسئله چند پرسیده معویه جواب آن مسئلهها را ندانسته ترا فرستاده است که جواب آنها را از من
سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده که کسی بر این مطلع نبود بغیر از خصم تو یا اهل خدا راست پس
حضرت فرمود که هر یک از این دو پسر که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب امام حسن فرمود

سؤال کنی میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و میان مشرق و مغرب چه قدر است و
دو رنگ قوس و قزح چیست و مخنث چیست کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند گفت بلی برای این آمده
ام جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هر چیزی که از گوش شنیدی باطلست و بچشم می‌بینی حق است و بگوش
خود باطل بسیار میشنوی میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بقدر بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز
آفتاب است و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزی است و امانی است از
برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ
شود اگر محتلم شود مرد است اگر حایض شود و پستانهایش بلند شد زن است و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش راست برود
مرد است و اگر بر دوش بول زن یا شتر برمیگردد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سخت تر
چیزی که خدا آفریده سنگ است و آهن را از آن سخت تر گردانیده است که آنرا میشکند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که آن را می
گدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که آنرا بر دوش خود میگیرد و باد را
بر ابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد بفرمان او است و سخت تر از آن ملک ملک الموت است
که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که ملک الموت بآن میمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیان است
که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد میخواست که امان از حضرت
رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود و جناب امام
حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس امام حسن
پیش آمد یک دست بسینه ابوسفیان گذاشت و بدست دیگر ریش او را گرفت بقدرت حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا
من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس امیرالمؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد
چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند
از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما ما را
عذاب نزدیکی را بدستی که تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی خراجی از ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل
شد ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود
حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت برخاست و بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی بعضی از شیعیان بخدمت حضرت امام حسن آمدند و بآنحضرت گفتند که چرا تو متحمل مشقت و مضرت معویه میشوی حضرت فرمود
که اطاعت خصم میکنم و اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند دعای من رد نمیکند
در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند اینکار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی تو زنی در میان مردان نشسته
چون بخود پرداخت دید که زن شده است حضرت فرمود برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند
خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت
اول برگشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که
ماده گاوی از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله که در پیشانی نقش سفیدی هست و سر دمش
سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت گوساله از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت
فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود
که بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین بعد از شهادت آنحضرت
بخدمت امام حسن آمدند گفتند عجائبی از آن عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را
اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید باینجانب چون نظر کردند دیدند حضرت امیرالمؤمنین نشسته است فرمود
میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی بعد از پدر خود بتحقیق که امیرالمؤمنین
را بما نمود بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود
که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَهُمْ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید

برای آنها که کشته شده اند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود این آیه نازل
شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید رجعت ما را پس گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم
ایمن زنده شو بخدا این بنده معجزاتی از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسن با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته
معویه گفت شنیده ام که حضرت رسول خرما را بر روی درخت تخمین میکرد آیا در میان شما کسی هست که آن علم را از او بمیراث برده باشد که شیعیان
شما دعوی میکنند که از شما هیچ علمی چه در زمین و چه در آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلها از آنها میفرمود
من برای تو عدد دانهها را میگویم معویه گفت بگو درین درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که بشمرند
آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده از جانب خدا
باید که دانه دیگری را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود
که تو کافر میشوی و ایمان نمیآوری هر آینه خبر میدادم ترا با آنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و
تکذیب نمینمودند تو میگوئی که کی اینها را از جدت شنیده او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بنسب خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را
خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها برای تو خواهند آورد و آنچه آنحضرت در آنروز فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت
صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی
او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه حادث میشود در شب و روز پس فرمود که حقتعالی بحضرت رسول
تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت همه را با میرالمومنین تعلیم کرد امیرالمومنین
همه را بمن تعلیم کرد کمرکتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود با گروهی که امیرالمومنین
و عمر و عثمان و ابوبکر در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن پیدا شد با نهایت
تمکین و وقار میآمد چون نظر حضرت رسول بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند
منست و از جان منست و دنده ای از دنده های منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدرم فدای تو باد پس حضرت برخواست ما نیز
برخواستیم با او و او را استقبال نمود فرمود تو سیب منی و حبیب منی و جان منی دل منی پس دست او را گرفت او را برد و نشانید نزد خود ما
برگرد آنحضرت نشستیم نظر میکردیم بآنحضرت حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود این فرزند بعد از من هدایت
کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من بمردم از جانب من خبر خواهد داد و آثار
پسندیده مرا با ایشان خواهد نمود سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد بود نظر لطف حقتعالی با و خواهد بود پس خدا
رحمت کند کسی که قدر او را بشناسد در حق او با من نیکی کند بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور
پیدا شد نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد مردی بسوی شما که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که بدنهای
شما از آن بلرزد از من چند سوال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است
ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من ترا پیشتر دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن میدارم پس ما در غضب
آمدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی
میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که اگر خواهی برهان را از برای تو خبر دهد
عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد
با امام حسن که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودک کیرا بر میخیزاند که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم
خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سوال کنی
تو جاهلی و نادانی پس حضرت شعری چند خواند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود آنگاه
فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو با زیده ادترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری
انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی از روی
جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و نمیخواهد لازم است که اگر او کشته
شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی نیزه خود را برداشتی با اراده قتل
او آمدی خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون

خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتابی روشن ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره
کرد ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت با ماندن داشتی و نه یارای برگشتن
سنگهای کبیرا نمیتانستی که روشنی آتشی در برد و خود نمیدیدی ابر تمام آسمانرا گرفته بود ستارهها را از نظرت پنهان شده بود گاهی ترا باد
بر میگرداند و گاهی خار و خاشاک بپای تو اذیت میرسانید برق دیدهات را میربود و سنگ پایترا مجروح میساخت ناگاه از این شدتها
رهائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیدهات روشن شد و نالهات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از کجا دانستی گویا از قلب من خبر دادی
گویا در این سفر همراه من بودی و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم
حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد اسلامش نیکو شد حضرت
رسول قدری از قرآن با و تعلیم نمود اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشانرا هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت
رخصت فرمود چون بسوی قوم رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت حسن را
میدیدند مردم میگفتند که حقتعالی درجه با و عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی روایت کرده است که روزی
عمرو بن عاص بمعویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید مردم با و نظر کنند خجالت او را مانع شود از سخن گفتن پس معویه
حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود
فرمود در ضمن آن مفاخر گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر
منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جن منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول منم فرزند صاحب فضائل منم فرزند صاحب معجزات
و دلایل منم فرزند امیرالمومنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که
ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسی که قریش همه از برای او خاضع بودند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن
شوند او را برگرد گفت ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه
خواهی شد و نه آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست
که بجور در میان مردم سلوک کند سنتهای رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بر خورد
شود از آن پس لذات منقطع گردد و عقوبتهای آن باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد سخنان
ناهموار و نامزاوار با آنحضرت ربط او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را نشانه گردان تا
مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد موهای ریشش بخشش فرو ریخت
پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم
مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن نیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سوال اما
مجد یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن نسبت در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی مردی پس آنستکه آدمی خود را
از جرکها حفظ نماید با داحفظ نماید از غضب خدا و نزد خلق قیام نماید بهر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت
اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای
دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه نفعی باو میبخشد بر قصه جوان آمو در میان مردم منتشر گردید
زوجه او بخدمت حضرت امام حسن آمد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد فصل
در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت
و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مسلمین تسلیم و انقیاد نمایند در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه
ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانچه سابقا دانستی که حقتعالی صحیفه از آسمان
برای حضرت رسالت فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود
عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین گفته ایشان گفته
خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت
امیرالمومنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله
غالبین مائیم عترت رسول خدا که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم

میان شما دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در میان شما گذاشته بود فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و ما
که عترت رسالتیم مارا حجت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داده در قرآن بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم
پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با طاعت خود و رسول مقرون گردانیده است و فرموده
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او
سبقت نگرفتند بعمل خیری و بازپسینان باو نخواهند رسید و آیندگان در هیچ معانی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او
میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود برنمیگشت تا خدا فتح میکرد بدست او
در شبی بعالم بقا رحلت نمود که حضرت عیسی در آن شب بآسمان رفت و یوشع بن نون وصی موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد
درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی از برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت خروش از مردم برآمد
پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه ای که خدا اراده کرده که
رجس را از ایشان دور کند و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب
گردانیده است فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده
است محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست گفت ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما
با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما مبادرت نمودند به بیعت آنحضرت
کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه
بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود سال چهلم هجرت عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف
و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیرالمومنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد
یکی بسوی بصره و دیگر بکوفه که آنچه واقع شود باو بنویسید چون حضرت امام حسن مطلع شد هر دو را طلبید گردن زد نامه بمعویه نوشت او را
تکلیف بیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت در آن نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جاسوس میفرستی
مکر و حیلها برمیانگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم
نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکرها برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی
چند بکوفه فرستاد نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند از ترس شمشیر امیرالمومنین بجبر اطاعت میکردند
مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال اینها از منافقان و خارجیان بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی
من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلها اکثر منافقان
را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز
حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد ملاعین نامها بسوی
معویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید
بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد ایشان را بسوی جهاد دعوت نمود با آن ثمرۀ شجرۀ ملعونه کفر و عناد هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند
پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت
او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب خشم غیرت سید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند اظهار موافقت کردند
حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنانچه
وفا نکردید بوعده کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفتهای شما و حال آنکه دیدید با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد سوار شد
متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود مرا
فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز
ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس
برسر راه معویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کنید تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید معویه مطلع شد پیکی نزد او فرستاد
نامه نوشت که اگر بسوی من آئی ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید

بدنیا فروخت دین را گرفت با دویست نفر از خویشان و خصوصان خود در آن حضرت گریخته بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید
خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معویه رفت مکرر گفتم بشما که شما اعتماد ندارید شما را و فا نیست همه بندگان دنیائید
اکنون مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد او را در حضور مردم سوگندها داد
که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید معویه
رسولان و نامها بسوی او فرستاد پنجهزار درهم فرستاد وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی
معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را اعتماد و وفا نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد نزد معویه رفت
پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد بن عباده با دوازده هزار کس از دیندار از اهل کوفه بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر باشد اگر عارضه
رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعید بن قیس امیر باشد عبیدالله وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد
و سعید بن قیس بیرون نرود خود از آنجا حرکت کرد بساباط مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند کفر و نفاق
و بیوفائی منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی را بجای آورد فرمود که اما بعد بخدا سوگند که من امیدوارم
بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نگذرانیده
جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم آنچه صلاح شما را میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت
امر مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من رد نکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است
چون منافقان اینسخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند
خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند گفتند او مثل پدرش کافر شد ریختند بخیمه آنحضرت و اسباب حضرت را غارت کردند حتی
مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید سوار شد اهلبیت آنحضرت با قلیلی
از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را
گرفت خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بر دایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد
پس شیعیان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفتند بقتل رسانیدند آنحضرت را در عماری نشانیدند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که
از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد گفت بیا حسن را بدست معویه دهیم
شاید معویه ایالت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح کرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و والی او ام نعمت
ایشان را فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم شیعیان چون اینسخنان را شنیدند خواستند مختار را بقتل رسانند آخر شفاعت
عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که
ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم تو میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون
عبدالله بن عباس در مقابل لشکر معویه رسید معویه رسولی نزد او فرستاد و صد هزار درهم او را وعده داد که نصف را در آنوقت
باو برساند و نصفه دیگر را بعد از دخول کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبیدالله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معویه
رفت چون صبح شد او را نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت
کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از
ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو
نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد آنحضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدر موافقت
نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود
خواند بر کفر بیعت عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من
در مقام مکر ید لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید نقض بیعت مکنید از عقوبات الهی بترسید پس
ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی
که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواهم
که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعویه بگذارم شما در دولت
بنی امیه هرگز فرج و شادی نخواهید یافت بانواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان

ایستاده باشند آب وطعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بر معویه تنگ میداشتم زیرا بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت امام حسن از ایشان مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کرده اند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سود نمی بخشد پس برادر خود عبد الله بن الحارث را فرستاد نزد معویه که عهدها و پیمانها را از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه بعد از خود احدی را بامر تعیین ننماید مردم در هر جای عالم باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معویه با این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهلبیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد در آشکار و پنهان هر بدی بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند حق هر صاحب حقی را باو برساند هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند آنکه سب امیر المؤمنین نکند در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه نخیله فرود آمد در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر پا میگذارم و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد درود بر حضرت رسالت پناه و اهلبیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید بهترین زیرکیها تقوی و بدترین کاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید میان جابلقا و جابلسا مردیرا که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید با هر که در جنگم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حقتعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخواست خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن دستش را گرفت و نشانید خود برخواست فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و من ناسزا میگوئی منم حسن بن علی بن ابیطالب توئی معویه و پدر تو صخر است مادر من فاطمه زهراست مادر تو هند است جد من رسول خدا است جد تو حرب است جده من خدیجه است جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنامتر است و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد دشمنیش با اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند گفتند آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن حضرت امام حسین گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدرت را باعث شد پس راضی شدم و بیرون آمدم ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کار مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته نشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین کشیده میشد پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد او را طلبید او با چهار هزار کس بکناری رفته بود با معویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه در آمد متوجه حضرت امام حسین شد از آنحضرت پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره بامام حسن کرد فرمود که او امام منست و اختیار با او است هر چند که تکلیف کردند دست خود را دراز نکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت بروایتی دیگر

بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر کرد بیعت کرد روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد گفت که خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالت که آنرا حبیب بن جماز برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر گفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنانکه گفتم خواهد شد پس در آنوقت صدق مقال آنحضرت بر همه مردمان ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم صلح شد با معویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معویه بخطبه برخواست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن بن علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بیپایان و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوة فرمود که ایگروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید گوش دل خود را با من دارید پس نیکو تامل نمائید بدرستیکه ما اهلبیتیم که حقتعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده از ما رجس را برطرف کرده و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند حق و دین او هرگز ما را از کدورت و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر اینکه در گروه بهتر بوده ایم پس امور مرتبه شد اسباب متشتت گردید تا آنکه حق حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند بسوی خدا پس اول کسیکه استجابت نمود دعوت او را از برای خداوند پدر من بود و اول کسیکه ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر کرد حقتعالی در قرآن میفرماید که اَفَمَن کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّه وَیَتلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود زیرا که حضرت رسالت در وقتیکه سوره برائت را با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردیکه از من باشد توئی آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس تو از منی و من از توئی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی و او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حقتعالی میفرماید که وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِکَ المُقَرَّبُونَ پس پدرم سابقترین سابقان بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان باز حقتعالی میفرماید که لا یَستَوی مِنکُم مَن اَنفَقَ مِن قَبلِ الفَتحِ وَقاتَلَ اُولئِکَ اَعظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذینَ اَنفَقُوا مِن بَعدُ وَقاتَلُوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیمتر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه کس اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حقتعالی میفرماید که وَالَّذینَ جاؤُا مِن بَعدِهِم یَقُولُونَ رَبَّنَا اغفِر لَنا وَلِاِخوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالاِیمانِ پس مردم از جمیع امم در روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است برایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حقتعالی میفرماید که اَجَعَلتُم سِقایَةَ الحاجِّ وَعِمارَةَ المَسجِدِ الحَرامِ کَمَن آمَنَ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ وَجاهَدَ فی سَبیلِ اللهِ پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را سید الشهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد بود این کرامتها مخصوص ایشان کرد برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و بدی ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بآنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت از آن بود که آن مسجد مخصوص

آنحضرت بود ختم صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو
فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستد دهم خمس غنیمت را
حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای و مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داد و حرام
کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه
پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی
داده است پس قبیله کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسول بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان
من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد و ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و حق تعالی فرمود که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانه
ام سلمه و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را
و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخلم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است
چه بسیار انضمام من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشانست بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت
بدر خانه ما میآمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که در هائی که مردم بسوی مسجد گشوده بودند ببندند
از در خانه ما چون در اینباب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت
آنچه را خدا بمن وحی کرده است کردم خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندد و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی داخل مسجد نمیتوانست شد
بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب خدا این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک معلوم ما در خانه پدرم گشوده
حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که مسجد را بنا کند
با مراللهی پس ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان هم بود برای پدرم بنا کرد و آن بیت مسجد مطهر آنحضرت است
و مائیم اهلبیت و مائیم اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را
بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهند شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر منم و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کرد و پدرم
علی بن ابیطالب ولی مؤمنانست و شبیه هرونست معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را
اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهلبیت همیشه
خائف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزیکه حضرت رسالت از دنیا رفته است او حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا
غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس
غنائم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم بسخن
خدا و رسول گوش میدادند هر آینه آسمان برکت خود را برایشان میبارید و شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را
بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند
و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود مناقشه کردند و آن را دست بدست گردانیدند ام ما مانند گوئی که از میدان ربایند تا آنکه
مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه اصحاب تو بعد از تو نیز طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که امر خود را در میان
خود و الی گردانند و در میان ایشان از او دانا تری باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که
ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی بود و وصی او بود و بر دور گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند میدانستند که او خلیفه
موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت با پدرم که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای
هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغائبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان
بسوی خدا دعوت میکرد ایشان اراده قتل او کردند یا وری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری میافت با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم
بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت
اگر یاوری میافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند

یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص میداشتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت
نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قوم موسی او را ضعیف گردانیدند و نزدیک بود او را بکشند و دشمنی کردند همچنین
من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از من برداشتند و متابعت غیر ما کردند یا در میان ما نیستم احوال این امت با
امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید میان مشرق و مغرب دیگر کسی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول
خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه امت با خدا خواهید کرد و هرگز
نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعتی است تا آنکه میرید
وحق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق دیگری را
غصب نماید هر امر حق نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود حضرت حجتها دیگر بغیر از این نیز القا فرمود و از منبر بزیر
آمد پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تنگ شد خواستم که او را ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن
نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن امامت را بحال آنکه خلافت
را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی روی میداد ای فهم را و بتکرار
مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تو است
و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود آیا حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی
آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند خواه بنشینند
گفت بلی فرمود پس بگفته آنحضرت من امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه صلح نمایم و خواه جنگ نمایم
پس فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از
حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم
از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند
وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی قول
او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود بر او چون حکمت آنها را برای او ظاهر کرد راضی گردید هم چنین کار من نیز چنین است
بر من خشم آمدید بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد
در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را
بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است برای شیعیان
من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت
گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی
عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع
شود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز میخواند زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان
خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزند از فرزندان برادرم حسین است حق تعالی عمر او را طولانی خواهد کرد پس او را
بیرون خواهد آورد و ظاهر گرداند بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر هر چیز قادر
است ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن زخم خورد در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت وقتیکه آنحضرت درد داشت
گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است
از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی
بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال من
و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه صلح نکنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند بمعویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز
باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی
هاشم تا روز قیامت پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما آن گفت یابن رسول الله شیعیان
خود را میگذاری مانند گوسفندان که شبان نداشته باشند حضرت فرمود چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات او بمن رسیده است

بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین رو بمن کرد مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر
خود را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هرچه
بخورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذرگوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند
کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد
مال خدا را بخورند و در دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد داد بسبب پادشاهی او مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی
خواهد گردانید مال خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد کرد در سلطنت او
حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او
دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنان فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزاند در وقتی که روزگار پر ستم
بنیاد شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد
او را بآیات خود نصرت خواهد داد او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند زمین را
پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی
نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای
او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا بحال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که روزی امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای
ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده
مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود
ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ
گلو و سینه گشاده که بخورد و سیر نشود و او معاویه است باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فائده نخواهد داشت پس
فرمود برای چه نزد ما آمدی گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند برای این آمدی گفت قسم بخدا که برای این آمدم حضرت فرمود که
بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را
از بنی آدم میریزد چنانکه باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن با معویه
کرد برای امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ
وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ قَالُوا لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ پس چنین تفسیر فرمود این آیه را یعنی در زمان
حضرت امام حسن با ایشان گفتند اطاعت امام خود بکنید دست از جنگ بدارید نماز را برپا دارید زکوة را بدهید ایشان راضی نشدند
پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان قائم سید مرتضی
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تأسف بحضرت مینمودند و از ترک قتال [illegible] میکردند
دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمد سلیمان بن صرد خزاعی بخدمت آنحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو
با معویه و حال آنکه چهار هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل
ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکم از او نگرفتی در صلح نامه
خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت
بعد از او با تو باشد کار بر ما آسانتر بود ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچیک را وفا نکرد
علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و
وعدها زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا
شکست اگر خواهی تو هم عهد او را برهم زن که مدار جنگ بر حیله و مکر است رخصت ده که بروم در کوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و ما
اعلام کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه بر آمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرده
سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من از امر دنیا بعقل و اندیشه
عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معویه از من با شوکت تر و بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزون تر نبود و عزیمتش از من

کلینی

شیخ طبرسی

سید مرتضی

بحکمت نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من طاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای شما [illegible]
بقضای خدا تسلیم و انقیاد نمائید امر او را ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه بردارید تا آنکه نیکوکاری
برای خود با استراحت آید یا مردم بدکردار راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت
با بعضی از اصحاب خود گفت که چها رسید بما از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت
از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود
بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او
کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن
بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را بدشمن دهند اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلوی او
زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح
کرد و خونهای خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهلبیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت
کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن
پیوسته با اهلبیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند
و ما را خائف و ترسان داشتند ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ
و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و حدیثهای دروغ افترا
وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتها دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و نکرده بودیم هرچند نسبت بما دادند که ما نکرده بودیم برای
آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات امام حسن پس شیعیان ما در هر شهری که بودند بگمان
داشتن کشتند و دستها و پاهای ایشان را بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند
خانه اش را خراب میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبیدالله زیاد که حضرت امام حسین را شهید کردند پس بعد از او
حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمت و گمانی عقوبتها با ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر
کسیرا میگفتند ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر بود از آنکه او را بگویند شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان
شایع شد که مردم که او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل آنان
جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند که هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت افترا کرده بودند
و گمان میکرد که اینها راست است از بس که بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد ابن شهرآشوب از طریق مخالفان
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت
فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک بوده در وقت جماع با مادرت شیطان با پدر پلیدت ضم شده تو از آب و سلاله ایشان بهم رسیده
با این سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد با این سبب ابوسفیان دشمن جد من بوده
از این سبب دشمن من بوده هر که عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید
وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی
شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب آنستکه دهانهای ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهانهای ما را میبوسند
نفس ایشان بموی شارب ما میرسد سفید میشود و دهانهای شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از گند دهان شما احتراز میکنند روهای خود را
بر پهلو دوختها میگذارند بان سبب عذارهای شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت
جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بزنان شما گذاشته اند
با این سبب از عهده زن بنی امیه بر نمیاید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معویه در ایام
حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از انصار ندید و او را خوش نیامد که مردم باستقبال
او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند که چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشانند و محتاجند مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت
شتر ملکشان ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت
حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید شما نخواستید معویه ساکت شد قیس بن سعد گفت که

ابن ابی الحدید و ابن بابویه

ابن شهرآشوب

رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر
کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته
بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل
داری از رده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر هم کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت
عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بر است از برای سکوت
تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی بسته اند تو نیز زبان از مناقب علی بر بند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی
از خواندن قران گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را از معنی قران معویه گفت بلی ابن عباس گفت کلام یک اجب تر است خواندن
قران یا عمل کردن بان معویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقران و معنی را ندانیم گفت سوال کن معنی قران را از کسی که تاویل
کند آنرا بغیر آنچه تو و اهلبیت تو بان تاویل میکنید ابن عباس گفت قران بر اهلبیت من نازل شده است من معنی از آل ابو سفیان بپرسم ای
معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قران پس اگر امت سوال نکنند از معنی قران هر اینه اختلاف بهم خواهند رسید در میان
ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قران را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر آن
است روایت بکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قران میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند
نور خود را هرچند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت
صد هزار درهم برای او فرستاد که زبان ابن عباس را به بند و امر کرد منادی را که ندا کند که امان ما برطرف میشود از کسیکه حدیثی
روایت کند در مناقب علی و اهلبیت او در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر
بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون آن ملعون شیعیان را میشناخت مدتی با حضرت امیر المومنین بود تفحص میکرد شیعیان
آنحضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد ایشان را بقتل میرسانید ایشان را میترسانید دست و پاهای ایشان را میبرید بر درختها
معلق میکشید دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد نماند در عراق
شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس او یا آواره یا رانده شده و نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت میدهند
شهادت علی و اهلبیت او را قبول نکنند نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهلبیت او بوده باشند آنها که روایت می کنند
مناقب عثمان و فضایل او را پس ایشان را مقرب خود گردانید نزدیک خود بنشانید ایشان را گرامی بدارید هر که در مناقب او حدیثی وضع
کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم بر مناقب عثمان از عرب و موالی
چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد بر بسیار شد از این احادیث
و در هر شهری رغبت میکرد مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند هر کی میامد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی
فضیلتی روایت میکرد مثل آن مینوشتند او را مقرب میکردند جایزها بادی میبخشیدند و مقاطع و املاک با و میدادند مدتی بر اینحال بودند
پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر اینکه احادیث وضع کنند
در فضیلت معویه که از احادیث که بشنو ما و ما را شاد تر میکرد اند بر اهلبیت تحقیر شوار تر میاید حجت ایشان را بیشتر میشکند پس ملاعین
ملعون که در شهرها بودند نامها او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری منبر
گذاشتند احادیث موضوعه را و بمکتبها دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قران را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خود را
بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند بر اینحال مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای
او بند معویه با و نوشت هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید
هر که بینه بر او قائم شود که او علی و اهلبیت او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان که
هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هرچند ثابت نشود هر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل
رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند و اگر گرامی ماشتند متعرض او نمیشدند اگر کسی را نسبت
بر تشیع میدادند امن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوص در بصره و کوفه حتی اگر یکی از شیعیان سری بدیگری میگفت میگوید علی اعتماد نبود بر نیت بخانه
در در گوش او میگفت از خادم و غلام او و غلام میترسید از این سخن را با و میگفت مگر بعد از آنکه قسمها غلیظه او را میداد و پیمانهای محکم
از او میگرفت که کتمان کند افشا نکند و روز بروز امر شدید تر میشد تا آنکه بعد از آن جور ایشان شدید ترا احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد در امصار

ابن عباس

را نها نشو و نما کردند بدترین مردم در این باب کار ریان قران بودند که اظهار زهد و ریا و مکر و اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بر مردم بر هم
کار میمودند از برای طمع دنیا و خوش امد والیان حکام احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب تقرب خود بامرا و والیان میگردانیدند
با این وسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان میافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند
روایت کردند تا حدیکه دانستند کسی که رد میکرد اینها را با اینها شک در آن مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعتی دیگر از ایشان
که متعبد و متدین بودند نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول به بندند پس بنا دانی این احادیث را قبول کردند گمان کردند که اینها حق است
اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هر اینه روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد اینها نداشت دشمن نمیداشتند پس از این زمان
آنچه خواست نزد ایشان باطل است و آنچه باطلست نزد ایشان حق است راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون
امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان ما مگر آنکه بر خون خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره
پس پیش از مردن معویه ملعون بدو سال امام حسین اراده حج نمود با عبد الله جعفر و عبد الله بن عباس پس حضرت امام حسین زنان و مردان
بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند
حضرت اهلبیت را و انگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و از فرزندان ایشان را و از تابعین از انصار که معروف بودند بصلاح
مگر جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند حضرت امام حسین در سراپرده خود بود
اکثر این جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید میخواهم
چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید
گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود از هر که امین باشید و اعتماد باو داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا
که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران پس نگذاشت
آنحضرت آیه که در شان اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در
حق پدر و مادر و اهلبیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما
شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند ما اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را
نگذاشت مگر اینکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید
بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی
و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر شد بشیر بن ارطاة را با لشکر بسیار فرستاد بطلب شیعیان امیر المومنین در آنوقت والی مکه
عبد الله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را یافت او ترکه در نهایت حسن و جمال بودند و گیسو ها برسر داشتند و طفل
بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان از مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبد الله بن عباس نزد معویه
در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد معویه با او گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بشیر گفت بلی من کشنده ایشانم چه
کرد عبد الله گفت کاش شمشیری میداشتم بشیر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد گفت اف بر تو باد ای مرد
چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگرهای بنی هاشم بخدا سوگند که اگر شمشیر را با و میدادی
اول ترا میکشت و بعد مرا عبد الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و بعد بشیر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید
مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه از او بپرسید خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفند
از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا با و برسانید
و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ
رفتند مردی چون عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را
برسانند واز ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد بعد از مدتی که
در خدمت آنحضرت ماند حضرت با او گفت برو بجای خود چون حضرت امیر المومنین والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود
برگشت و بود تا وقتیکه امیر المومنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی

شیخ مفید

شیخ کشی

حضرت فرمود خانه خود را بغیر و شو و در میان قبیله از خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند
کرد و قبیله از حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا اینکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بزمین گرو خواهی
رسید نزد او خواهی نشست او را آب خواهی طلبید و بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را بگو و او را دعوت کن باسلام مسلمان
خواهد شد دست بر ران او بمال که خدا شفا خواهد داد او را و او با دیگر خواهد آمد و باینده رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پاره دیگر راه بروی
بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و هم از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را با او بگو و او را تکلیف
بدین اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیده‌هایش بکش که باعجاز من دیده‌هایش روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد
این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در
فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بنشین که شریک خواهند شد در خون
تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که او را شهید کنند او از کوفه بسوی موصل
بیرون رفت هرچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون بنزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید نظر کنید بجانب کوفه آنچه
بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد
افعی سیاهی آمد او را گزید چون سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب او است در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند هر عضو
از او که دست گذاشتند جدا شد پس سرش را جدا کردند نزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که
در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجهت فتنه بودم بطرف خراسان سردار ما
مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون از نماز فارغ شد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی
روی داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین
بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بکمک میآیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد
کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه بنماز دیگر برود
صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت ایزدی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده که چون حجر بن عدی و اصحاب او را معویه شهید کرد در آن
سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود
چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و بر ایشان نماز کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که ایشان خصم تو خواهند بود
در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن اگر ما دولت بیابیم شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان
نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود
کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر در آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و
تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم
است مشهور میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم این ماه گفته‌اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم
هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته‌اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت
بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده آنکه عمر شریف آنحضرت
چهل و هشت سال بود بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت
خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته‌اند
و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال
چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در روز وفات چهل و
هفت سال بود و در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن
با جد خود رسول هفت سال ماند بعد از آنحضرت با حضرت امیرالمؤمنین سی سال ماند بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی
کرد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که اینک من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت
رسول بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن فرمود که چگونه او را بیرون کنم

و حال آنکه مرا مرده نیافته و خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده
پس بعد از اندک زمانی معویه زهری فرستاد نزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامی
گفت بلی آن زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت
پس فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن ناس ملعون دشمن خدا و
رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر
المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که کی خواهد کرد
این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معویه در پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد که او را این
زهر را بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری واقع نشده
اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتل فرستاد
برای او و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در میآورم روزی آن مظلوم روزه بود
روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بیاشامد ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود
چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ای ملعونه ترا فریب
داده خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود
ملحق گردید معویه از برای آن ملعونه وفا بعهدهای خود نکرد بروایتی دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسی که با حسن
وفا نکرد چگونه با یزید وفا خواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از
کنیزان آنحضرت آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است
که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را از غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود
چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم
تا خدا میان من و او حکم کند لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهدهای
ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانشان با ما راست و دلهاشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت
که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود
که معویه زهری فرستاده و بخورد من داده‌اند آن زهر بجگر من رسیده و پاره‌های جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی
حضرت فرمود دو مرتبه دیگر مرا زهر داده‌اند این مرتبه سوم است و این مرتبه قابل دوا نیست معویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده
برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه باو نوشت
مردی که میخواهم بکشم از پسران مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده پادشاهی پدر را طلب میکند من میخواهم
این زهر را باو بخورانم تا عباد و بلاد از او راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و آن زهر را برای او فرستاده بعوض آن
شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که از آن
مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را
معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز میتوان علاج کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که
خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس از ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید
میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیا شو از برای سفر آخرت
و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و اندوه روزی که هنوز نیامده بر روز دیگر که در آن هستی
بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است
و در حرام دنیا عقاب و در شبهه‌های آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مردار دان و از آن بگیر مگر بقدری که ترا کافی
باشد که اگر حلال باشد زهد ورزیده باشی و اگر حرام باشد وزری نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال
باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه

و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی
پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی باکه با مردم مصاحبت کنی پس
مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی
بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود
از اصلاح نماید اگر نیکی از تو ببیند از انشا دارد و ظاهر کند اگر سوالی کنی عطا کند اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود
تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او نرسد بتو مصیبتها بسبب او بر تو وارد نگردد بلیها در وقتی که حقوق ضرور دیگر ترا لازم شود ترا
وانگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنی ترا بر خود اختیار کند چون سخن اعجاز نشان او باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش
زرد شد پس حضرت امام حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید
نزد او نشست راز بسیاری با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسید پس حضرت امام حسین
را وصی خود گردانید اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه
صفر در سال پنجاهم هجرت عمر شریفش در آنوقت چهل و هفت سال بود در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق
که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود هرچه میخواهی سوال کن گفتم بخدا سوگند سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت
بدهد بحالت صحت از تو سوال کنم پس برخواست بقضاء حاجت رفت و برگشت فرمود از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه
سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود الحال پاره از جگر من بیرون آمد مرا چندین مرتبه زهر دادند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت انحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر کدام کس
با تو اینمعامله کرده باشد امام حسن گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس
عذاب خدا سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات
انحضرت شد فرمود مرا بصحرا برید تا باشما نظر کنم چون انحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است
من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی
چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن پس مرا بنزد جدم رسولخدا ببر که او را زیارت کنم و عهد خود را
با او تازه کنم پس مرا ببر بنزد قبر مادرم فاطمه زهرا پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بزودی خواهد رسید از
عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او و نسبت بخدا و رسول و نسبت باهلبیت پس حضرت امام حسن از دنیا رفت او را
غسل دادند و کفن کردند بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر انحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را
برداشتند داخل مسجد کردند بنزدیک حضرت رسالت بردند باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آورده
میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد بر استری زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین
سوار شد او بود بسرعت آمد تا بنزد قبر انحضرت گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول
خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالها است تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه حضرت کسی
چند را که قرب ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سوال کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم امر کرد مرا که او را نزدیک قبر پدرش
رسولخدا بیاورم که عهد خود را با او تازه کند برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر
حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه انحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین
امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی بخانه رسولخدا مردان را بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا
در خدمت انحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بخدا سوگند یاد میکنم که تو
برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست کنند صداهای
خود را نزد رسولخدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که از تو پدر تو و فاروق او
بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو رعایت نکردند از حق انحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده
است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری

از دفن حسن نزد پدرش و اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای
عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه
اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب و نسب سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او را از فاطمه دور میکنی که سه فاطمه
بزرگوار مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس آن ملعونه گفت
خود را دور کنید که در وقت مخاصمه نهایت مهارت دارید من از عهده شما بر نمیایم پس حضرت امام حسین جنازه انحضرت را بنزدیک
فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کردند ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست
که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کند جماعتی را برای اینکار جمع کرد پس مردی گفت که شنیدم از حضرت امام حسن که می گفت
حسین را بگوئید که نگذارد بر جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه
امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد
و منع کرد از دفن انحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معویه ده هزار درهم و قطعات
زمین بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد از برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام انحضرت داخل کند چون آن ملعونه طعام
زهرآلود را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین
و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهداء پس حضرت امام حسین بر بالین
انحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا
می بینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم بنزد پدر و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت تو و برادران دیگر را و استغفار میکنم برادران را
میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المومنین و مادرم فاطمه زهرا و عمم
حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم
ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که با من اینکار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر ترا بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام
حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت پس فرمود ترا خبر نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم جد خود رسولخدا را ولیکن ای برادر وصیت
نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم
بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در عبودیت شریک ندارد و در پادشاهی شریک ندارد و ولی
محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر میکند و او سزاوارترین معبودان است بعبادت و سزاوارترین
محمودان است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد
پس وصیت و سفارش میکنم ترا یا حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهلبیت تو که در گذری از
گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکردار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا نزد حضرت
رسالت زیرا که من احقم بانحضرت و بخانه انحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه انحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن
فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداده ایشان را
که داخل خانه او شوند بی رخصت او در حیاتش و رخصتی با ایشان نرسیده بعد از وفات او در رخصتی داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه میراث
ازو بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته
شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با انحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که
چون انحضرت بعالم بقا و جوار رحمت رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر را طلبید انحضرت را غسل داد و خواست که
در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید انحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع
شدند و گفتند که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسولخدا دفن شود نخواهد شد تا نیزها و شمشیرها شکسته شود
و تیردانها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آنخداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است
برسولخدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حال خطا کار ابوذر را
بی گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد و راند کسی را که رسولخدا او را پناه داده بود و دیگر مروان بر استر خود سوار شد و نزد عایشه
رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم

مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را با استر خود سوار کرده نزد قبر حضرت رسول آورد و او
فریاد میکرد و تحریص میفرمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنها بودیم ناگاه صدا
شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر فتنه از او ظاهر است می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار استری می آید و مردم را
تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید
میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم گفتم واسوأتاه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر سوار میشوی
میخواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان او پس آن ملعونه نزد قبر آمد خود را از استر انداخت و
فریاد زد بخدا مگذارم [illegible] را داخل خانه من کنید تا یکمو بر سر من هست بروایت دیگر چندان بر آنحضرت تیر باران کردند تا آنکه هفتاد
تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم
شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید چنان مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه
او را دفن میکردم در اینجا [illegible] شما را بر خلاف میل شما پس نعش را برداشتند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد ایضا ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه
میکنند که همه چیز بر او گریه کنند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها همه کور شود
هر که بر مصیبت او اندوهناک شود دلش در روزی که دلها اندوهناک شوند اندوهناک نشود هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت
گردد در روزیکه قدمها بر آن لرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسین هر
پسین روز جمعه بزیارت قبر امام حسن میرفت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن
بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمومنین بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند
یک پسر خدا را تزویج میکنیم برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آن
حضرت پای برهنه میآمدند و میگریستند روایت کرده اند که چون آنحضرت مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم
حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول شنیدم که میفرمود عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند
تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام
حسین دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک
دهان آنحضرت برد فرمود ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حقتعالی از تو راضی است و جدت شفیع روز جزا است

باب پنجم در بیان

تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلاء و گل بوستان رسالت و میوه
جویبار امامت و خلافت امام امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت

مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال
چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع
صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب
گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم از هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آنحضرت را بامر حقتعالی حسین نام
کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت عرب شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت کنیت آنحضرت
ابو عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید سعید بود از حضرت رضا
منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر
فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره بود و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردی
از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از دست او بردند حضرت فرمود که چنین نیست
بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت
رسول با امیرالمومنین کرد و امیرالمومنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدر من رسید و از پدر من بمن رسید و آن
اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون

فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله
فرمود که این انگشتر جدم امیرالمومنین است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان امام حسن و امام حسین بقدر مدت
حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت من قابله حضرت
امام حسین بودم چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه
نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن
گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنانچه میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او میریخت پس میان
دو دیده او را بوسید بمن داد و میگریست و میفرمود خدا لعنت کند گروهی که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکار از گروه بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی امر کرد جبرئیل را که نازل شو با هزار ملک
که تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا
که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امر کرده بود بامری در آن تعجیل کرد و بر او غضب کرده بال او را شکست و او را
در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حقتعالی کرد تا روزیکه حضرت امام حسین متولد شد بروایت دیگر حقتعالی او را
مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار کرد عذاب دنیا را پس حقتعالی او را معلق گردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی
بر او نمیگذشت و دود بدبوئی از زیر او بلند شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری
گفت چون حقتعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای
جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حقتعالی و از
خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگوید که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد
فطرس خود را بآنحضرت مالید بال برآورد و بالا رفت بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم
و جد او پس جبرئیل از جانب حقتعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند
من زیارت او را باو برسانم و هر که سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت
و بالا رفت ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری
متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این
سخن گفت حضرت امیرالمومنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد
خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این
مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت انبیاء و خازن علم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد
فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین
فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه اینمخاطبه واقع شد در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب گفت پس حضرت فرستاد که در فرزندان او پیشوایان
دین و وارثان انبیاء و خازنان علم من خواهند بود گفت فاطمه راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین
بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد فرزندی که شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی بروایت
دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد حضرت رسول هر روز نزد او میآمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین میگذاشت
آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حقتعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعالی
این آیه را در شان او فرستاد وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه
چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من
و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند
ولیکن مخصوص گردانیده است بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه ووصینا الانسان بوالدیه حسنا
حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او بکراهت و وضع کرد او را از روی

کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند انکه حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حضرت جبرئیل خبر
داد حضرت رسول را بولادت حسین و باینکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد انحضرت را بانچه خواهد رسید بامام
حسین و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و خدا بعد از
بدنیا برخواهد گردانید یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی ما میخواهیم منت بگذاریم بر انها که ضعیف گردانیده اند
ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرمود و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریت انکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا
پیغمبر خود را که اهلبیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد
بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد با و بکراهت پس حضرت فرمود هرگز ندیده کسی را که بشارت دهند او را بپسری و حامله شود باو
باکراهت یعنی او مغموم شد کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و ولادت امام حسن و
امام حسین بعد از یک طهر و حامله بود امام حسین در شکم مادر شش ماه مانند مدت شیرخوردن بیست و چهار ماه بود برای انحضرت فرموده
است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که
چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسما بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما گفت که انحضرت را در جامه سفید پیچیده
بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد گفت
خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون
تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست فرمود ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده
او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول امد فرمود بیاور فرزند مرا چون بنزد انحضرت بردم گوسفند
سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک ران انرا بقابله داد و سر او را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرده خلوق بر سرش مالید
پس او را بر دامن خود گذاشت گفت ای ابا عبد الله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این
چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند لبند خود که گروهی کافر ستمکار
از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین خواهد کرد بخداوند
عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند انچه سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریت خود خداوندا تو
دوست دار ایشانرا و دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن دارد لعنتی که پر کند اسمانها و زمین را و ابن
بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند شانزده هزار
بال داشت از میان هر بالی تا بال دیگر مانند زمین و اسمان بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود
باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید وحی کرد بسوی او که پرواز کن او با نصد سال پرواز کرد بسر نرسید پس گفت ای عرش نرسید
چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد مکانی
ندارم بلندی مکانها پس حق تعالی بالهای او را از و گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد پس چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد
حق تعالی وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیاراید بهشت را و خوشبو گرداند انرا برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده
است و وحی کرد بسوی حور که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد
بسوی ملائکه صفها بکشید بتسبیح و تمجید و تحمید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل
شو بسوی پیغمبرم محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید برایشان قبهای از
در و یاقوت تعبیه کنید با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند با این هیئت و زینت بروید نزد محمد او را
تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و بجبرئیل خبر ده انحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگوئید بگو یا محمد او را خواهند
کشت بدترین امت تو بدترین چهارپایان سوار باشد پس وای بر کسی که اسباب انکار او را براند و وای بر کسی که اسباب ایشان را بکند بسوی قاتل او و من
از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نیاید مگر انکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را روز
قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند گردید و اتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا ببهشت

پس دید که جبرئیل از اسمان بزمین میاید بدردائیل گذشت گفت این چه واقعه است که من مشاهده میکنم ایا قیامت
بر پا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است که ترا دو مرا فرستاده است که بسوی محمد و انحضرت
رسیده سلام را بابا و بر شما بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد بالهای
مرا بمن برگرداند و مقام و مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حق تعالی انحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول
گفت ایا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که انها امت من نیستند من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز بیزارم
از ایشان و خدا نیز بیزار است از ایشان یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود
که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در اتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در اتش است ای
فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کنند بعد از او و از او بهم رسد پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من
علی است که هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد
محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و
بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او انکسی است که در
سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بانحضرت رسانید پس بر او کرد بدائیل
را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول حضرت امام حسین بر روی دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچید بسوی اسمان بلند کرد
خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب اگر حسین را نزد
تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای انحضرت را مستجاب کرد ملائکه امر نمود و بالهای او را رو بانید و او را برگردانید و او را در
خود در صفهای ملائکه جا داد و ان ملک را در اسمانها باین میشناسند که میگویند که او ازاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول روایت کرده است که حضرت رسول میامد نزد فرزندان خود میخواند فاطمه بر دهان خود را در دهان ایشان
میانداخت بفاطمه میگفت که ایشانرا شیر مده ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیمار
عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول امد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید روزی او از
ابهام حضرت بیرون میامد بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او میمکید چهل شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت
حضرت رسالت روئید بعضی از بن خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد
بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام حسن بدنیا امد
حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم انحضرت بود چون سه روز برامد حضرت تشریف نیاورده بود ترحم کرد او را شیر داد چون
حضرت تشریف اورد پرسید چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بحرکت اورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که انچه خدا خواسته است
میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود بفاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود
او را شیر مده تا من نزد تو ایم اگرچه یکماه بگذرد پس حضرت رسول بسفر رفت چون حضرت امام حسین متولد شد انحضرت در سفر بود جناب فاطمه
او را شیر نداد تا انحضرت از ان سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت انجناب اوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و میمکید تا سیر شد
پس حضرت فرمود انچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت میاوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت از ابهام
انقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون انحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد
که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد انحضرت میاوردند
زبان خود را در دهان او میکرد و او میمکید بهمان اکتفا مینمود و او از هیچ زن شیر نخورد **فصل دویم** در بیان فضایل و مناقب
انحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی که حضرت رسول دست جناب امام حسین را گرفته بود
میفرمود که ایگروه مردم اینست حسین بن علی بشناسید او را سوگند یاد میکنم بانخداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در بهشت است
و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دید حضرت
رسول را که حضرت امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست دارم پس تو او را دوست بدار ابن بابویه بسند معتبر
از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت که دست جناب امام حسین را گرفته بود میفرمود ایگروه مردم

در بیان ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام



ایمنت حسین بن علی بشناسید و او را سوگند یاد میکنم بآنخداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در بهشت و دوستان او در بهشت و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دید حضرت رسول را که امام حسین را بر دوش گرفته میفرمود خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسالت آوردند در دامن آنجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید آنموضع را شست ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت که دیدم روزی حضرت رسالت را که جناب امام حسین را میبوسید میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص آتش باو نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث از مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت براه میرفت جناب امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنجناب را دید بشتاب از اصحاب پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت دهانش را گشوده میان دهانش را بوسید فرمود که من از اویم و حسین از من هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست دارد و از اسباط پیغمبران است قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که روزی حضرت رسالت برای طلب حسن و حسین بیرون آمد من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من بسیار آنموضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را آنجا ندیده بودم بعد از آن نیز در آنموضع رفتم مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار شنید رو بحضرت نمود و از دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده آنحال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس آنمار در میان ریگها داخل شد رفت حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود نشست اول سر حسین را برداشت و در دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلها معرفت محبتی پنهانی هست سبب آن را از ما و از ایشان سؤال مکن چون آن دو امام از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بدوش خود سوار کرد و بخانه آورد من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه حمامه بخانه آنحضرت آمد گفت ای کنده گفتم که ترا اعلام کرد که من بر در خانه ام حمامه گفت خاتون و سیده من فرمود که مردی از کنده که نیکوترین از قبیله است آمده از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانچه گاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را بر من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذت بیابم نپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن پستانم را میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم میدانم که در این نزدیکی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون این حالت را به پدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آنحالت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند مور که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود مییافتم چون در ماه چهارم داخل شد حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید بیشتر ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجتی ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه ماه پنجم تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت می نشستم در جانماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاد گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب

دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا
آوردم باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامهای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من
دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید که در خواب نزد من آمد
مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای احرام ابو شیبه و نزد پدر خود رفتم و داد و حجره از سلیم بود چون
نظر آنحضرت بر من افتاد از شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم ترسش بیچ که داشتم از من دور ایلا گردید آنچه در خواب دیده بودم
بیک بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دوم خلیل من
میکائیل بود که موکلست برحمهای اهلبیت من ایا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل
بود که خصم او را خداوند متکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت
مخالفت با احادیث سابقه دارد و روایت حمل و اخبار صحیح تر و مشهور تر ندارد ایضاً قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده
که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری کرد تا آنکه مشغول
قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان
برخواست پس بقدرت الهی چشمه در آن موضع پیدا شد و ابریق از آن برداشتند خود را پاک کردند وضو ساختند و برگشتند پس در
اثنای راه عمر ایشان را دید گفت از کجا میائید آیا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمدید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم آن
ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی باد و فرزند محمد دشمنی
کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهلبیت رسالت را غصب کردی حضرت امام
حسین نیز سخنان درشت با او گفت پس دست او را گرفت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست او را خشک کرد خواست
با دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند
دستهایم را باز گرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان برای
خصم دست او را رها کرد و با ایشان نیز دست حضرت امیر المؤمنین آمد شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روز بعد از بیعت سقیفه بود پس
گفت ایشان را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان حاضر بود
ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین باز مرد منافق فرمود خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه مبتلا
کند اهل و فرزندان خود را آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسن و امام حسین بخانه
در آمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که پیغمبر مثل تو و برادر تو مثل یونس است حق تعالی او را
از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو
شیر میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر
نخواهد شد حق تعالی در باره یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را
برخوردار کردیم تا وقت معین ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد
از این خدا ما را خواهد فرستاد و ما خواهد گردانید برگروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد
و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود
که من هم از جد خود چنین شنیده‌ام ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد
بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسین و امام حسن داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه کردند نزد او
آمدند انار و هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد
و با ایشان داد چون میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و با ایشان داد
فرمود که ببرید نزد مادر خود اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند نزد مادر و پدر خود
تا حضرت رسول نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بجا اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد
میوه‌ها بر حال خود باقی بود تا حضرت رسول از دنیا رفت و باز از نزد اهلبیت بود و تغییر نیافت تا آنکه حضرت فاطمه شهید
شد پس انار برطرف شد چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به برطرف شد سیب ماند حضرت امام حسن داشت تا آنکه بزهر شهید شد

و سیب باز ماند تا آنکه حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا
محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب شد آن را میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف
یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت و دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را
طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم
و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه
روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت را که فرزند خود حسین را میپوشانید که بجامه‌ها دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله
این چه جامه ایست که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پود آن از
پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت
دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت توئی سید بزرگوار و پسر سید
بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو
خواهند بود که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عائشه
چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند گریه او مرا بدرد میآورد ابن شهر آشوب
از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی
محبوب‌ترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود در
شب معراج که مرا به بهشت بردند قصری دیدم از یاقوت سرخ و قصری دیدم از مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصرها از کیست گفت این از حسن و این از حسین
چون پیشتر رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که مژگانش مانند پیش سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی
گفت از فرزند شهید تو حسین شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیرتر بسخن آمد
روزی حضرت رسول آنحضرت را بمسجد برد و در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت
حضرت از برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب
روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهلبیت گرسنه بودند
حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه اهلبیت جمع شدند جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید
که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میخواهید چون حضرت با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه
خردسال‌تر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار کنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار
بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم از رطبهای بهشت پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو و آنچه در خانه در طبق برون آور چون فاطمه
داخل شد طبقی از بلور دید که بر آن رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد
رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت فرمود که هنیئاً مریئاً لک
یا حسین یعنی گوارا باد و عافیت باد ترا یا حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا حسن
پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین گذاشت و فرمود
که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز چند کار
کردی که بیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که اسرافیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین پس من با
ایشان موافقت کردم چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون
دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌های بهشت بیرون کرده ندا کردند گفتند هنیئاً لک یا فاطمه من با ایشان موافقت کردم
چون دانه چهارم را در دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمودند هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من با خصم موافقت کردم و از
برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی که یا محمد اگر از انبیا عتاب روز قیامت
رطب صیادی من برای هر دانه رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که
در میان عامه و خاصه بصدق قول معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد مرا طلب کرد من بسیار
ترسیدم و متفکر بودم و گفتم در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر برای آنکه فضائل علی بن ابی طالب را از من سؤال کند و اگر بگویم فضائل آنحضرت را مرا بقتل خواهد

رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید
نزد او دیدم اندکی خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک خود طلبید هرچه نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه زانو
بزانوی من برانوی او رسید چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت
چه کرده گفتم در این میانه شب رسول تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا
بکشد بس بابن سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیدم چون این را شنید منصور متوجه اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را
شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل علی بتو
رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آن گفتم زیاده از ده هزار حدیث بلکه بیشتر است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم
در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبرده ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم
و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب و بابن وسیله از مردم آب و نان میافتم و معاش میکذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم
و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد نماز میکنم و از مردم
غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد رفتم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز
متوجه ایشان شد گفت مرحبا بشما مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید من برسیدم از جوانی که پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت
باین مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد و این دو کودک را حسن
و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن
شود گفت بگو اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن گردانم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که
روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین
بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب را بسر برده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشان را آفریده از ما بایشان مهربانتر است
از تو پس حضرت رسالت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بدریا یا بصحرا رفته اند ایشان را حفظ کن و سلامت دار پس جبرئیل
نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت
و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی نجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان
مینماید پس آنحضرت شاد و خندان شد بمعیت اصحاب خود متوجه حظیره بنی نجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده
اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشانیده
سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را برد و ش گرفت و جبرئیل حسین
را و از حظیره بیرون آمد میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانید
چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بردوش خود دارد پس ابوبکر بنزدیک آمد گفت یا رسول الله یکی از آن
کودکان را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود ای ابابکر نیکو حاملی ایشانند که نیکو حاملانند ایشان و نیکو سوارانند و پدر ایشان
افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد فرمود ایها
الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان
رسول خدا است و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان
فاطمه دختر رسول خدا است و پدر ایشان خلیفه و وصی رسول خدا است ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است
از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب
است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما
همه را چنین محشور خواهد کرد باهم چنانکه انگشتها بایکدیگر بند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند
بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال
و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را

دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از
عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد
که آن را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم و دلالت میکنم بجوانی که آن نیز
دیده ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن آنکه پیشنماز است
از شکم مادر برآمده تا حال علی را دوست دارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن دارد پس دست
مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دیر در زدم مرد بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه مرا شناخت گفت
استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول را دانستی تا پس حدیثی
در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه
در آمد میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند میگو
یند که پدر تو ترا تزویج کرده است برد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج
کرده است او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان بندگان پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از پدر تو
علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی بیشتر شجاع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم
و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است
برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند علی را دو حله بپوشانند
و علم حمد در دست من باشد پس آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار
عالمیان علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدی است جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی
مرا اعانت میکند در کلید های بهشت و شیعیان او رستگار خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند
تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عرب پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت
ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی من نیز ترا حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا برادر
مرا که دشمن علی است ببینی من تمام شب را مشتاق صبح بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف
نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد پهلوی من و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند
و روی او بروی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا تا
برای تو تمام حال خود را نقل کنم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم هر روز صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب
میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در دهلیز که که می بینی تکیه کردم پس خوابم برد در خواب
دیدم حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند و خندان و حسن بجانب راست آنحضرت و حسین بجانب چپ ایستاده بودند و کاسه نزد
ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت اینجا عترت آب ده چون همه آشامیدند گفتند آن مرد که در این دکه تکیه
کرده است او را آب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا میگوئی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند امروز چهار هزار
مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول بنزدیک من آمد گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از من است چرا دشنام
میدهی علی را از ملت پس آب دهان بر من انداخت و سرپائی بر من زد گفت برخیز خدا تغیر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب
بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابوجعفر دوانقی بمن گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا
سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم
الامیر امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در
آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در
آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد پس دو روز و اینچه شنیدی برای مردم نقل مکن فصل
در بیان بعضی مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را
انداخته بودند نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند میخوردند چون با ایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد

درفرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود پس فرمود بیائید بگرا ایشان عذر طلبید که این
نان شما از تصدق است و تصدق برمن حرام است پس فرمود که چون شما اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید ایشانرا بخانه
برد و بجاریه خود گفت هرچه برای مهمانان عزیز خود ذخیره کرده حاضر ساز و ایشانرا انواع نعمتها فرمود روانه کرد ابن شهر اشوب
روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای
برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم
بمیرم حضرت فرمود پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد
و آنحضرت را مدح کرد چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال
تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد پرسید که بهترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین
بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا
از مال حجاز چیزی مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که او را خواست باین مال از ما پس بخانه رفت
و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید پشت در ایستاده از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در
بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشاد کرد اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی
گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این از حضرت امام
حسن هم روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها بود از حضرت امام
زین العابدین از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری انبانهائی که بر پشت خود برمیداشت و در شبها بخانههای بیوه زنان و یتیمان
و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا روایت کرده است که ابو عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد
چون کودک آنسوره را نزد آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را از مروارید پر کنند
مردم گفتند زیاد بود حضرت فرمود که این چه عطا میشاید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه منازعه شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت
که ای برادر پدر من و پدر تو هردو علی است و در این زیادتی برمن نداری مادر تو فاطمه دختر محمد رسول خداست اگر مادر من پادشاه
تمام روی زمین بود برابر مادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان از من و السلام علیک
و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورت
واقع نشد ایضا از جماعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در
مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی با حاکم
چنین جرئتی بکند ولید گفت حق با او است مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگی
های آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از زهد
و عبادات آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه
بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد روایت کرده است که آنحضرت در صورت
و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و بناگوش آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور
میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزی بخدمت آنحضرت آمد گلی نزد
آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک گل برای تو میآرد و او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی
میفرماید که چون تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر از آن بود که او را آزاد کنم ایضا روایت
کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت و الکاظمین الغیظ فرمود که دست
از او بدارید گفت ای مولای من و العافین عن الناس فرمود که عفو کردم بر تو گفت و الله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای
رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم مقرر کردم ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از
نماز داخل کردن سرور در دل مومن است بر چیزی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از
سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد گردانم شاید شاد او موجب شادی من گردد زیرا که من مالکی دارم یهود

ابن شهر آشوب

کشف الغمه روایت

و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این خبر را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که
دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو کردم که بنزد ما تشریف آوردی و بخانه من آمدی و این
بستان را با و میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که
غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم
و این خانه را بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که
مرا تعجب که چگونه متولد شدم از پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام
حسین آمد گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال کرد از کریمترین مردم
و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود ای اعرابی من سه مسئله سوال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث مال را بتو میدهم
و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد
که مثل شما کسی از من سوال کند حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت
سوال میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال
نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد برخدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی
گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود اگر این نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود اگر این را
نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند
که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین
آن دویست درهم میارزید فرمود که این طلاها را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت
و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود آورده که مردی بخدمت امام حسین گفت که
در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را روا نیست آنچه در من است عزت است حق تعالی
میفرماید که فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و برای رسول او و برای مومنین و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب وسمه بود در کتاب احتجاج آورده است که روزی معویه گفت که مردم
را بگو بالای منبر خود را ببینند حسین افکنده اند او را اسرار و خلافت را نمیدانند حسنست که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که
اهلیت خلافت ندارد معویه گفت و چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر کند ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه
رخصت داد حضرت بر منبر برآمد خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت
حضرت رسالت که از همه کس با و نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که حضرت رسالت ما را
تالی کتاب گردانیده و تفسیر آنرا با سپرده نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت ما را بر شما واجب گردانیده پس اطاعت کنید
ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی اطاعت ما را در قرآن با اطاعت خود و اطاعت رسول مقرون گردانیده است و حذر نمائید از
فتنهها که شیطان برای شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را دوستی دنیا
و عقبی بعذاب جهنم ببیند از زخم طعن شمشیر و نیزه گردانند از شما نیز آنچه خواهد جست در آنوقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد
بخشید معویه ترسید که مردم بآنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی ابن شهر اشوب روایت کرده است که معویه ام
عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معویه نوشت بمروان که دختر
او بود و مال المحتاج که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر
آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی دختر است
و اختیار با او است چون او حاضر نشود هرچه بفرماید چنان خواهد کرد چون حضرت را برای اینکار خبر کردند حضرت طلب خیر از حق تعالی
کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تو است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند
مروان با زینت تمام آمد در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او
یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله

ابن طاوس

کلینی و ابن بابویه

ابن شهر آشوب

و موجب مفاخرت شما خواهد بود عجب دارم که چگونه یزید مهر مید هد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او بهم نرسد پس جواب نیکوئی تو
یا اباعبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت حمد میکنم خدا و ندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر
خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد
مقرر میکنم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم از پانصد درهم که سنت حضرت رسولست مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی قرض پدر
ادا میکنم که متعارف بود که زنان ما قرضهای مارا ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا دشمنی با شما کرده ایم و هرگز
در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه رابطه سببی موجب صلح ما و شما خواهد بود اما آنچه گفتی که
عجب است از یزید که مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر بود از یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو
او بوده امروز کفو او است و پادشاهی پدر او و جبر و ستم موجب شرافت او نگردیده است و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل
جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم
ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر به مهر پانصد درهم و بخشیدم بان دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال
هشت هزار دینار طلا عاید ان میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان اینحرفرا شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم
و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنستکه عایشه دختر عثمان را با امام حسن نداد پس بعد از ان حضرت
امام حسن دختر عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده که مروان عامل معویه بود در مدینه نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از
عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را دخلی بطمع میاندازند میترسیم فتنه برپا کنند در باب او هر چه حکم تست بگو تا بعمل آورم معویه
در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد تو با او کار مدار
که تا او وفا به بیعت ما بکند نمیخواهم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید اظهار ترا که
زیرا هر که با خدا عهدی و پیمانی کرده است سزاوار آنستکه وفا بعهد و پیمان خود نماید اگر آنچه بمن رسیده است باطل است تو سزاواری که بر امر چنین اراده نکردی و باید
خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در مقام کید برائی من نیز با تو مکر نمایم پس اجماع
این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناخته و ایشانرا امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود
و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بانحضرت رسید در جواب نوشت که در ان نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است اگر تو را
از انها بر میدانی و انها را نیکو نمیدانی بنسبت بمن نیک بدان و خدا امید اند و آن گروهی که اینها را بتو مینویسند تملق کنندگان و سخن چینان
اند من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاتب باشم در ترک مخالفت تو که ندارم که خدا راضی
باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم شعار خود کرده اند از دین خدا بدر رفته اند برای اطوار میگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو
نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند بدعتها را عظیم میشمردند در راه خدا از ملامت
ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از انکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و برای ایشان
اثبات نکردی کینه قدیمی میانه تو و ایشان بود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بندهٔ شایسته خدا بود و عبادت بدن
او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با و دادی که اگر ان عهدها را به آهوها داده بودی از کوهها بسوی
در هوا هر اینه بسوی تو فرود میامد پس او را کشتی از روی جرئت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو آن نیستی که زیاد
پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که ان پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول
فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل
و بر هدایتی از خدا و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشانرا کور کند و ایشانرا بر درختان خرما بر کشد گویا
تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو بتو
نوشتی هر که بر دین علی باشد ایشانرا بکش پس بید ترین وجهی ایشان را سیاست کرد بخدا سوگند که دین علی ان دینی است که علی بشمشیر زد
بر روی تو و بر پدر تو و شما را بظاهر بان دین در آورد و ببرکت او باین مجلس نشسته و این امامت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر
او نمیبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بر دارید بشام ببرید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و گفته بودی بتو
که بر خود و بر دین و بامت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا نکن و من فتنه برای این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای خود
در دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب امرزش خواهم

کرد از خدا از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم
تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کیدی و مکری که میتوانی با من بکن امیدوارم که از مکر تو
هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص
گردیده و بپیمان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از اینکه با ایشان صلح کرده
بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهد و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشانرا پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان بشکنند نکردی اینها را
نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشانرا بسبب امری که اگر ایشان از آن امر کشته
نمیشدند هر اینه یا تو میمردی پیش از آنکه اینها بکنند یا اینها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان قصاص خون
از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از ان
بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از
دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که
زیان کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و با رعیت در مقام خیانت بدر آمده و امانات خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان
را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی چون معویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید
گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها با او و پدر او در ان نامه درج کن پس در انوقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معویه نامه
را با او داد و گفت که ببین حسین بن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معویه خندید گفت رای یزید مثل رای تو
بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی از ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسیم که مردم خلاف
میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند با و بنویسیم لکن مصلحت خود در ان ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم** در بیان نص
بر امامت و بعضی از معجزات آنحضرتست بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتر روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنگام وفات خود
آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را با و سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت
آنحضرت در کتابها پیش گذشته است شیخ طبرسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام رحلت
حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم
مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا ببر نزد قبر حضرت رسول که عهد خود را با او تازه کنم و ببر نزد قبر مادرم فاطمه پس ببر و در بقیع دفن کن
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن او را وفات در رسید گفت ای قنبر برو برادرم محمد بن حنفیه را طلب
کن چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست بمرتبه ای که بند نعلین خود را نبست روانه شد و همه جا دوید تا خود را بنزد امام رسانید چون
سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مرده را زنده میکرده اند و زنده ها را میمیرانند با یکدیگر که
علم باشید در تاریکیها و ضلالت چراغ راه هدایت باشید بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر باشد چنانچه ساعات روز بعضی از
بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که خدا امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید
و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد
وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطانرا بر تو راه ندهد ای محمد میخواهم
خبر دهم ترا بانچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرم در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی
کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بانچه واقع شده است پیش از آنکه تو نطفه
بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این امامت از جانب خدا
و جد ما در سید است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته شده است و خدا شما اهلبیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده
و محمد را از میان شما اختیار کرده و او را پیغمبر گردانید است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی را اختیار کرد برای امامت و من
حسین را اختیار میکنم پس محمد گفت تو امامی و سید و بزرگ منی و تو وسیله منی بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید
پیش از آنکه اینسخن را بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در رفعت تو که آنرا وصف و بیان نمیتوانم کرد هر چه بگویم پیش از آنکه
گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند از احصا کردن فضایل و منت
تو خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه دانا تر است حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است

در بیان نص بر امامت حسین بن علی علیهما السلام

او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خواننده بود پیش از آنکه سخن گوید اگر خدا میدانست که از محمد ص بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد چون محمد را اختیار کرد و علی را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کرد ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب ثاقب المناقب از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیدم از حسین بن علی گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود ای حبابه چرا نمی آئی بنزد ما گفتم یابن رسول الله این مرضی که در رو مرا بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت فوت شد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده بود که در امر او کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد آن زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه بود حضرت در پیش در ایستاد دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادتین گفت چون نظرش بحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا امر کن پس حضرت داخل خانه شد بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یابن رسول الله من فلان مال دارم در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این پسر من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن را از او بگیر که مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجان آفرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بکار خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میائی با چنین جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز مروید در فلان روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند در روزی که فرموده بود نروید رفتند دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود بگویم که کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چه دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند همه رفیقان او را نام برد چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بان مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد با حضرت مشورت نمود در تزویج زنی مالدار و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را نخواه آن بی دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود در اندک وقتی پریشان شد مالهای خود نیز از دستش بدر رفت حضرت فرمود که من گفتم او را نخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدید داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بانچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر کسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد این مومن آمدی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف

میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بذراع آن زن و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید میگفتند که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه گردانید دست بدعا برداشت و بسیار طول داد دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد دست آن مرد را جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند بر سر زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از او است این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت فرمود که آن زن را سنگسار کردند آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری که یقین بان دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من با آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه دیدم پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد بر روی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت یکماه میرفت و در پسین یکماه بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق آنچه نزد ما هست زیرا که ما محل اسرار خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم حمد خدا را بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته و دیدم که حضرت امیر المؤمنین گریبان ابو بکر را چسبیده حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و بابی بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهلبیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن شهر آشوب از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودک بود و میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم آیا حضرت رسالت ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم او علم منست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعا کرد در نهایت فصاحت و بلاغت آنگاه فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران آمد ناگاه اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد گفت رودخانها و تالابها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج میزد ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن جویریه میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین آمد گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خدا و بند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتری میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید پایش در رکاب ماند سرش بزمین آمد اسب رم کرد و میدوید و او را بهر سنگ و کلوخی میزد تا یکپای او از تنش جدا شد در رکاب ماند و نصف دیگرش بزمین ماند و بجهنم واصل گردید در احادیث معتبره از طرق عامه و خاصه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود امام حسین در گهواره میگریست جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد

کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمی بیند چون از حضرت رسالت پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست نوری که از جبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند برای که حضرت رسول اینک موضع را بیاد میسوزد مؤلف گوید که اکثر معجزات و براهین باهرات آنحضرت مذکور خواهد شد **فصل پنجم** در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و بر مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن و استحباب در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته گریه و زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد لازم است بر خدا هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حسین بن علی ع نزد امام جعفر صادق مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را آنشب متبسم ببیند در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین ع سبب گریه هر مؤمن است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین ع گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین ع انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر کس که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد بیاورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی از زید شحام بسند معتبر روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین ع و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقرب در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا بر حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند خدا از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید گناهان ترا آمرزید پس فرمود ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید بگرید و بگریاند البته خدا بهشت را بر او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود و می بیند کسی را که برای او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیده های ما را مجروح کرده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است زمین کربلا موروث کرب و بلا گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه بود و میگفت که امروز روزی است که حسین شهید شده است ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز

عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و در آن برای خانه خود ذخیره کند برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ایضا بسند معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گرفته گفتم نه فرمود که این روزی است که دعا کرد زکریا پروردگار را استجابت گردانید روزی که از خدا فرزند طلبید ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب میگردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت بردند پس خدا این امر را از ایشان هرگز نیامرزد ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب پدرم مرا خبر داد از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه از دیده هایت بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگار عظیم میشدم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور گرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من فرموده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بنامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانه های خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید نظر میکند بسوی آنها که برای او میگریند طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من میبینند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه حال من از مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مردن خود پدران مرا حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را از برای تو و بشارتی دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه کرده اند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه از برای ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون بر روی او جاری شود اگر قطره از آب دیده

او را در جهنم بریزند هر اینه حرارت او را فرو نشاند و کسی که برای ماد لش بدرد اید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن
شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد چون دوستان ما نزد کوثر میایند کوثر شاد میگردد و از لذتها
الوان طعامها انقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از انجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از ان اب بخورد بعد از ان هرگز تشنه نمیشود
و تعب و مشقتی نمی بیند و ان اب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان ساطع است و طعم زنجبیل دارد از شهد و از عسل شیرین تر است و از
مسکه نرم تر است و از اب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون میاید از هر نهر بهشت جاری میشود و بر ریگی
مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان اسمان و بوی خوش ان از هزار ساله راه بمشام میرسد
و قدحهای ان از طلا و نقره و الوان جواهر است و هر کسی اراده میکند که از ان بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و اشامنده
ان میگوید که من راضیم که مرا هم اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمیطلبم و تغییر از اینکان نمیخواهم ای مسمع تو از انها خواهی بود که از ان حوض
سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از ان اب اشامند
هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از ان اب می یابد بدرستیکه حضرت امیر المومنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصا از چوب عوسج
در دست دارد و دشمنان ما را از ان میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا
مرا منع میکنی حضرت در جواب فرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سوال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری
میجوید حضرت فرماید برگرد بنزد انکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سوال کن که شفاعت در دنیا نشود و گوید که از
تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه
که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیز کاری نموده است از گناهان بسیار چون مانزد او مذکور میشدیم ما را ناسزا نمیگفت چنانکه
دیگران در حق ما میکردند و میکرده و اینها نه از برای این بوده که ما را دوست داشته یا انکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد
لیکن از بسکه مشغول عبادات باطل خود بود نمیخواست که مشغول کند مردم شود اما دلش منافق بود و در دینش نصب علما و تابع و متابعت اهل
نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بهمه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که گفت
که من مجاور روضه مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند و باین روایت رسید
که حضرت باقر فرمود که هر کس از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر بر پشه اب بیرون اید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف
دریاها باشد در ان مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت اینحدیث صحیح نمی باشد
چگونه بر انحضرت گریستن انقدر ثواب داشته باشد با او مباحثه بسیار کردیم و او از ضلالت خود برنگشت و برخاست و چون روز
شد نزد ما امد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب خود کرد و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم
در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوها را برای اعمال اویخته اند و صراط را بر روی جهنم
کشیده اند و دیوانها عمل را گشوده اند و اتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در اورده اند در انوقت تشنگی عظیم بر من غالب
امد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و در لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم ایستاده اند و نور جمال ایشان
صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی
محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی است و ان زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا
و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام انحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو
که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از
گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده که حضرت
امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه اسمانها گریستند بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و افتاب گریست چهل
صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش امدند و ملائکه چهل روز بر انحضرت گریستند و زنی از
زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما اوردند و پیوسته در
گریه ایم از برای مصیبت انحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد انقدر میگریست که ریش مبارکش از اب
دیده اش تر میشد و هر که انحضرت را باینحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر امام شهید اند گریه برای او میکنند بگریه ایشان
مرغان هوا و هر که در هوا و اسمانها است و ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک

بود زمین از هم بشکافد چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش امد که
اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که ان را حبس نمایند هر اینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش ان هلاک میشد و اگر اجازت
داده بودند هر اینه هرچه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان ان را بزنجیرها داده اند و چند مرتبه بر خازنان
خود زیادتی کرد تا به مقاومت ان بیاوردند تا انکه جبرئیل امد بال خود را پیش داشت و زبانه ان را رد کرد و ان را ساکن گردانید
بدرستیکه گریه میکنند بر انحضرت و میخروشند بر قاتلان انحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر اینه زمین اهل خود را سرنگون
میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر ان حضرت بگرید از گریه که برای انحضرت
فرو ریزد و هر که بر انحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری انحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق
ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود
با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و اثار سرور و شادی از روی او ظاهر گردد و خلایق همه در ترس و بیم و گریه
کنندگان بر حسین ایمنند همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت انحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه
نزد ایشان میایند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند میگویند که ما مجالست و صحبت انحضرت را بر بهشت نمیفروشیم
و لقای انحضرت ما را خوشتر است از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بسیار بهم رسیده ارادتیا
بسبب سرور و شادی که از مجالست انحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند دشمنان اهلبیت را می بینند که بروی در اتش میکشند و
منازل نیکوکاران را می بینند پس گویند که نیست ما را شفاعت کنند و نه در اینروز نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و از این نجات دهد
پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتها بایشان میارند و برای ایشان وصف کنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان
در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب گویند که خواهیم امد ان شاء الله نزد شما چون جواب ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتها
ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت انحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق انها بملاقات ایشان زیاد میگردد پس انچه نشنیدند
انحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی که فزع اکبر و هول این روز را از ما بر داشت و ما را نجات داد از انچه میترسیدیم پس اسبان و
شتران از بهشت با محملها برای ایشان میارند و ایشان سوار میشوند مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و ال
انحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند تا اینجا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودم و با انحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان انحضرت داخل شد چون نظر انحضرت باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید فرمود خدا
حقیر کند انها را که شما را حقیر کردند خدا انتقام کشد از انها که پدران شما را کشتند خدا واگذارد انها را که شما را واگذاشتند خدا لعنت کند
انها را که شما را شهید کردند خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار طول انجامید گریه پیغمبران و شهیدان
و ملائکه اسمان بر شما پس حضرت گریست فرمود که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم
کرد بسبب انچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید گاهی نعره میزند که جهنم بخروش میاید چون خازنان
جهنم صدای انحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد جمیع اهل زمین را بسوزاند تا انحضرت در گریه است ایشان محافظت
درهای جهنم میکنند زبانهای انرا بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا انحضرت از گریه ساکن شود و دریاها
صدای گریه انحضرت نزدیک است که بجوش ایند و بر یکدیگر بریزند هر قطره از انها ملکی موکل است که چون صدای گریه انحضرت بر میاید محافظت
انها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند ملائکه پیوسته ترسانند برای گریه انحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل
عرش و انها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی
از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این
امر عظیمی است که تو یاد میکنی حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده از انست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر ایا نمیخواهی که از انها باشی که یاری
فاطمه میکنند و گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من
با انحالت از خدمت حضرت بیرون امدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد روز دیگر ترسان و خائف بخدمت انحضرت رفتم چون
دیدم که حضرت ساکن گردیده من ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و بعضی از کتب از دعبل خزاعی روایت کرده اند که گفت
در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا و انحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت انحضرت نشسته بودند چون نظر
انحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید فرمود که ای دعبل

این روزها ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعر چند در مرثیه سید شهدا بخوان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که اب از دیده‌ها او روان شود برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای انکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعر چند در مرثیه انحضرت خواندم انحضرت با مردان و زنان حاضر بسیار گریستند که صدای گریه از خانه انحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت انحضرت و انچه عوض شهادت انحضرت کرامت کرده **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی عوض شهادت حضرت امام حسین کرامت کرده انکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر او مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت هرگاه مردم ببرکت زیارت انحضرت این فضیلت یابند ایا انحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانید است به پیغمبر که با انحضرت میباشد در درجه او و منزلت او و **ابن بابویه** و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم **شیخ طبرسی** و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از انحضرت مسئله چند سوال کردم انحضرت فرمود که از فرزندم که حضرت صاحب الامر است در انوقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داد و بعد از ان بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا سوال کرد که اسماء مقدسه ال عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بانها پناه برد جبرئیل امد اسماء ایشانرا تعلیم انحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه با و مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام از چهار بزرگوار بر زبان میرانم غمها از دل من زایل میشود و مسرور میگردم و نام ان عالیمقدار را که ذکر میکنم غمها بر من هجوم میاید مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت انحضرت را باو وحی نمود گفت کهیعص پس کاف نام کربلا است و ها هلاکت عترت طاهره او و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان است و عین عطش و تشنگی ایشان است در انصحرا و صاد صبر ایشان است بر ان مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت انحضرت میخواند و میگفت الهی ایا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی اورد ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او وارد خواهی ساخت ایا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید ایا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی اورد بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که دیده من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنان کن که دل من بمصیبت ان فرزند چنان بدرد اید که دل محمد حبیب تو برای فرزند شهیدش بدرد خواهد امد پس خدا یحیی را بانحضرت کرامت نمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود **ابن بابویه** از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت که ما در کتابها خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که اینست گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشانرا فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که ایا امید دارند گروهی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال است پیش از انکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین امد کودک بود من نتوانستم که انحضرت را منع نمایم تا انکه رفت بخدمت انحضرت و من از پی انحضرت رفتم دیدم حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در ان کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون

ابن بابویه

شد بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمیرسد و او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی ال محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوش حال کسی که از اولیا حسین باشد و از شیعیان او و رستگارانند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابرهیم که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم ارزو کرد که کاش مامور نشده بودم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا انکه دل من عزیزترین فرزندان من باشد میسوخت و مستحق میشدم ببلندترین درجات اهل مصائب پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابرهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی حق تعالی وحی کرد که ایا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است بسوی تو یا فرزندان تو ابرهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد بانکه ایا کشته شدن فرزند او بدست ستم دشمنان دل ترا بیشتر بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد میاورد پس حق تعالی فرمود ای ابرهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع امد و دلش بدرد امد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که ندا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشتن او و بازین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصائب را و اینست معنی قول حق تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام حسین نزد انحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد ایا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس انحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که ایا میخواهی بنمایم ان تربتی که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل بجهت مجلس حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک ورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت برداشته و باز زمین را بجای خود برگشت و بحضرت داد ان تربت را حضرت فرمود خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد **ایضا** بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظماء ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود امد در وقتی که انحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد و بدامن انحضرت نشست ملک از انحضرت پرسید که ایا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بلی بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید کنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از ان خاکی که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بانحضرت نمود و چون این خبر تمام شد علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم که ان ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زینب دختر جحش روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول در خانه من بخواب رفت حضرت امام حسین امد من او را مشغول میگردانیدم که مبادا انحضرت را بیدار کند پس بی کاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم انحضرت نشسته است و بر ناف انحضرت بول میکند خواستم او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را اب بخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر امد سر از سجده برداشت پس انجناب در برگرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هیچ نمیکردی سبب ان چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من امد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من اورد و گفت این تربت او است ایضا بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل ابر باران است روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در بیرون در باش و مگذار کسی داخل شود در انوقت جناب امام حسین امد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک انمکانی را که در ان شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک تربتی برای انحضرت اورد ام سلمه ان خاک را گرفت در کنار مقنعه خود

روایت شیخ طوسی

ابن قولویه بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد انحضرت
دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد بسیار گریستند پس
از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد گفت پروردگار شما شما را سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت
ایشان با هر حقتعم صبر کردند ایضاً بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی
بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفته نزول
کرد و این بشارت را آورد حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاج نیست
باو گفت پروردگارت میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد
فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب خدای تعالی آورده است فاطمه فرمود که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را
در فرزندان او قرار داده است پس حقتعم این آیه را فرستاد وَوَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهًا وَّوَضَعَتْهُ کُرْهًا پس حضرت صادق
فرمود که هرگز دیده نشد که زنی به پسری حامله شود بکراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت لیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت
حضرت را شنیده بود با حامله شد از روی کراهت و وضع حمل نمود از روی کراهت ایضاً بسند موثق از انحضرت روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد و آب از دیدهای مبارک انحضرت روان بود فاطمه سبب گریه انحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر داد
که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در
فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضاً بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد انحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود از
خرما و شیر و مسکه پس حضرت تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را بعد از شستن بر روی مبارک خود
و محاسن خود مالید پس رفت بجای در خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ
شد هیچیک از ما جرئت نکردیم برای اجلال و تعظیم انحضرت که از سبب گریه سوال کنیم حضرت امام حسین برخاست و کودک بود و تازه برفتار آمده
بود او نزدیک انحضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بر بغل حضرت چسبانید گفت ای جد بزرگوار بچه سبب گریستی
امروز ای و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را اندوهناک کردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون
من بشما نظر نمودم و شما را نزد خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شادی بمن رو نداده بود چون شادی های دوستان خدا در دنیا
مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود
پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعم خیر شما را طلبیدم پس حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند
آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدتها و اهوال روز قیامت
نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که برید عجلی از انحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در
قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حقتعم او را بجماعتی مبعوث
گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد نا نزد آن
پیغمبر صادق الوعد آمد گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجت نیست
خدا وحی نمود پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد
به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعد از او
خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من از درگاه
تو آنست که ای پروردگار مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین
در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم در شکیبائی بحسین بن علی تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر
روایت کرده است که سما گفت کنانید از اسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول آمد تعزیت نگفت انحضرت را در مصیبت فرزندان
و هم خبر داد انحضرت را بثواب که حقتعم بشهادت او کرامت نموده است و هر ملک و رد و ند برای انحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم در آن
تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر ملک که میآمد حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند بکش هر که او را بکشد
و ذبح کن هر که او را ذبح کند ایشان را بمطلب خود نرسان راوی گفت دعای انحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن انجناب

ابن قولویه
ابن بابویه

از دنیا برید حقتعم بناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از آنها که متابعت
او کردند بر قتل انحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شد بدیوانگی یا خوره یا پیسی این مرضها در میان اولاد ایشان بمیراث
ماند ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود بالها را گشوده
و بصدای بلند میگریست و تربت انجناب را با خود آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد اقتی
فرزند مرا بلکه من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حقتعم اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده
بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه خدای علی اعلی در این ساعت خود را
کرد و الطاف بسیار نسبت بمن فرمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده من است و گل بوستان من است و
میوه دل من است پس باز گفت که ای محمد چه میان مولود بدست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خوشنودی خود را شامل حال
او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین
شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او
بر سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علم هدایت و ماه دین و مشعل هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من خازن علم من و حجت من
باهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله
دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت در خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود
خواب نیکی دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و کفالت او خواهی نمود پس از آن روزی حضرت امام حسین متولد شد حضرت او را بام الفضل
داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی انحضرت را بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم
که آب از دیدهای انحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود الحال جبرئیل نزد
من آمد مرا خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان
و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حقتعم رخصت طلبید که بزیارت انحضرت
بیاید چون روانه شد حقتعم باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید گویند فرزند طاهر میان حضرت فاطمه بتول را شهید
خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بخدمت انحضرت میروم چگونه انحضرت را باین خبر محزون گردانم حقتعم فرمود که باین خبر ترا امر
میکنم باید بعمل آوری پس آن ملک بخدمت انحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود
رخصت طلبیدم که بزیارت تو آیم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمیآوردم
و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید گویند حقتعم عذاب او را زیاده گرداند
فرزند طاهر میان ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد حقتعم
او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی
در اثناء راه ایستاد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و آب از دیدهای مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد
و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آن را کربلا میگویند فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله
که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را گویا می بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را
بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حقتعم میان دل و زبان او را مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق میراند
حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بر آمد خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست خود را بر سر امام
حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند
از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریه منند و از آنهایند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده که
این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و این امت یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از
بهترین شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا مده برکت کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او را نکند پس اهل مسجد
صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود ند که امروز بر او گریه کنند فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پیش از وفات خود
متوجه سفری گردیده بود چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش

ابن عباس
شیخ مفید
شیخ جعفر

میر بحث بر گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که اهل بیتم
نبوّت و دیده اند و میوهٔ حدیقهٔ منند این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند من در حق عترت و اهل بیت خود
سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر
تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده
باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهند شد از این امت یکی رایتی سیاه چون نزد من آیند
که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از
امت توئیم من گویم که چگونه رعایت کردید بعد از من کتاب خدا را و اهلبیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و
تحریف کردیم آنرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض
کوثر بر گردند پس آید علم دیگر نزد من از اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ
در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم
پس گویم که دور شوید از من بر گردند از کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر آید نزد من که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که
کیستید شما گویند مائیم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری و مائیم امت محمد و مائیم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب خدا شدیم و حلال آنرا حلال
و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریهٔ محمد را و ایشانرا یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال
کردیم و هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان
بودید که گفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر و سیراب از نزد حوض کوثر بر گردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را
شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد نماند احدی از مهاجران
و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام
حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا جبرئیل در آنوقت نازل شد و گفت
یا رسول الله تو اینها را دوست داری فرمود که چگونه دوست ندارم اینها دو ریحانهٔ منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند جبرئیل گفت یا نبی الله
حق تعالی در باب ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر
خواهند برید هر پیغمبری را دعای مستجابی هست اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دور کند اگر خواهی مصیبت ایشان را
ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او
برای من پسندیده است آنرا خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضاً روایت کرده
اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید انواع
حزن و اندوه رو با او آورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت
پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و الم که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که این زمین برگزیدهٔ
من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین
ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست یا پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لیکن فرزند زادهٔ پیغمبر منست و برگزیدهٔ
منست آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت کنند پس آدم
مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید کشتی مشرف بر غرق
شد نوح را ترس بهم رسید و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد گفت ای
نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشندهٔ او که
خواهد بود وحی رسید که یزید ملعون است اهل آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار
گرفت و حضرت ابرهیم روزی سوار بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر آمد و از اسب در گردید سر مبارکش شکسته آمد و خون جاری
شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت شده ام دید پس جبرئیل نازل
و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی در این
زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل

که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابرهیم سر برداشت و آن ملعون را لعنت بسیار
کرد حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن در آورد و هر لعنتی که ابرهیم میکرد او آمین میگفت ابرهیم با آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت
برای آنکه بتو من از لعن او بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل چون گوسفندان او در کنار فرات میچرانید راعی باو خبر داد
که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند هر چند ایشانرا بکنار آب میبرم آب نمیآشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این
حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد گفت ای اسمعیل این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان
فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشهٔ پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه
بر آنحضرت آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که اهل آسمانها
و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای
کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست
حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدهٔ من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا
کیست حسین خدا وحی کرد باو فرزند زادهٔ محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد کشندهٔ
او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار
کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را در میان هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا
شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب
شدی سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت
قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان و همراهان دست بدعا برداشتند و بر قاتل آنحضرت لعنت فرستادند و نفرین بسیار کردند
و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحراها
با حواریان سیاحت میفرمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شدند خواستند که از آن صحرا بیرون آیند شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی بر
شیر آمد و گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر باذن خداوند قدیر بسخن آمد بزبان فصیح گفت نمیگذارم که از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر قاتل حسین علیه السلام
گفت کیست حسین عرض کرد فرزند زادهٔ نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت که کشندهٔ او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان
همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشورا پس حضرت عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد
و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل هفتم** در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن
آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر
المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند
و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت المأوی که پروردگار من از برای من غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب
داشته باشد و با دوستان او دوست و با دشمن او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حق تعالی بایشان عطا کرده است علم
و فهم مرا و ایشانند عترت من که از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی علم و فضل مرا با ایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار
فضل ایشان کنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صلهٔ مرا و بروایتی گفت با خدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت
من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد خدا از من خدا ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند
ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نزد حضرت رسول کودکی میآمد حضرت امیر
المؤمنین میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم
ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی جائی را که موضع شمشیر دشمنان است میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من
کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و پدر تو و برادر تو کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود
فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا
و ترا مگر راستگویان امت من ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام
میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت طلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی
از بالای سر من طالع شد از آن آفتاب آفتابی دیگر بیرون آمد ماهی از فرج من بیرون آمد از آن ماه ستارگان سیاهی بیرون آمد از آن ستاره دنیا

بران افتاب که از افتاب بیرون امده بود حمله کرد و ازرا فرو برد پس جمیع افق اسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از اسمان ظاهر شدند و ستارها سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع افاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید اب از دیده مبارکش فرو ریخت دو مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون ان ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن اورا و لعنت کن فرزندان اورا چون از حضرت پرسیدند از تعبیر این خواب حضرت فرمود که ان افتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است وان شاه سیاه که از فرج ان ملعونه بیرون امد بر افتاب کوچک حمله کرد و اورا فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و اورا شهید خواهد کرد در روز شهادت او افتاب تیره خواهد شد و افاق اسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت افاق جهان را فرو خواهد گرفت وان ستارهای سیاه که دیدی بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد فرات بن ابرهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت حضرت رسول آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشندگان ترا و لعنت کند خدا عریان کنندگان ترا و لعنت کند خدا انهارا که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و انها که یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر اوردم انچه با او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از ازار و ظلم و ستم و مکر و عدوان واو در ان روز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای اسمان باشند با نهایت شوق رو بمرگ روند کشته شوند و گویا در نظر دارم لشکرگاه ایشانرا و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر انچه میفرمائید در کدام موضع واقع خواهد شد فرمود که انرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنا اهلبیت رسولخدا بوده باشد و بیرون ایند برایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل اسمانها و زمین شفاعت کند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بان نحو کشته نشود و برا و بگریند اسمانها و زمینها و ملئکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از خدا رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و هر گاه رخصت یابند اگر رخص شوند متفصی برروی زمین نماند گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا تر از ایشان نباشد بحق خدا و ما اهلبیت کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشانرا بسیمای ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و هر اهل مذهبی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان بغیر ما طلب نکنند و بایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از اسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله وانا الیه راجعون و گریست پس حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از خدا خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و انچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد ایا نمیخواهی که در قیامت امر کنی در حق این خلق اطاعت کنند ایا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق باشد ایا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد ایا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از ان حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را برگرداند ایا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم امر اورا که بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون اورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد ایا راضی نیستی که نظر کنی بملئکه که در اطراف اسمان ایستاده باشند و هر یک بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند هر چه فرمائی اطاعت کنند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا باد شمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان شوهر تو و در وقتی که محبت او بر همه خلایق تمام شود و اتش جهنم امر کند که او را اطاعت نماید ایا راضی نیستی که ملئکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند برا و نهایت تاسف و اندوه داشته باشند ایا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد حج و عمره بجا اورده باشد یک چشم هم زدن از رحمت خدا خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و اب دیدهای اورا پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسران تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار خداوندا لعنت کن بر یزید

و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز امد حسین را میبوسید و اب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و اورا میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو چگونه او را دوست ندارم و او را خوش نیاید مرا او میوه دل منست و نور دیده منست بدرستی که امت من اورا خواهند کشت پس هر که بعد از من او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای ترا حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا انکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه با سانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المومنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس ایا میشناسی اینموضع را گفتم نه یا امیر المومنین حضرت فرمود که اگر اینموضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرانیه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت گریست تا انکه ریش مبارکش تر شد و اب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که اه مرا چکار است با ال ابو سفیان مرا چکار است با ال حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفرند صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بپدر تو مثل انچه بتو خواهد رسید پس اب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی انحضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بانچه در اینساعت در خواب دیدم گفتم بیوسته دیده تو در استراحت باشد بیفزای خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردان چند از اسمان بزیر امدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و دور دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین اوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و فریاد او بهیچکس نمیرسید ان مردان سفید که از اسمان بزیر امده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای ال رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاق است پس ان سفید پوشان بنزد من امدند مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حقتعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در اسمانها معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل اهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسولخدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که زنگ انها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و ان پشکلهارا مجتمع یافتم بوصفی که انحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المومنین یافتم انها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت امد و انهارا برداشت و بوئید فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد شد با حواریان در خدمت او بودند و دید گله اهوئی که در اینموضع مجتمع بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه انحضرت گریستند و سبب گریه انحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید اینچه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر اخر الزمان فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در اخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت ان فرزند مبارک شهیدانست و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این اهوان با من سخن میگویند که ما تا در این زمینیم ببرکت ان برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و این پشکلهارا برداشت و بوئید فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینهارا بر این حالت باقی بدار تا پدران بزرگوار اینهارا ببویند تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المومنین فرمود که اینها بعد از ان حضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلا است پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده کشندگان اورا و انهائیرا که یاری بر قتل او خواهند کرد و انهائیرا که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا انکه از بسیار

بر رو افتاده ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنرا در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از فرائض واجب خود در اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها میریزد پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای اهل بیت رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این چند اگر به از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر شهادت رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در خیمه گاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضاً بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد نماز بامداد در آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن نقل کرد آن زن گفت امیر المؤمنین دروغ نمیگوید بجز حق نمیگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم او را عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با تو ام و نه بر تو و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر بود و خطبه میخواند فرمود که از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را از آن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بامام و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو بزی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر عدد موها را خبر دهم تصدیق من نخواهی کرد و لیکن این خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آنوقت عمر بن سعد کودکی بود در خانه برفتار آمده بود حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود بکربلا رسید چون داخل شد اشک از دیده هایش جاری شد و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته شود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته شود ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی این روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امر البته واقع میشود و ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد نزدیک بنهرین قریب بیکدیگر ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسین گفت یا ابا عبدالله سالهاست که مردم بر تو اندوهناک اند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میل آنم آنچه قضا شده آنست که تو نمیدانی پیش از آنکه از مصیبت تو بر حق الحذا و نه که جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت

توانستند که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نتوانستند نمود حضرت امام حسین عرض کرد همین بس است مرا و اقرار میکنم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده که روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضاً از عبدالله بن شریک روایت کرده که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میگشت اصحاب حضرت امیر المؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین در بعضی از کتب معتبره از ... بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت آب نتوانند برداشت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت ای پدر مرا بفرست که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس حضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید بضرب شمشیر آب را از آن گروه اشرار از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید آب از دیده هایش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطرم آمد که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهلبیت رسالت رود و فریاد کند که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که اهل بیخردان نیستند لیکن علما و دانایند اما باین شادم که بعد از من گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندکی

فصل سیم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که میگویند آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسول بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا که آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را بایکدیگر مشاهده میکردند آیات کرامت و فضل ایشان را بایکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم بدیدن امیر المؤمنین و حسن و حسین تسلی میدادند چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یا ابن رسول الله چرا دیدن علی بن الحسین موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدر بزرگوارش ولیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را بسیار با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را بایکدیگر ملاقات کرده بودند از آنجناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و نقل از احوال و اقوال میکردند چون جناب امام حسین رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آنجناب عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند آنحضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید احادیث وضع از برای او کردند اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن اذوقه خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که ای پسر عم ضرر این جماعت بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف کنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عتاب بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است

بخداوند عظیم و خوردنش مباح است برای هر که بشنود این خبر را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو کنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را با ایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمردند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه امامان فرائض خدا را ادا نکنند حق خدا و خلق را ادا نمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشده کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند حسین بن علی کشته نشده و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی انداخت و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا نیز شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر دارم بسبب آن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنستکه کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده استکه کافران پیغمبران را بناحق کشتند لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابرهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس هر چه میخواهی گفت خبر ده که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت که آیا جایز استکه خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و هر کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول آنها بصورت آنها نمیبود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که باین سبب شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی معجزه چند برای ایشان مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند حق تعالی آتش را برایشان سرد و سلامت گردانید بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافت و از سنگ چشمه ها جاری گردانید عصا را اژدها کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را زنده کرد باذن خدا و خبر داد آنها را بآنچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند بعضی از آنها برای او ماه شکافته شد حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضی لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گاهی مغلوب گردانید در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و محنتها ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و نمیدانستند فضیلت صبر ایشان در بلاها ولیکن حق تعالی در امور احوال آنها را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند تا مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس آنخداوند را عبادت و اطاعت کنند حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب آنها از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و معصیت ایشان کند آنچه آنها آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از صاحب الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بسبب چیزی استکه کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهلبیتش بعد از او بسبب کرده های ایشان بود و حال آنکه اهلبیت عصمت و طهارت بودند خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای اینکه مزد دهد ایشان را بسبب آنها و درجات ایشان

مضاعف کرد اند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد هر روز هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند بسیار تعجب کردند از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند بجماعتی که رتبه ما را میشناسند مرتبه ما را امیدانند کمالات ما را پیغمبران میفرمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارند که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بفرموده رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی بلا نازل میشد اهل جور بایشان غالب شدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک دنیا را از طاغیان زایل گرداند و آنها را هلاک سازد هر آینه حق تعالی اجابت آنها را میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته بگسلد و دانه های آن از هم بریزد ولیکن آنها در مقام رضا و تسلیم بودند آنچه حق تعالی صلاح آنها در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بآن بزرگواران رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزها در حق ایشان بخاطر خود راه مده

فصل ششم در بیان فضیلت شهدائی که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده استکه مردی از حضرت صادق پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته شوند اقدام بر جهاد مینمودند بی باکانه خود را در دریای اجل میافکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند بمنزلهای خود برسند حوریان خود را در بر گیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده استکه حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب است راه در پیش بگیرید شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید بگریزید که اینگروه جفاکار مرا طلبند با دیگری کار ندارند اگر مرا بکشند از شما نخواهند از من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما نجات نخواهد یافت ایشان گفتند حمد میکنیم خدا را که ما را مشرف کرد باین کرامت که با تو شهید شویم پس از برای ایشان دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه هر یک منزل خود را شناختند و حوریان و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا روی و سینه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام محمد تقی روایت کرده استکه حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل ایشان میلرزید آنحضرت بالخصوص اهلبیت در رویهای ایشان شکفته بود و دلهای ایشان از روی خیر و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست از برای شما مرگ مگر بمنزله پلی که از آن در گذرید از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی عذاب آنها و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدرم دروغ نشنیده ام ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده استکه روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول خدا حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و از او بر نداشتند

تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهایش او را دو بال کرامت کرد که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب دو بال داد بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او کنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

فصل دهم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب اهل دنیا است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گندی بوی او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با یاوران خود و هر که معاونت بر قتل آنحضرت کرده است ابدالآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوستهای دیگر میدهد تا آنکه بچشند عذاب الهی را و در یابند یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان می کنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سوال نمود که برادر من هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود با و که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان همه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتلان حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است بن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق گفت قاتل حسین بن علی را مدتی کور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم که خصم او را در دنیا از او انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را اندک میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسیکه لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابرهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بر لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین اگر زمان او را در یابید در خدمت او جهاد نمائید کسیکه با او شهید شود چنانستکه با پیغمبران شهید شده است و گویا از بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آن توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید و با امام حسین میگفت وای بر کسیکه ترا بقتل رساند ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر برای ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفته روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده هایش گشت بعد گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانها خود نگاه دارید در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که جمعی از امت من خواهند بود که دعوی کنند از اهل ملت منند بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و تبدیل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از فرزندان حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم فرستد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت میشوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده بر آنها که گریه می کنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها

راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و آنها که اقتدا کنند بایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آنچه میریزند گریه کنندگان برآنحضرت از آب دیده بسوی خازنان بهشت که ممزوج گردانند با آب حیوان تا بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیده های ایشان را در جهنم ممزوج گردانند با حمیم و صدید و غساق تا زیاده گرداند شدت حرارت و عذاب ایشان را از او بر ابر و بسبب آن سخت تر گردد عذاب ایشان که از دشمنان آل محمد اند بسوی جهنم میبرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود عمر بن سعد از تکلیف آن امارت ابا کرد مشوره با اصحاب و یاران خود نمود و در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید از پیمودن راه ضلالت گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها خواهید بود بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر کنید و اموال ایشان را غارت نمائید گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و حیوانات و مرغان بجزع و شیون در آیند بر قاتل او و لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندک پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسیرا که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهند برد پس راهب گفت گمان میبرم که ترا قرابتی هست بنسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را در یابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم ای از قاتلان او باشم گفت اگر نباشی تو کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب هامان و فرعون خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم نزد این راهب مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده آنحضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس ملعون گرانی کرد و کامل که نصف عذاب جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان بابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید یکروز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند روایت کرده اند تا نسبه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه یرا آنکه پدر او معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده بودند و مشهور استکه مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه میگفت که من احق بخلافت از تو معویه گفت از بنی عذره میباید پرسید احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که میکشند پیغمبران و اوصیای ایشان را و نه تیت الله اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت وارد شد سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آمد پیر نزدیک آمد دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سالست که آرزومند بودم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنرا اکنون در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بگریه آن مرد پیر گریان شد فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تا خیر افتد تا ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر بمیری از دنیا در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا ندارم حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اهل اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم گفت بلی نزدیکم فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ

این خون نیستکه خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کردن و مصیبتی است بفرزندان فاطمهؑ رسیده است و نخواهد رسید مصیبت مثل حسینؑ بعد رحمتی که انحضرت شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که برای دین خدا جهاد کردند برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشانرا بهترین جزای صبر کنندگان چون روز قیامت برپا شود حضرت رسالتؐ بیاید حضرت امام حسینؑ با او باشد حضرت رسالتؐ دست مبارک خود را بر سر مبارک حضرت امام حسینؑ گذارد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد بعد از داخل شدن حضرت سید الشهداء بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده استکه روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنینؑ بود و صاحب اسرار انحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید ایستادند بایکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا میبینم مردی پیر که پیش سرش مو نداشته باشد شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند برای محبت اهلبیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرضش میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید او را بقتل رسانند سرش را در کوفه بگردانند و غرضش حبیب بود ایشان این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون این سخنان از ایشان شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان حضرت امیر المؤمنینؑ بود بطلب آن دو بزرگوار آمد از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند بعد از آن دو نفر بایکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده بود که بگوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جائزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقت دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسینؑ شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله هفتاد و دو نفر بود که یاری امام مظلوم نمودند و در برابر کوهها آهن رفتند سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالها بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند میگفتند که تا دیده ما حرکت کند ان امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه جانها خود را فدای انحضرت نمودند و همه بر دور انحضرت کشته افتادند در روزی که خیل در آن صحرا بیاشد چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن خضیر همدانی که او را سید قراء میگفتند مزاح میکردند میخندیدند بریر میگفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این بهتر میباشد اینکه کافران بشمشیرها خود بر ما حمله کنند کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید بنعیم ابد بهشت خواهیم رسید **شیخ کشی** بسند معتبر روایت کرده استکه روزی حضرت امیر المؤمنینؑ با اصحاب خود بخرماستانی آمد و بزیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از درخت خرمائی رطب ریزند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنینؑ چه نیکو رطبی است این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت میآمد آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل نزدیک شد بعد از چندگاه ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را دو حصه نموده اند گفت اینرا برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست مرا خبر داده استکه دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را ببرید زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاها او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز ببرند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده استکه گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیدی گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنینؑ که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلبد ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنینؑ آخرش بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنینؑ او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده استکه کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنینؑ که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاها او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد را چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمیاید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او

آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید دوات و کاغذ بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنینؑ مرا خبر داده استکه بعد از این واقع خواهد شد پس خبرها اینها را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرها اینها را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبانش را بریدند و در آن شب برحمت حق واصل شد حضرت امیر المؤمنینؑ رشید را رشید البلایا مینامید علم منایا و بلایا با او تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید میگفت که تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد **شیخ مفید** روایت کرده استکه زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی چگونه خبر داده است من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده استکه دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که خبر او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواستند که از مجلس ابن زیاد بیرون آید ابن زیاد پشیمان شد گفت هیچ چیز بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بردار کشید رشید گفت هیهات غیر از این یک خبر دیگر مانده استکه مولای من خبر داده استکه با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده است و در روایات اشهر است **شیخ کشی** و **شیخ مفید** و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنینؑ او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود مرا خبر داده است رسول خداؐ که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسولؐ و امیر المؤمنینؑ بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسولؐ خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنینؑ باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله او از همه نزدیکتر خواهی بود بیا که بتو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد بروایت دیگر هرگاه که در خدمت انحضرت به بیرون کوفه رفتیم حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم ترا با این درخت مصاحبتی خواهد بود بروایت دیگر حضرت باو گفت ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد ترا تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت که بخدا سوگند از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنینؑ میثم پیوسته نزد آن درخت میآمد نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درختی که از برای تو من آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد بپهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین بن علی بن ابیطالبؑ از مدینه متوجه مکه شد از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبر میدهم و آنرا ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود حقیقت گفتار من و بعد من اینسال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا نزد او خواهند برد چون مرا ببیند گفت کیست این سوخته که پوست بدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاها ترا خواهم برید پس بدار خواهم کشید خدا ترا رحمت نکند علی بن ابیطالب ترا از امام حسن بهتر میشناخته در روزی که تازیانه بر سر تو زد و امام حسنؑ بانحضرت گفت که ای پدر آیا تازیانه باو میزنی و او دوستدار ما است حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دشمن دوستان ما است پس آن ملعون مرا بدار خواهد کشید لجام بدهانم خواهد بست در روز سیوم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری شود پس میثم در آن سال بحج رفت و نزد ام سلمه زوجه حضرت رسولؐ رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسولؐ ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنینؑ میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسینؑ را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغها خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسانید و بگوئید که من و تو در نزد حق بیکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که حضرت امام حسینؑ ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای او و من امری مقدر شده

کدیبا بعد بان بر سیم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من هر چه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بنزد امیر المومنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می شنید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس روزی که ببینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت که تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد پیش از آنکه بحج برود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند از او مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبیدالله زیاد بکوفه آمد فرستاد معرف را طلبید احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد میثم را گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتنا میکرد گفتند بلی عبیدالله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکارانست و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرئت داری این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجو از ابو تراب گفت من ابوتراب نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل میرسانم میثم گفت مولای من خبر داده است تو مرا بقتل میرسانی و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر شنیده است پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و من میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و خوشبو کرد او را و بخور سوزانید پس او شروع بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم پیوسته روزها را روزه بودی و شبها را بعبادت ختم مینمودی ایشان بود پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرون شکمش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد بر روی و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المومنین آمد آنحضرت در خواب بود پس میثم با آن علی که جناب امیر بادراده بود گفت ای مولای من سر مبارک را از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید بر درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره آن ترا بدار خواهند کشید و بر یک پاره آن حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر آمد که بر خاطرم خلید گفتم البته این خواهد شد یا امیر المومنین فرمود به پروردگار کعبه چنین خبر داده است رسول خدا گفتم یا امیر المومنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبیدالله بن زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش قتل خواهد نمود پس عبیدالله داخل کوفه شد علمش بلند شد بهمان درخت خرما که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند نجاری آمد آن درخت را خرید چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید آنرا بریده اند گفت ای درخت من از برای تو روئیده شده و از برای من بریده شد پس صالح پسر خود را گفت که میخ آورد و نام میثم را بآن نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید گفت مرا بر این قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل بنی اسد نزاع شد میثم را با خود برداشتند بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد بآن حال عمرو بن حریث گفت که ایها الامیر میشناسی این را ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت که این میثم تمار است که خود کذابست دروغگو و کذابست مولای او علی بن ابیطالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد درست نشست و گفت چه گوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای راستگو علی بن ابیطالب امیر المومنین پادشاه بحق مومنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را

کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین جواب فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرموده بود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید از خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند بر بالای دار فریاد کرد هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار بر مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در آنحال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروهی جمع شده اند پرسید سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد رفت گفت زود کسی بفرست زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان او باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد به نیاولی که بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبانش را قطع کن چون آن لعین رسید گفت یا میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا می گفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان دار کشیدند بود که میخ بآن کوبیده بود و نام خود را بآن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان هم بیدار بودند حق تعالی دیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و او را در نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند پاسبانان تجسس نمودند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهداء امام سعدا بجانب مکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را بتمامه ایراد نمودند با آنچه اعاظم علما شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینمایند چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از آنها ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و ضلالت معویة بن ابی سفیان علیه النیران لعنه رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید را طلبید نزد یک خود برد و نشانید گفت ایفرزند بدانکه من برای تو گردنکشان را ذلیل و منقاد نمودم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بعد از من و توانائی خود اول عبدالله پسر عمر خطاب و دوم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر با او دست بیابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او بمنزله در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه کند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکرده های او مواخذه نکن و روابطی که من در این مدت با او محکم کرده ام قطع مکن زنهار که باو مکروهی و آسیبی مرسان

مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک بنیاد او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از او مومن و منافق از او منحرف خواهند گردید معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز قیامت و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت تمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری کند مروان گریخت و عتبه باو دست نیافت پس رسولی نزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید ترا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید حاضر شوی و بیعت یزید را قبول کنی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا کرده و پیوسته چشمه های حکمت از دلهای ما بجناب احدیت بزبان معجز بیان ما جاری است بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا در حق ایشان این سخن گفته است چون عتبه این جواب را از آنحضرت شنید

خود را طلبید نامه بانمضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه مؤمنانست
از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس انچه رای تو اقتضا
مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد جواب آنرا بمن برسان و در نامهٔ خود بیان
کن اطاعت من کرده یا مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت درامده عریضه بحضرت امام حسین نوشتند که
ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در ان وقت صلاح در ان امر ندانسته ایشانرا جواب کرده اند و از بعیر قریب چون معویه
بعذاب هاویه ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود و مضمون
نامه انکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را با ایشان تنگ
بگیری و عذری از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت من امتناع نمایند سر او را بردار از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید مروان
ابن الحکم را در این مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مردن معویه خبردار نشده بزودی ایشانرا بطلب بیعت پسر معویه را از ایشان بگیر و هر که
قبول نکند او را بقتل برسان و این امر بر ولید بسیار گران بود چون روز شب ایشانرا طلب نمود و ایشان در انوقت در روضه منوره حضرت رسالت
جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است و غیظ طلبیده و ما را مگر برای بیعت یزید پسر عبدالله پسر
عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین
فرمود که مرا البته بنزد ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بخود بستند با خود
برد فرمود که شما بدر خانه بنشینید اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید نشسته
چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معویه را بانحضرت گفت حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی باینکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم
و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند ولید گفت اری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم
تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هریک زمام خلافت سزاوارتر باشد بیعت کنند ولید گفت برو بخدا
با تو همراه باد تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر با دست نمی آید مگر بخون
بسیار که ریخته شود اکنون که با تو دست یافته رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن ان ملعون در غضب شد فرمود که
ای ولد الزنای فرزند زرقای زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو
بولید کرده فرمود که ای امیر مائیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملئکه در خانه ما نازل میشود و بما خدا فتح کرد خلافت و نبوت را
و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه با نواع معاصی و فسق اقدام
مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند دیگر تا ما ببینیم و گوئیم و شنویم اینرا گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود
و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست
بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان که تو برای من پسندیدی که موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که
جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای انکه با یزید بیعت نکند
بخدا سوگند که من هرگز در خون او شریک نشوم و او در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکرده
خوب نکردی و در دل راضی نگردید او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچه ها مروان
حضرت را دید گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود انا لله و
انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرامست
بال ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان بغضب شد و گذشت و ولید در شب اول دعوت ابن زبیر مبالغه نمود
و او شبانه از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون او را از راه
غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند برگشتند چون اخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد
و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید همان شب یکشنبه بود و بیست و
هشتم متوجه مکه شد و بروایتی سابق حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزم بیعت عراق نمود در شب اول قصد وداع
قبر منور با برکت جد بزرگوار خود رفت که انحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای انحضرت ظاهر چون حضرت

انحالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و در نزدیک مرقد مطهر ان
سرور ایستاد و نماز کرد و در سجده انحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک مظلوم امت او در کنار گرفت
و میان دو چشم ان نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود
غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشانرا نزد خدا هیچ بهره
نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی امد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در
بهشت جاویدان درجه چند هست که باانها نمیرسی مگر بشهادت پس انحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را
با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از انحضرت بولید رسید بسیار محزون
گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند رسول خدا را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن بدهد چون فرستاد
که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند دیگر را ولید خبر بردند گفت خدا را
شکر میکنم که او از شهر بدر رفته است و من الوده بخون او نشدم چون حضرت در ان شب بنزدیک مرقد معطر مطهر انسرور درامد گفت
السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زادهٔ تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفهٔ خود بر ایشان گردانید
یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو
تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت پروردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود
چون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدسهٔ جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این
پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را
دشمن میدارم و از انها نهی مینمایم و از تو سوال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من
انچه رضای تو و رسول تو در انست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد
سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه ان امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروه
بسیار از ملئکه مقربان که بر دور انحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک انحضرت امدند و حضرت سید انبیا سید الشهدا را در بر کشید و بر
سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا
کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند از امت منند در انحالت تشنه باشی و ترا اب ندهند و با اینهمه
امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من وای فرزند برگزیده
من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو امده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که
بغیر از شهادت بانها نمیرسی انحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا
نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از
برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی که بدرجهٔ بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر
محشور خواهید شد در روز قیامت و بایکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار
شد و بخانه مراجعت کرده انچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در ان روز هیچ خانه از خانه زیاده حزن و اندوه ایشان
از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهلبیت انحضرت بلند شد و حضرت تهیهٔ خود را گرفته عازم سفر مکه معظمه شد در میان
شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفته مراسم وداع بجا اورده و صبح بخانه مقدس برگشته روانه
شود در انوقت محمد بن حنفیه بخدمت انحضرت امد گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستتر میدارم
و بر من لازم است که انچه خیر ترا در ان دانم بعرض رسانم چگونه نکنم و حال انکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهلبیت
رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی ترا بر من شرافت داده و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانید
و من صلاح ترا در ان میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و به بیابانی ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را
بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شدند و بیعت ترا اختیار نمایند انچه مکنون خاطر حقایق و مظاهر تست بعمل اوری و اگر اطاعت ننمایند
تو نکته مال اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل ان بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند گروهی مخالفت نمایند
و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف اهلبیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف در اورند حضرت فرمود که ای برادر

پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا خدا میان تو و این امت بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است براستی و بحق مبعوث گردیده است از جانب خدا و بحق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نبوده و خدا زنده میگرداند همه را که در قبرها اند بدرستیکه من بیرون نرفتم از برای طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیاء و پدر خود سید اوصیاء پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوار تر است بحق و یاد اوست اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و اینگروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد بدست او داد و در میان شب روانه شد **در کتب** معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که سبب چیست تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بتو بگویم سخنی که دیگر از اینمقوله سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذ طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی‌یابد والسلام و **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیشه را درید دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت ص از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه ع شهید شد و مانند روزی است که حضرت امیرالمؤمنین ع برتبه شهادت رسید و مانند روزی است که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و گفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل کرد باید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول ص بود و هرگز بکار او نظیر نیامد مصیبت او بینیها را بر خاک مالید نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیدات هم آواز گردیده مرثیه‌ها جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر رخ گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند **قطب راوندی** و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت ص بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین ع در زمین عراق بر تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد اگر خواهی ای مادر بتو مینمایم پس باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و مدفن اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه درآورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقرر شده است که من بجور و ستم شهید گردم

و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین ع دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت این را با آن خاک در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آنوقت شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین ع بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود و خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد [illegible] فرزندان امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم او را علی اکبر میگویند **شیخ مفید** و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنستکه از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا خدا آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند **بسند معتبر** از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء از مدینه معظمه بیرون رفت فوجها بیان از ملائکه با علامتها محاربه و نیزه‌ها در دست بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد داد و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه من و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریف برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بما کن که ما اطاعت کنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان جنیان ظاهر شدند چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران تو ایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید میابد شما را و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود البته بیرون میآمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر در حرم جد خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید اینگروه تباه کار را که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده در روزیکه زمین را پهن کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا و در وقتی که احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و بقضای خود رضا نمائیم **شیخ مفید** روایت کرده است که آنحضرت در روز سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میآمدند و عبدالله زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب

معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و اینجا شرط نیکخواهی و متابعت بعمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه نیفکنید ایشان گفتند که چون این بار را بنور قدم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بشتابیم و میثاق بیعت و ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه با این مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان از مومنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بغصب بر امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه و جماعت او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر رسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن ذریه اهلبیت عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز فرستادند قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی ع از شیعیان و فدایان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم انتظار قدوم مسرت لزوم ترا دارند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را بدوستان برسان والسلام خیر ختام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر بآن صوب تشریف بیاوری لشکرها تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند هر چند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تامل مینمود و جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران رسید بآنحضرت چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن ناکسان بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ع بسوی گروه مومنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامهای شما را آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید خدا ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر بنویسد بسوی من که مجتمع شده است آراء عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید بزودی بسوی شما میایم بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و از جاده شریعت مقدسه سر بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید امر کرد او را بتقوی و پرهیزگاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه به بیعت متفق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نماید پس مسلم حضرت را وداع نمود و بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرد و بخانه خود آمد و اهل و یاران خود را وداع نموده دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند آبیکه برداشته بودند باخر رسید تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو راهنما از شدت عطش هلاک گردیدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر راه رسانید از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت

و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را برای خود بفال نیکو ندانستم اگر مصلحت میدانید مرا از این سفر معاف دارید نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت نوشت که در گمان منست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون این نامه حضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاءالله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطرش بتفتیش از مشاهده این حال پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم الهام مسرت بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او میامدند و نامه حضرت امام حسین را برای ایشان میخواندند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بروایتی مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد آمد بمنبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خونها و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بدر نمیآیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمیآورم و بتهمت و گمان کسی را نمیگیرم و لیکن اگر خروج نمائید و بیعت من را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچکس از شما یاری من نکند امید دارم که حق شناسان شما زیاده از تابعان باطل باشند پس عبدالله بن مسلم ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شده نفع نمیکند این کلام مرد ضعیف و سست رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران چنین نامها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او در این امر مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را بغیر از بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشاند چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و لشکر برای حسین بن علی جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که متمکن باشد بدست آور و در برای من بفرست یا بقتل او و یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه شد عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید سید ابن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالیان آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن نامه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت کنم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بد کردار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچوجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان است و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است باین امر سزاوار تر است و معدن رسالت و منبع علم و حکمت و وراثت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت او معارضت و تقاعد نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا گردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از آن بنی تمیم اظهار خوشنودی کردند بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت

و جان سپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد بنی حنظله را با طاعت و انقیاد شما مایل گردانیدم و همگی منتظر قدوم میمنت لزوم گردیدند که اطاعت بر میان بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت بر خود لازم میشماریم چون نامه شریف بنظر امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضاء الهی روزی که خواست با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر شهادت شهید کربلا را شنید اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را به عبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای اشراف بصره و امتحان ایشان و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر برآمد اهل بصره را تهدید بسیار نمود و بتعجیل روز دیگر متوجه کوفه شد چون بنزدیکی کوفه رسید اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد ملعون داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند سلام میکردند میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی دید برآشفت و گفت دور شوید این عبید الله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه به قصر الاماره کوفه رسید کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بیالای قصر برآمد گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شو و متعرض من نگردی بخدا من سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمیایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم دانستند او خائف گردیدند پراکنده شدند چون صبح شد منادی در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را با زبانه شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید مبالغه و تاکید نمود که هر که از کسان یزید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق آمده باشند نام ایشان را بنویسید بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید بیعت را از مخالفان پنهان دارد ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بد بنیاد داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرده بیمار شد از احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر و چون دیر آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخاست بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولای اهلبیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد درآمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد در جلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او آمد و گفت من مردی از اهل شام و خدا بر من منت نهاده است بمحبت اهلبیت رسالت و دوستان ایشان را دوست دارم و در ضمن این سخنان با خشکی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهلبیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی مرا راهنمائی میکند که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهلبیت مطلع است بگو تو اشاره میکردند

باین سبب بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده گردیدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیدند از بیم این ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل نموده از او بیعت گرفت و با پیمانهای مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه باو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت آن کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت تا بر خفایا شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد را خبر میداد چون هانی بن عروه از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری بمجلس او حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمیاید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید دختر عمرو در حباله هانی بود ایشان را فرستاد نزد هانی که او را تکلیف کنند که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان ما و او غباری بوده باشد که مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند او را با ذی داده بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بکی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت درآمده و مسلم را در خانه جا داده لشکر و سلاح جمع برای او میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید من نتوانستم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل رسانی پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخن بگویم و او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را مبتلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن بدهم تا آنکه صحیح و سالم و بینا و توانا دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخنان را شنید هانی را بنزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو باین سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر روی و سینه هانی جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد گفت که او را پشت گردنی زدند و در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث گفت که ما از امیر راضی هستیم آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینها شجاعان قبیله مذحج جمعند آمده اند طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود چه سبب او را بقتل آوردید ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از رویش جاری است و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات دهند پس شریح بیرون آمد صدا از دار الاماره که هانی زنده است اسیب باو نرسیده اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد برآمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه منبر برآمد مردم را از تفریق و مخالفت ترسانید مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید که ناگاه جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید از منبر بزیر آمد خود را بدار الاماره افکند و در های آن را بر خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم

امدم و قضیه را باز نقل کردم چون اصحاب مسلم در دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند
و منادیان را فرمود که ندا کردند یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون
امد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بابن زیاد تنگ شد زیاده از پنجاه نفر در دار الا
ماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمییافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند
سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو با هر که ترا اطاعت نماید
از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نما و ایشان را در معاونت مسلم سست گردان بعد از او محمد بن
اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید ندا کند هر که در تحت این رایت در آید جان و مال و عرض او
امان باشد هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار دیگر برای فریب دادن بیوفایان غدار بیرون
فرستاد پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان کردند و جمعیت
ایشان را بتفرق مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون
آن ملعون کثرتی از اتباع خود مشاهده نمود علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد
اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام
میرسند شما را تاب ایشان نیست اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عطای شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف
گرداند و سوگندها یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسد مردان شما را بقتل آورده و بیگناه را بجای گناهکار
بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر
با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر مکر و غدر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ
شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از در مسجد بیرون رود از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود و غریب و مظلوم در کار خود
متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده
بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله
مرا سیراب گردان طوعه رفت شربتی آبی برای او آورد چون مسلم آب را آشامید مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا برخیز بخود برو که در این
وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای امة الله مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم
اگر مرا پناه دهی امشب ممکنست در روز قیامت که هر کس درمانده باشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت که تو کیستی گفت منم
مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند دست از یاری من بردا
شتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه برد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای او حاضر کرد در این حال بلال پسر آن
زن بخانه در آمد چون دید مادرش آن حجره بسیار میرود و میآید از سبب این حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان بدارد چون
الحاح از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده
اند در همان شب بمسجد در آمد بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و ریش سفیدان کوفه در این وقت
در مسجد حاضر نشد خونش هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل
مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است
و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را بآن خواهیم داد و ایشان را از عذاب تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد داخل قصر شد و لشکر بسیار
فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها تفحص نماید چون
صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در این وقت پسر طوعه
بدر خانه ابن زیاد آمد خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون نزد پدر خود آمد این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را
شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بایشان
افتاد شمشیر خود را کشید بایشان حمله آورد و جمعی از منافقان را بآن حال هلاک افکند بهر طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه چهل
و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند

خبر یافتن ابن زیاد از مسلم بن عقیل در خانه طوعه

تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر لب مبارکش زد که لب بالا و دو دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در مقابل او
نمیایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب میزدند و آتش در نی میزدند و بر او میریختند چون
آن سید مظلوم این حال را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشیده بآن کافران حمله کرد جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث
دید که با شمشیر با او دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم خود را چرا بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده
قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمیشاید از منافقان بی دین وفا نمیاید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت جراحتهای
اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار
دیگر امان برا عرض کرد بناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت ایا
من در امانم گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که ایا مرا امان داده اید گفتند بلی دست از محاربه برداشت و در دل یکشتر شک لذا
بروایت سید بن طاوس هرچند ایشان امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار
یافت تا مردی از عقب او در آمد نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت آن کافران هجوم آوردند او را دستگیر کردند ابن اشعث
گفت که مسلم را بر استری سوار کردند اسلحه او را از او گرفتند در این حال آه حسرت از دل پر درد بر کشید سیلاب اشک از دیده فرو ریخت
و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس ابن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این
آزارها در تحصیل آن دنیا نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار
از یار و دیار جدا شده اند و رو باینجا نهاده اند و نمیدانم چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که
امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد و التماس دارم که از جانب من کسی را بفرستی بسوی حضرت امام حسین که از مکر کوفیان و وعدههای
دروغ ایشان ترک دیار خود نماید و از احوال این مظلوم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم او امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد و باو بگوید
که پسر عمت تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده ام و قصد قتل من دارند و اما کوفیان همان گروهند که آرزوی مرگ پدر
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد اینکار نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید
ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی او را نزد من آوری و بلال را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی
بر او غالب شد و اکثر اهل کوفه بدر قصر نشسته بودند انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بیوفا جرعه آبی بمن دهید مسلم بن عمرو
گفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جحیم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفا کار تو سزاوارتری
از من بشرب حمیم و خلود جحیم پس مسلم از غایت ضعف تشنگی بدیوار تکیه کرد چون عمرو بن حریث آن حالت از آن سید بزرگوار مشاهده کرد
غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب را ریخت و آب دیگر طلبید باز چنین شد
در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در این حال
رسول ابن زیاد آمد او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد بر آن لعین ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت اگر مرا
خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت البته که خواهم کشت خواه سلام
و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد زبان پلید خود را بناسزا گشود گفت ای
عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج میکنی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کنی مبتلا گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند تو و پدرت که ولد الزنا
و فرزند غلام ثقیف بود نائره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید من امید دارم که سعادت شهادت در یابم بدست بدترین
خلق خدا و با بای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت بدعتها در دین خدا
کردید و نیکان را بی گناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول
امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد
گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و اما ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شده ایم
بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المومنین و حضرت امام حسین و عقیل و مسلم گفت و گفت
چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد آورد و گفت
میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بحرف او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا

آوردن مسلم را نزد ابن زیاد

وصیت او امتناع نمودند عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفته بکنار قصر برده مسلم گفت وصیت اول من آنستکه
در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم وصیت من آنستکه چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن
زیاد رخصت بطلب و دفن نمائی و وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند برعهد خود باقی نماندند بوعدهای ایشان اعتماد
مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت مارا با مال او کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوردیم بدن
او را دفن نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او ننمائیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن
روز ضربتی با و زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن او را بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت اگر ولد الزنا نبودی
و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمینمودی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه آن مقرب درگاه احدیت زبان
بثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حقتعالی و صلوات بر سید انبیا و اهلبیت آنحضرت جاری بود و با حق زبان بمناجات گشوده میگفت که خداوندا تو
حکم کن میان ما و میان این گروهی که مارا فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهای خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه
اخیار را بر بام قصر برد و شهد شهادت را بکام آن سعادت تمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد
آمد ابن زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیب بدیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان
گزید بروایت دیگر بعد از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید بعد از استعلام حال
آن شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی بخلاف ثمات کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را
بر بام قصر فرستاد چون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی
ملعونی فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد هرچند محمد بن اشعث و دیگران
برای او شفاعت کردند نانش نبخشید بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی
گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر
بر او زد و او را برحمت الهی واصل گردانید عبیدالله بن زیاد سر مسلم و هانی را با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داد و بنزد یزید فرستاد
و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد و فرستاد چون نامه و سرها با آن ملعون رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه
دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشته که شنیده ام که حسین بن علی بن ابیطالب متوجه عراق
گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح
میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت با سعادت آن در روز عرفه واقع شد

فصل چهارم در باب توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ
بن نما و سید بن ابیطالب و دیگر بنیان این قصه جانسوز را قصه ها که غم انگیز که دلها قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانید
چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سیدالشهدا در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم مخالفان مکه معظمه را بنور خود منور ساخته بود در بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حقتعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر
بلاد نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی حجه درآمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود بمنها حج که آنحضرت را اگر
بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد متوجه عراق گردید و در چند حدیث
معتبر از حضرت صادق منقول استکه چون حضرت میدانستکه نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره تبدیل فرمود و عمره را باتمام رسانید در
هفتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده استکه در روز سیم ماه بیرون
رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده استکه چون عزم توجه بعراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی
و درود بر سید انبیا و آل و ولایت ائمه فرمود که آنچه حقتعالی مقدر فرموده بعمل می آید حول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را مانند
قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاقم بلقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند
اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حقتعالی بقعه شریفی اختیار نموده که بزودی بآن مکان خواهم رسید گویا می بینم که درین زودی
اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده برای امر و ما اهلبیت بقضای
الهی رضا داده ایم و بر بلای او صابریم تا آنکه عطا کند ما را اجر صابر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس بحضرت رسالت
مجتمع خواهد گردید حقتعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که را که آرزوی شهادت باشد

خواهد که جان در راه نصرت ما دربازد و بسعادت ابدی فایز گردد و با ما رفیق شود که فردا روانه شویم انشاء الله تعالی
و روایتکرده اند از زراره ابن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض
کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود اشاره کرد بجانب آسمان ناگاه دیدم
درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آنستی که
ساعت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت در رسیده و قضا جناب اقدس چنین مقرر شده با این لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولکن بیقین
میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل نجات نخواهد یافت
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده اند که در شبی که سیدالشهدا عازم گردید که صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت
آنحضرت آمد گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که
حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نخواهد بود حضرت فرمود که میترسم یزید پلید در مکه مرا شهید گرداند
نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع گردد محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب
بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بی تابانه آمد مهار ناقه برادر بزرگوار خود را چسبید و گفت
ای برادر با من وعده کردی که در اینکار اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت
بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو
با این عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان
امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر بحنت اثر نمود حضرت
فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد میگریست و فریاد واحسینا
میکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولستکه چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه
بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر منع آنحضرت از آن سفر مینمود میگفت حضرت فرمود که میخواهم که برای من حرمت
حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر میآید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون
گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت
کعبه بسبب او منهتک خواهد شد او منعمید یا تجاهل مینمود و امر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد
باقر منقولستکه آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از دوی شهادت
دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولستکه چون حضرت سیدالشهدا
متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را با آنحضرت رسانید پرسید که یا بن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق
ابن عمر گفت مرو و بحرم جد بزرگوار خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت
رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن محل مکرم را سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم
و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حقتعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زنا
کاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در
بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حقتعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را
در دنیا و عقبی ببلاد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و نصرت مرا ترک مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق
شاعر روایتکرده اند که گفت من در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه
کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت هم اوست بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حقتعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کام
روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل نمودی و بلیل از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی فرمود
که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است آنچه خدا بخواهد میکند از قضای حقتعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از مر امور بکف قدرت توانا حضرت
معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری در امور عباد و تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود با آنچه محبوب ما است پس خدا را حمد
میکنیم بنعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد

و بسیار پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنجا
حذیمه نمائی بر کران گرداند پس چند مسئله از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید
برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند
پیش از آنکه کار بقتال منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون به تنعیم رسید قافله از یمن آمد که هدیه چند از والی یمن برای
یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشانرا گرفت که امام زمان را اختیار است تصرف نموده بشترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق میاید
کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی
مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید
دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند عریضه بخدمت آنحضرت نوشت التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرماید
نوشت که امروز پشت و پناه مومنان و رهنمای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهل بیت
مستاصل میشوند پسران خود را بخدمت فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد نزد عمرو بن سعید والی
مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت
و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند
سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده
فرمود که نمیگویم و اثرش بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت ناامید گردید پسران خود را همراه کرده
با دیده اشکبار و دل فگار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید گفت
یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت
فرمود که امامیست که مردم را بهدایت خواند و اجابت او نمودند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او نموده اند
و هر یک را با پیشوای خود میطلبند آنها را بسوی بهشت میبرند اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ
فِی السَّعِیْرِ یعنی گروهی در بهشتند گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش
دیگران که دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ کلینی روایت کرده که
چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه ام حضرت فرمود
که اگر در مدینه نزد من میامدی هر آینه اثر جبرئیل را بشما مینمودم که از چه راه داخل شد و چگونه وحی را بجد من میرسانید یا چشمه
آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین مرویست
که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب ثعلبیه نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید
که سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم
هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امامزاده بزرگوار گفت ای پدر عالیقدر آیا ما
بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر
باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن منزل بار کرده
و در رهیمه نزول فرمود در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم میگفتند بخدمت آنجناب آمد سلام کرد گفت یابن رسول الله
چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم بهتک حرمتم نمودند
صبر کردم چون خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه باغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار
لباس مذلت و خواری بر اینها خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید
کسی را که ایشانرا ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند
و مرا طلبیده اند ایشان مرا بقتل خواهند رسانید حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان
بپوشاند محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه بیزید پلید نوشت
که شنیدم حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه است دختر رسول خدا متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی است
لعنت و ستم دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد پلید

حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت پر کرد
چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه
فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از
حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد کنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن
عقیل بمن رسید و در آن نامه درج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان
خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در روز یاری شما
در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان بندید و اسباب کار را آماده گردانید و مهیای نصرت
من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش
از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود که جمیع اهل کوفه نامها نوشته بودند
کرده و اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است زود خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین
او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد باو نداد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی
گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه بود ابن زیاد
گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشانرا نمیدانم ابن زیاد در
غضب شد گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشانرا بمن نگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره
پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت
و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را بسیار
لعن کرد و گفت ای اهل کوفه من رسول حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بسوی
او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند بدرجه شهادت فائز گردید بروایتی دیگر رمقی در او باقی بود
عبدالملک بن عمیر سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمود بآبی از آبهای عرب رسید که عبدالله بن
مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه
باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند و ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاور
و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی سلطنت بنی امیه
را از ایشان بگیری ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا ندارند و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار
که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مامور بود بعمل آورد و از او گذشت و ابن زیاد
راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نرود و کسی داخل نمیتوانست شد بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب
رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیاید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده
اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل آنحضرت با امام حسین میرسیدیم و در وقت
فرود میامدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت امام آمد
و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه ها از دست افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر
عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه
او را کندند و در نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من
ضرری بتو رسد من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند
من ترا التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد
مرخص گردانیدم و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته
غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل
محمد متوجه قتال منافقان باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر مال و زن خود را وداع
کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق گردید از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید چون بخزیمیه رسید شب در آن منزل بسر آورد چون صبح شد

زینب خواهر محترمه آنحضرت گفت در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری میخواند باین مضمون
ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که ایشان را میرانند و مرگ بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر
شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را
بجناب امام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون مرد آنجناب را دید راه را گردانید
بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای
ایشان را گرفتند در بازارها کشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود بوقت شب بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را
عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را
پس عرض کردیم یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم که شما معاودت فرمائید آنجناب متوجه اولاد
عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم
تا بازخواست خون او سعادتمند نکنیم یا از آن شربت که او چشید ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن دیدیم وداع کردیم و بیرون
آمدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمودند
که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان را امر فرمود
که آب بسیار بردارند و بار کرده روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را استماع
آنجناب نمود دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان
و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید
که مسلم بن عقیل و عبد الله بن یقطر و هانی بن عروه را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود
بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند
اهلبیت و خویشان آنجناب جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شدند تا
در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند
که نمیروی مگر بسوی سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر ما پوشیده نیست و لکن اطاعت امر الهی واجب
است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرون من بیرون
آورند چون مرا شهید کنند حق تعالی مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف را مضرب خیام
معدلت انتصاف گردانیدند و شب را در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار
بردارند و بعزم وقوع خدا متوجه گردیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید چرا تکبیر گفتی گفت من
که درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان
باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامات لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر احتیاج بقتال افتد
پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در شدت گرما در مقابل
لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمودند که سراپرده مکرمت و جلالت برپا کردند اصحاب آن امام کرام در مقابل آنگروه شقاوت
انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت دید آن خیل ضلالت آثار را تشنگی شامل نموده اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان
را آب دهید خود بنفس شریف خود متوجه گردیدند ایشان را سیراب نمودند و ایشان را سیراب گردانیدند و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آن
جناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود
که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمده در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای الهی بجا آورد
فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر و متوالی در پیکهای شما پی در پی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما
که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید تا خود
را مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید عهد را شکسته اید آمدن مرا کاره هستید من بجای خود برمیگردم آن غداران زبان در کام خود
کشیدند و جوابی نگفتند حضرت فرمود مؤذن را که اقامه نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من در عقب شما نماز
میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد و لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد

عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت نمودند

حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس
اگر از خدا بترسید حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالتیم بعلم و کمال و عصمت و جلالت
و ضلالت را پسندیده رای شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و
رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد پر بود
از نامهای کوفیان بیرون آورد حر گفت اطلاعی ندارم از این نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم
تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را فرمود که سوار شوند چون همه سوار
مخدرات را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شد چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمدند
مانع شدند حضرت فرمود بحر و خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او
میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد ابن
زیاد ببرم آنجناب فرمود که اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور
نشده ام با تو جنگ کنم اکنون که با من بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی
رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنحضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شدند لشکر شقاوت اثر
نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام مظلوم آمد گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با اینگروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که
مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ما است و من بامر خدا با این
منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او تاثیری ندارد و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است
بلشکر خود ملحق گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین منقول است که چون
خبر قرب آن امام مظلوم با ابن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم
صدای منادی را شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ
فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرمود فرزند بزرگوار
خود را که اذان و اقامت برای نماز گفت حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت در برابر آنحضرت آمد
گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت
منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من
پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا با من بسته باشند و دستهای مرا در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم
اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن باک ندارم و شهادت که شربت ما و سعادت
ابدی است منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند
نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسیدند که این خیمه از کیست گفتند که از عبد الله حر حنفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را ندا داد که تو
در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد
من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت که اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن
اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر او مرا نجات داده است آن را
بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برگردانید فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن
کناره کن از ما نه با ما باشی و نه بر ما باید هستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم میافکند چون
از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید الشهداء بر روی اسب خواب رفت بعد بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و
الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی
اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است میگوید این گروه میروند و مرگ رو با ایشان میاید دانستم که ما را میگوید ای امامزاده
عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون
جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته در این سفر من کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود
که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند مرا میدریدند و در میان آنها سگی پیسه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد بسند دیگر از آن

حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند البته مرا خواهند کشت و چون مرا
شهید کنند دیگر توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیکه در این امت بلا میرد بعد
و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ
مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا با پدر مظلوم در هر منزل یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی
و خواری دنیا نزد حق تعالی آنستکه سر یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند و بروایتی دیگر سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند
فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمد و نماز بامداد گذارد و آنحضرت سوار شد هرچند میخواست بجانب دیگر برود لشکر
حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسید حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند اینرا کربلا میگویند چون امام مظلوم آن
نام محنت انجام را شنید آنحضرت از دیدها آب بکشید و گریست و فرمود که اینموضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است و اینجا محل خون
شهیدان کربلا است در آنحال سواری از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد نزد حر
رفت و براو سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و اورا
در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را براو تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت امر کرده چون حر نامه
آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و گفت که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیام
است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود
کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را
امامانیکه میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار در نینوا یا غاضریه
یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده است و حکمی کرده است که مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین
گفت یا ابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این
خواهد آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق
عصمت و جلال را برای اهلبیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی در روز پنجشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم در سال شصت و یکم هجرت بود و
بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون نامه
بآنحضرت نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او
فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه نمود نامه را انداخت و فرمود رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط
خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی براو لازم گردیده است چون این
خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید عزم محاربه آنحضرت را جزم و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد و او در ابتدا
امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را باز ده که بدیگری
بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد نقل
از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت سید الشهداء بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این
نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از بنی هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر
شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار داده که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام
و در روایتی دیگر چون حضرت امام حسین در کربلا فرود آمد و آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نموده و فرمود کار ما بانجا رسید که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته
اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا ببرد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت
در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمری ندارد پس زهیر بن قین
برخواست و گفت اگر دنیا برای ما همیشه باقی میبود هر اینه کشته شدن را در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه که فنای دنیا را
میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول الله نتوانست که محبت
خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشانرا بر طاعت خود ثابت بدارد و بعضی از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و باو
در مقام مکر بودند پیوسته از نفاق اصحاب خود در محنت و عنا بود تا از دار باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو در زمانیکه حاکم و سلطان زمان

کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل شد و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بجز ضرر
بخود نرساند و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه
میفرمائی باجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش
روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز قیامت برای ما شفیع باشد و رستگار نمیشوند گروهی که پسر پیغمبر خود را
ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد برایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم
پس جناب سید الشهداء ایشانرا دعا کرد و بسوی فرزندان و اهلبیت و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت
گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توئیم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بما تعدی نمودند خداوندا حق
ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری
گردانند چون امتحان بمیان آید اهل دین داران و خدا طلبان بسیار کمند چون روز دیگر شد عمر بن سعد با چهار هزار منافق
بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد
چون آن ملعون از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک از روسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا
که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند پس کثیر بن عبد الله که آن ملعون شجاع و بی حیائی بود برخواست و گفت هر رسالت که بحسین
داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سر او را برای تو میاورم عمر گفت اینرا نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس برای
چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آنحضرت شد اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند سر راه او گرفتند گفتند
حربه خود را بگذار و نزد امام بیا آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسید تبلیغ رسالت
کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامها بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلبیدند اگر نمیخواهند برگردم چون اراده مراجعت
نمود حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام رو برمیگردانی و بسوی ظالمان میروی و ببرکت پدران او هدایت یافته و او را
بیکسی انداختی گفت جواب پیام او را ببرم بعد از آن باخود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا
مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت
اکنون که چنگال ما بند شده است او راه نجات میطلبد هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد شمر ذی الجوشن او را [illegible]
کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند بعد از آن آنچه رای ما بآن قرار گیرد چنان خواهم کرد چون خبر
نامه بعمر رسید بجز نوشته آن ملعون بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود و ابن زیاد
جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد اهل کوفه را طلبید بر منبر بر آمد گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کردید که با دوستان
خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات او امیدوار
گردانم اگر بجنگ حسین دشمن او بروید پس اطاعت کنید او را بنوازشات و انعامات او امیدوار کرد پس از منبر بزیر آمد دست بذل مال
گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند اکثر اهل دنیا طلب و دین بدنیا فروش مرتکب این امر شنیع شدند اول
کسیکه بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار کس از بی دینان رفت و یزید بن رکاب کلبی را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با
چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن
اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان
او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزیکه او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر جمع شدند
و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری باقی نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی
موافق این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنشاه
کربلا آمد عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشانرا بنصرت شاه دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان
شب بسوی آن قبیله رفت و ایشانرا بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان برداشت با خود که بخدمت حضرت
بیاورد در آنحال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهار صد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بسر راه آن جماعت فرستاد
و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان را نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد احوال
ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله پس عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب منع

مانع شوند و تشنگی باصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برداشت بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد آنحضرت با اصحاب آشامیدند و مشکها را و ظرفها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیدم امام حسین چاه میکند و آب بیرون میاید چون نامه من بتو رسید کار را برایشان تنگ گردان و مگذار که حضرت طرح از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون نامه بعمر سعد رسید کار را باهلبیت رسالت تنگ گرفت و عطش برایشان غالب شد برادر خود عباس را طلبید سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند بایشان برساند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند املعون گفت راست میگوئی اما مارا امر فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خودرا صدا کرد که مگذارید آتش محاربه مشتعل گردید و بزد و خورد و یاوران حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند اسبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد را در میان شب طلبید که بیاید در میان دو لشکر تا سخنی چند با تو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را نگاه داشت و آن نیز مخالفان را گفت دور شوید حفص پسر خود و یک غلام را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بان بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مخالفت میکنی و میدانی من کیستم و پدر کیستم و از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بسوی من در سعادت آیدی برای خود تحصیل کن و خود را از ضلالت آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کارگر نمیشود و مبالغه از او گردید فرمود خدا در میان رختخواب تو قتل برساند و در آخرت ترا یاد ای امید وادم بعد از من متمتع از دنیا نشوی بسیار اندک گندم عراق نخوری و کشته شوی آن ملعون از راه استهزاء گفت اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که با حسین مدارا مکن و او را مهلت مده و مهمانی او را از صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید برایشان بتازید و ایشانرا مهلت ندهید بعد از کشتن اسب بر ابدان ایشان بتازید اگر چنین خواهید کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا اجر نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمیاید دست از امارت لشکر بکش و امارت سپاه را بشمر بگذار در روایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه ماه جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا ببدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی معامله بصلح انجام شود حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشتن این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت پسر زیاد میکنی بکن و الا امارت لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی عذاب ابدی را برای خود گذاشت و شمر را امیر پیادگان لشکر کرد و عسکر با مسعود و خود با معدی نزد خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پسر جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه از ما میخواهی گفت چون مادر شما از قبیله من است شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانو نهاده و در خواب رفته است گفت ای برادر این صداها اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بنزد من میامدند و گفتند ای حسین تو در این روزها بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید لطمه بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی بلا و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد عرض کرد که لشکر مخالف دیگر با ما میایند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر کنید شما را نزد او بریم و الا

با شما جنگ کنیم عباس گفت در رنگ نمائید تا پیام شما را بامام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین عرض کرد حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشانرا راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که من پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکران کافران خروش برآمد که اگر کافر هم از شما مهلت طلبد دهید جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب طلبد امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم جناب سید الشهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود امام زین العابدین گفت که در آنوقت من بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خدا وند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خدا وندا ترا حمد کنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشها شنوا و دلها با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهلبیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من ناز لشده است حالتی که مشاهده مینمائید من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت ندارم و در اینوقت پرده شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا طلبند با من کار دارند چون مرا یابند بدیگری طلب نمینمایند در آنحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم و دست از دامان تو برنداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس رو بار کرد بمسلم بن عقیل و فرزندان و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگونه بما گویند که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا بمیریم هر جا که تو میروی و جان خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو برمیداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است دمار از مخالفان تو برمیاوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین منوال سخن گفتند حضرت ایشان را دعا کرد و در روایت دیگر حضرت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده و بان سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بایشان نمیشد و شربت شهادت بایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بی شمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده براکنده شدند و اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و بلا با تو شریکیم و قرب بخدا را بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حقتعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسیکه در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مولمه گردد بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و در روایت دیگر آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را هدر دادم و از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند که من ترا رخصت کردم برو و فرزندان خود را از بند اسیر رها کن آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم میارزید فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه ها حرم محترم را بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندق

حفر کردند و از هیزم پر کنند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شما است و ضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر بردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیدهٔ خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند در روز دهم اصحاب مطهر برای تهیهٔ سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمد مشغول نوره کشیدن شد در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمهٔ محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده‌ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد بعد از شهادت حوریان بهشت در بر خواهم گرفت و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مریض بودم و متولی پرستاری من عمه‌ام زینب خاتون بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و جون مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و حضرت اسلحهٔ حرب ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار غدار تا بکی از برای تو باید گفت که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار و مصاحبی یار در هر شام و بامداد بقتل او رسیدی و از هیچکس بدل راضی نمیشوی باز گشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آنسرور تن بشهادت داده است و از این سبب حال بر من متغیر شد گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بی تاب شد برجست و پای برهنه بخیمهٔ محترمهٔ آنحضرت دوید و شیون برآورد و گفت کاش امروز شربت حیات مرا بنوشیدی و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود ناامید گردانی آن امام مظلوم از اضطراب آن دختر سرادق عصمت قطرات عبرات از دیدهٔ حق بین بارید فرمود که ای خواهر ما جای تو این حلم و بردباری پیشه کن و شیطان را بر خود مسلط مکن و بر مصیبت برادرت صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرغ قطا را استراحت خود را بهلکه نمی انداختم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق گذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونهٔ خود را خراشید مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد امام غریب برخواست و آب بروی گرامی خواهر خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بپرهیز از خدا و بر قضای خدا راضی شو بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمانها باقی نمیمانند بغیر ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و همه را امیر دهر از مرد نیستی میگرداند او منفرد است در بقا پدر ما و برادر من همه شهید شدند و بهتر از من بودند حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیار از این مواعظ پند برادر نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهلبیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیهٔ سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند و خندق در دور خیمه‌ها از هیزم پر کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین در خواب رفت و گریان از خواب بیدار شد فرمود که در اینساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله مینمود و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من میشود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده‌اند انتظار روح مقدس ترا میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی آورده که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند با آسمان برد از حضرت صادق منقولست که چون صبح آن روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح کرد و بعد از نماز رو با صحاب سعادت مآب خود گردانید فرمود که گواهی میدهم که امروز همهٔ شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید از مشقت و مذلت دنیای فانی رها یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیهٔ صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار

بودند و از حضرت صادق منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر و حبیب بن مظاهر را در میسرهٔ لشکر سعادت اثر مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داده و فرمود که آتش در خندق بر افروختند که آنکافران نزدیک خیام گرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف باشد پس آن بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب داشته و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرده رایت ضلالت خود را بدست دریدهٔ غلام خود داد و عروة بن قیس را سرکردهٔ سواران و شبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود بآن جنود سقر رو با خاتم پیغمبران مقرب درگاه اله و دلبند بتول امام حسین بن علی گریه بسیار کرد ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دنیا را از نظر انداخت و دست بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا را خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون از اشقیاء بخیمهٔ سید شهدا رسید و راه را از آتش مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقولست که در اینحال ابن ابی جویرهٔ مزنی دست بر هم زده ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا بسوی آن شتافتید حضرت دعا کرد که خداوندا در دنیا بزودی او را بعذاب آتش برسان آگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهیب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بآب فرات که چگونه ماهی موج میزند و روشنی میدهد بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعهٔ ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لشکر بجحیم رسید بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن راوی گفت که بعد از واقعهٔ کربلا بعیادت او رفتم دیدم از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب بنزد او میبردند چندان میآشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و ذریة بعضها من بعض پس فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز بمحمد اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی خدا بر او مسلط گردانید و در آنجا او را گزید و با عورت گشوده در عذرهٔ خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروختهٔ راه هدایت بود و اینک آب فرات است که خوکها و سگان از آن میآشامند و شما حایل شده‌اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بی حیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو و آب را نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو بآتش جهنم سزاوارتری مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا بترسید از خدا که این جگر گوشه ذریت اهلبیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما در آمده‌اند مهمان شما گردیده‌اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست ابن زیاد دهیم که آنچه خواهد با ایشان عمل کند بریر گفت که آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا بیادها و نامهای خود که مکرر با امام نوشته بودید و عهدها و پیمانها که با او بسته بودید فراموش کرده‌اید وای بر شما اهل پیغمبر خود نوشتید که بیا ما بیائید که جانها و اولاد شما فدای شما کنیم اکنون که آمده‌اند ایشان را از ایشان مضایقه میکنید میخواهید ایشان را بنزد ابن زیاد بی بنیاد ببرید او را بر ایشان مسلط گردانید عایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین کنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در روز قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان نگردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در کفر و ضلالت شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسندیدهٔ ایشان خداوندا شمشیرها ایشان را بر یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو انداختند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت امام از آن اشرار را

برقتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست عمامهٔ رسول خدا را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب
آنجناب سوار شد و دربرابر لشکر اعدا آمد خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ندا کرد ای اشرار
که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزندزادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را آیا میدانید که جدم
حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید مادرم فاطمهٔ دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی
فرمود میدانید که جدهٔ ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید الشهداء عم
پدر منست گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار در پرواز کنندهٔ در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل
کرده‌ام و عمامهٔ آنجناب را بر سر بسته‌ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و
از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی هر مؤمن و مومنه بود گفتند بلی فرمود پس چه خون مرا بر خود حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در فردای قیامت
گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند لوای حمد روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده‌اید
که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده‌اید سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری
و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت
گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف
آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس گفت که شدید شد غضب خدا بر یهود هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب
خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا
بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید شد غضب خدا و خدا بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میرسانند
بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانهٔ فنا و نیستی گردانید و اهل آنرا بتغییر احوال متغیر ساخت پس
فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستی که قطع میکند
امید امیدواران خود را و ناامید میکند طمع کنندگان خود را و میبینم شما را که جمع شده‌اید برای امری که خدا را بخشم آورده‌اید
و غضب او را متوجه خود گردانیده‌اید و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانی
هستید برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید بظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده‌اید برای کشتن ذریت و عترت
او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر خود محو کرده‌اید پس لعنت بر شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام
اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید دشمنان خود را
بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند یا
بی آنکه امیدی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحتی بشما دادند یا ایالت باطلی چند که شما را امیدوار
کاذب امید ساخته‌اند از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما و بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه دیرینه
شمشیر کین از نیام انتقام کشیدید و بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید از تاب فوج مگس بر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانه
بیباکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان
سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و
ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان و این شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میاورید
بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده ا
ست لعنت خدا بر آنها که شکستند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه موکد بایمان گردانیده‌اند و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند بدرستی
که ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل
اسیر جهان کافری گردانم و صاحب همتهای بلند خصلتهای ارجمند ارباب نسبهای نجیب پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان
بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند بدرستی که من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان
با این گروه قلیل از بزرگواران رو بشما میآیم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد لیکن جدم مرا خبر داده است که
بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل
بر خدا میکنم و آنچه برای من مقدر شده بآن راضیم پس رو باسمان گردانید فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را مبتلا

کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را
نگذارد مگر آنکه انتقام من و خوبان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری
دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من طلبید
و ملعون نمیخواست که دربرابر آنحضرت بیاید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد
بی‌پدر و حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدرم
مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می‌بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه
کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند کودکان بر او سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بد گهر در خشم شد و رو باصحاب خود
گردانید گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت داده‌اید او و اصحاب او یک لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان
لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث شما بمن ننوشتید که میوه رسیده و صحراها
سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت اکنون این سخنان فایده ندارد دست
از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما
نمیدهم و ذلیل و خوار نمیکنم و برسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی و
ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیهٔ حرب مخالفان را در
کرد و آن بدبختان رو بآن بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجنگ انجامید نزدیک عمر بن سعد آمد گفت ای عمر آیا با این مرد جنگ
خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی
نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب داده
گفت نه گفت قرة ... گمان کردم که میخواهد اسب را آب دهد اگر میدانستم که میخواهد بخدمت حضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه
دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه
میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت که چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم مردد می‌بینم و
بهشت را اختیار کرده‌ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس اسب تاخت و بخدمت جناب سید شهداء شتافت و
گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا بن رسول الله
منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول میشود حضرت فرمود
اگر توبه کنی خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران روم چون دستوری یافت
خود را بمعرکه رسانید و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما گریه کنند آیا این سید شایسته بزرگوار را بوعدهای
دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ
خوک بیاشامند باد و اهلبیت او را نمیدهید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران
او را نشانه تیرها خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس تیر در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت
و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها از کمانهای شقاق و نفاق بسوی
آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت
چشیدند و بسعداء و شهداء ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است پس
حر گفت یا بن رسول الله چون اول بر سر راه تو آمده‌ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه
شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد بروایت امام زین العابدین
هیجده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند اصحاب حضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت
آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه
مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از یکدیگر اصحاب آنجناب میامدند رخصت
میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند میگفتند السلام علیک یا بن رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ما نیز بزودی از عقب تو
میائیم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی از ایشان مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند

دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایت معتبره بیاد را نوقت میان ایشان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آن
حضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر
خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خواند و در برابر مخالفان
ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو
بروضه رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در مقابل او آمد گفت گواهی میدهم که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم
در میان ما و تو که دروغگو با شمشیر دیگری کشته شود پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش
شکافت و مغز سرش رسید بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب ابن زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد
و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت طلبید زن و مادر او همراه بودند و مادرش اعانت او در محاربه و مقاتله او ترغیب
میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود گردانید بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی
شدی گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت که مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای
فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد
و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیاء بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد
عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی
آن پسر نیک اختر هرچند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آن حال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای
خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید
زنش بیتاب شد دوید روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر را آنحال خوش آمد امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زدند و او را
بشوهرش ملحق کردند و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و مادرش بدست حضرت امام حسین
مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن
منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار گردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند نزد عمر بن سعد بردند آن ملعون
حکم کرد او را گردن زدند و سرش را بسوی لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت
فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود
بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالفان انداخت یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را
بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد از زنان برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا
ترا نا امید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلای درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و
مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید بعد از او پسر خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بسوی
ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید بسیاری از آن منافقان را بدرک جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از او
عمر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید مردانه در معرکه کارزار درآمد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی
و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود بعزم شهادت
پا در میدان استقامت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب بن مظاهر
بسر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود
بجا آوردی اینک ما از عقب تو میائیم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو برین حال بشارت باد ترا بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا
ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز از پی تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که آنچه بخواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت من
اینست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیز
مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدا شنیدند لشکر عمر نحس از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان
گفت مادرهاتان برای شما بنشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی
میکنید بسیار مردانگیها در جهاد کافران کرده حقها بر اسلام و مسلمانان دارد بروایت امام زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان
شهادت نهاد و رجزها خواند داد مردی و دلاوری داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید با علا درجات سعادت رسید

بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس
حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی ببدترین عذابها معذب گرداند و شهادت زهیر بعد
از این بوجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی در میدان جهاد درآمد و یکنفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد
و بروایت دیگر شصت نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید بروایت
دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بگردن اسب خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید بعد
از شهادت او خروشی از اصحاب آنحضرت برخاست امام مظلوم فرمود که نزد خدا امید ثواب جان خود و جانهای اصحاب خود دارم و مزد ایشان
را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سگان ملاعین را بسوی آتش نیران فرستاد
و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی برای طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بر اعلای
جنان کشید بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات نار فرستاد خود را بسایر شهدا
ملحق گردانید بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و خون بسیار ریخت و تمام شد دست بقائمه تیغ آبدار برد سیزده
نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند او را دستگیر نموده نزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او
نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث را شهید کرد چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیا نابود میشد
عمرو بن حجاج با عمر ملعون گفت که مصلحت در مبارزت نیست میباید بیکدفعه بر ایشان حمله آورد عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت
بیرون نروند و هر یکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو نفر
سوار بیشتر نمانده بودند قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان را میگریزانیدند پس عمر حصین بن نمیر را
خواست با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند چون خیمه‌های حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از
یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند کرد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآورند چون متوجه این جرئت و بی‌شرمی شدند اصحاب
حضرت از میان خیمه‌ها درآمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زدند حضرت فرمود
که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود میشود و چنان شد پس اصحاب کبار اخیار آنحضرت
در مقاتله آن اشرار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید شدند در لشکر ایشان معلوم میشد و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود
کشته میشدند هیچ معلوم نمیشد چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت امام
مظلوم آمد عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا نام نماز را شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید سر بسوی آسمان
بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگزاران گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که
ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار
مقبول نیست نماز چون تو منافق نابکار مقبول است ابن نمیر در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید
حبیب خواست که او را بقتل رساند اصحاب او هجوم آوردند آن لعین را بیرون بردند زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حضرت
ایستادند و جان خود را سپر آن جناب گردانیدند تا آنحضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب
لشکر مخالف بسوی آنحضرت میآمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله را تاب نماند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین
افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم بما
در نصرت فرزند دلبند او رسید خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شربت شهادت نوشید سیزده
تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند هر یک جدا نماز کردند پس
عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای
شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیری که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید نمیگذاشت
که بآنحضرت آسیبی برسد چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی تو داخل بهشت شوی و در پیش روی
من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز از عقب میرسم پس جون آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت
آمد رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر مائده شما

گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یا بن رسول الله میخواهم که من با بن رو سیاه حسب تباه و بو گندیده تهید
شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس
بر خصت طلبید مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد گفت خداوندا روی او را
سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز میان او و محمد و آل محمد جدائی مینداز از حضرت امام زین العابدین منقولست که
مردم از قبیله که شهدا را دفن میکردند بعد از ده روز جون او را دریافتند بدن عطر از او ساطع بود مثل مشک اذفر و بعد از او عمرو بن
خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد گفت یا بن رسول الله مرا دستوری ده که با صحاب خود ملحق شوم و شهادت را تا به بینم حضرت فرمود که برو که
در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم از سعادت مندی جاگرامی در کف گرفته و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن
اسعد شامی آمد سپر را در پیش روی آنحضرت داشت تیر و نیزه و شمشیر اهل کفر را بر روی و سینه خود میخرید با آواز بلند میگفت یا قوم انی
اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون
مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون
میگفت با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود
و آنها که بعد از ایشان بودند خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر
بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را بر ستم اصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که
نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند اینها مستوجب عذاب شدند در هنگامی که
نصیحت ترا قبول نکردند ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران دین ترا بقتل آوردند حنظله
گفت فدای تو شوم آیا بسوی خدا نمیرسیم و برادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو که در آخرت برای تو مهیا کرده اند آنچه بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیا است و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل
بیت تو خدا جمع کند میان ما و شما را در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و انسعادتمند در دریای حرب غوطه ور بود و بسعادت شهادت
فایز گردید از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز در عبادت معروف بود قدم در میدان
نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه
خود بیرون آورد و به نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بسیار مردی در معرکه دوید رخت از سرای فانی
به بهشت جاوید کشید بعد از او قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص بر میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت
چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی آب تیغ آبدار در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از
او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت
شهادت نوشید بعد از او جنادة بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد بعد از او عمرو بن جنادة بشرف
شهادت فایز گردید بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت نوشید بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب
چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت که من بتو این گمان نداشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت امام
و از او رخصت بطلب و عمل خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی
نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و
گفت یا بن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه من نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو
بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو
ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید مانند شیر و باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه بر خصمان
رو میکند ما میان مکرر او را در معرکه مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت کسی بسوی او میان
مبادا که کسی مقابل او رود پس آن نامردان ترسیدند و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرئت نکرد که بیرون رود چون عابس دید که کسی بجنگ
مبارزت او نمیآید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را از بدن انداخت
و مانند شیر ژیان با تن برهنه بان روبه صفتان حمله آورد و هر طرف که رو میآورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند
تا آنکه آن نامردان بیحیا بنای جور و جفا بدو نش را خسته کردند چون از مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین

کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشته ام عمر گفت او را یکی نتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس
عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمتت آمده ایم که جان
خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید پس هر دو نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند
حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد
باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال خیر مآل تو میگرییم که مخالفان از هر طرف ترا احاطه کرده اند
نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با نیکی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند
و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آنحضرت در باختند و عزت بر اوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت
غلام ترکی داشت و در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از حضرت رخصت گرفت خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری از آن میان را بر خاک
هلاک افکند آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت و چشم
گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالیشان افکند تبسمی کرد مرغ روحش بر یاض جنان پرواز نمود پس یزید بن شعثا بمیدان تاخت و هشت
کمان داشت بسوی مخالفان انداخت و بان تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیر او را بر نشان
رسان و در عوض آن بهشت را با و عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری
از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد طلبیدند
و بسوی بهشت شتافتند چون غیر اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد
امیر المؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند عازم حرب شدند اول کسیکه
از ایشان ابتدا بمقاتله کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاده و رجز میخواند
بروایت حضرت امام زین العابدین سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسقر
فرستاد تا آنکه آمد صبیح عمرو بن مالک او را شهید کردند بروایت دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشته ناگاه مردی تیری بسوی او انداخت
که دست بر پیشانی نورانی او رسید بزرگوار برهم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین بود
و بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگگاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدنجان را بقتل آورد و بضرب ابو
جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رجزخوانان بمعرکه درآمد پانزده نفر از آن مخالفان را
بر خاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن حوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بروایت امام
محمد باقر عروة بن عبد الله خثعمی او را شهید گردانید پس عبد الرحمن بن عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران
غدار را بدرک اسفل فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید بروایت دیگر بعد از او عبد الله بن عقیل اکبر در آمد که
جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط منزله شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید بن عقیل بمیدان درآمد بعد از کشتن
جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمرش بپایان رسید بعضی روایت کرده اند که علی بن عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت
باولاد جعفر طیار رسید اول محمد بن عبد الله جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد
بتیغ عامر بن نهشل تیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه درآمد سه سوار و هجده پیاده را از هم ممات چشانید و
بتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی دیگر عبید الله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم بن حسن
که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهدا او را در بر کشید آنقدر گریستند که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امام زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه
مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین رخصت حاصل
کرد و بمیدان درآمد عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگدلان بیحیا را
بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکر گردید نور از جبین
مبینش و میتابید پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلی در پا کشیده بود و بند نعل راستش گسیخته بود در آن حال عمرو بن سعد ازدی
گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغی
حواله کند دست نیگشایم بلغ آن را این گروه که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده

مطهر زد که برو در افتاد و فریاد بر آورد که وا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب از میان صفها را شکافت چون
شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دستش را جدا کرد آن
ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد آن طفل معصوم در زیر سم
اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین میساید عزم پرواز اعلا علیین دارد
چون آن حالت را از دیدها بار کشید گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور
گرداند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل در آوردند وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و
سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا
کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فریاد کشید که ای برعمان من
وای اهلبیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید بعزت و سعادت ابد خواهید رسید و بروایت
حضرت امام زین العابدین آن امامزاده شهید نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید فرستاده بود زیاده برین روایت کرده اند و نقله
داماد او در کتب معتبره بنظر حقیر نرسیده است پس عبدالله بن حضرت امام حسن قدم در میدان نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از آن کافران
غدار بدرک اسفل فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیت حضرمی بر آن امامزاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید
و بجد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرملة بن کاهل عبدالله را بدرجه شهادت رسانید شهادت او بروایتی دیگر بعد
از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بچاه هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله
بن عقبه غنوی باهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام از امام احیا
رخصت طلبیدند اول عبدالله فرزند امیرالمومنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد
و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید بروایت امام محمد باقر بضرب تیر مردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال
نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان
زد و بسیاری از ایشان را بچاه هلاک انداخت تا آنکه ببرادر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمومنین پای در میدان سعادت نهاد
و خرمن عمر بسیاری از کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب در گردید سر سپارکش را
نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آنوقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمومنین که جوان نوزده
ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان نهاد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید علیه التحیة زد که باد تیر به
والد کبیر خود ملحق گردید و بروایت دیگر بضربت هانی بن ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمومنین بیاری
برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید در آخر کار بتیغ هانی بن شبیت خلعت با
برکت شهادت پوشید بسایر شهدای اهلبیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آنوقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس
محمد پسر حضرت امیرالمومنین در برابر لشکر مخالف در آمد و بتیغ نامردی از قبیله بنی تمیم بن نعیم ابکر رسید گویند که ابرهیم فرزند امیرالمومنین نیز در
آن معرکه شهید شد و بثبوت نرسیده و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود
که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمومنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر
حزام کلابیه بود چون خبر شهادت این بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد
و اهل مدینه بنزدیک گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهلبیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد
و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل
زمان خود ممتاز بود چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند در آن روز آن بزرگوار علمدار
حضرت سید الشهدا بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت
ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر
مهربان بسیار گریان شد و خونابه از دیدها بر چهره خود روان کرد و گفت تو علمدار منی ای برادر و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس
گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ است و از زندگی ملول گشته ام [illegible]

گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان بر آورم آن
امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پرده گیان سرادق عصمت و کودکان اهلبیت رسالت تحصیل آبی کن
که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزد آن سنگین دلان بی حیا رفت و گفتار بسیار با ایشان گفت اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال
ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند بر آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه
از خیمه های حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک
نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را
بر آن سپاه بی قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را تنها بر زمین افکند خود را باب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی
آن امام مظلوم و اهلبیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بدوش کشید جنگ کنان متوجه خیمه های حرم گردید آن کافران
بر او راه گرفتند و دور او را احاطه کردند با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد و حکم بن طفیل نیز
او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زد دست راستش را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بدوش
چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد فرزند
شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدوانید امید اینکه آب را بلب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر
دیگر بر سینه بی کینه او آمد از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایتی دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر او زد
که بال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای آن برادر نیکو کردار را شنید
خود را باو رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الان انکسر ظهری
یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن دو بال ها
سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد کسی از اهلبیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر
بزرگوار آمد آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آنوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز
گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه اهل مدینه
مشتاق لقای حضرت میشدند بنزد آن امامزاده عدیم المثال می آمدند و بجمال و کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون امامزاده
عالیتبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام احیا از دیدها لآلی فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید گفت خداوندا تو گواه
باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت با آنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو
میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان
که ایشان ما را طلب کردند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع
کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی
و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله
اصطفی ادم ونوحا وال ابرهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار آن امامزاده
عالیتبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید جمیع لشکر مخالف حیران جمال
آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرئت محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از
نیام برکشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک افکند
و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید
و بروایت معتبره دیگر صد و بیست نفر از آن بی دینان را باختر با بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد گفت ای پدر مهربان
از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر میاورم حضرت امام حسین بسیار بگریست از دیده بارید گفت ای فرزند
ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدر تو دشوار است که ترا باینحال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان
جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشته و فرمود
که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه
سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی

ضربتی بر سر انسرور زد که بر روی زمین در افتاد و در گرد زاسب جستی اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و ان بیرحمان بر جگر گوشه رسول
خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جدت عالیمقدار مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه
دیگر برای تو بر کف گرفته و اینک انتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش امد سیلاب خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر
بزرگوار بر تو باد سلام اینک جدم رسول خدا بر تو سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز
کرد چون سید الشهدا بر سر ان شهید تیغ ستم و جفا امد و او را با ان حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید اه جانسوز از سینه غم اندوز
کشید گفت خدا بکشد گروهی را که ترا با خود کشتند بکشتن تو چه بسیار جرئت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول و بعد از
تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند افتاب تابان بیتابانه از خیمه محترم انحضرت بیرون دوید و
مرثیه برادر و واویلا وا ثبوراه میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار بر جسد مطهر ان امامزاده
بزرگوار رو در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه دیدم حضرت امام امد دست او را گرفت
و بسوی خیمه برگردانید فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسی
که از فرزندان ابو طالب در انصحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در انحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال
بیرون امد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ نگریست گوشوارهای او از
اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد ضربتی بر ان طفل معصوم زد و او را شهید کرد و
شهربانو مدهوش و بیتاب بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور انستکه مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات
معتبره ظاهر میشود که شهربانو در انصحرا نبود و در انوقت در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل
بیت رسالت بغیر از ذات امام مظلوم و امام زین العابدین نماند امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با انحال چون
پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین
العابدین ع گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نمایم در اخر بکنم چون حضرت امام حسین ع از اراده فرزند گرامی
خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که من نسل از او بهم خواهم رسانید ذریه حضرت رسالت باو باقی میماند خلیفه و
جانشین من خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد ایا کسی هست که از حرم رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید ایا خدا
پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد یا فریاد رسی هست که بفریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم انحضرت
صدای استغاثه ان امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین ع بدر خیمه حرم امد
و گفت که فرزند کوچک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون ان طفل معصوم را بدست ان امام
مظلوم دادند او را بوسید گفت وای بر اینکافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل
تیری از کمان کین رها کرد بر حلق ان امامزاده معصوم امد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بسدرة المنتهی پرواز
نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر ان خون مبارک میداشت که پر میشد و بسوی اسمان میافکند میفرمود که چون در راه خداست این
ازارها سهل است حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از ان خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند من
نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در انوقت مصلحت دیدی ما ندانستیم این ازارها را موجب تضاعف ثواب اخرت
گردان پس ان طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت بروایتی در همان وقت دفن کرد پرده گیان سرادق عصمت را طلبید دختران و خواهران را
دید کشید هریک را تسلی بخشید صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق
از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر انحضرت مقنعه از سر کشید گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میسپاری امام
مظلوم گریست فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در
دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی خواهید دید
پس حضرت امام زین العابدین ع را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون حضرت
از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا با ام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام
زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بانحضرت
برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را

طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهر باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین ع مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از ان
مرض صحت یابد پس بعد از صحت انحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون ان وصیت نامه نزد ما است پس حضرت امام حسین
کمر شهادت را بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بان کافران و منافقان اورد و مفاخر و مناقب
خود را بر ایشان اظهار نمود و مبارز طلبید هر که در مقابل ان فرزند اسد الله الغالب امد او را بر خاک هلاک میانداخت چون دیگر کسی جرئت
نمیکرد که بمبارزت در مقابل انحضرت در اید ان شیر خدا بر میمنه و میسره ان اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر را بئس المصیر
فرستاد و بهر جانب که حمله میکرد ان گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او فرار میکردند و میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف
مینمود و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر انحضرت غالب شده بود و هر چند اراده اب مینمود ان کافران ملاعین منع
میکردند پس عمر بن سعد لعین گفت این فرزند انزع البطین است این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از
جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد کماندار ان امام زمان را در میان گرفتند و راه انحضرت را از خیمه ها و حرم مسدود کردند
حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم میشوید شمر لعین
مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند گفت زود کار او را بسازید که او نیکو کفوی است و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی
بانحضرت غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک اب رسید سواران و پیادگان انکافران راه را برو گرفتند با جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی
حوض کوثر گرفتند ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند شیر خدا بالب تشنه بمیان ایشان در امد بضرب شمشیر صف لشکر را شکافت و اسب را در اب راند
خطاب کرد که تو اول اب بخور تا من اب بخورم انحیوان دهان از اب برداشت و انتظار کشید که اول ان امام تشنه لب اشامد چون امام کفی از اب برگرفت
که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو اب اشامی و لشکر مخالف بخیمه های حرم در امدند انحضرت اب را ریخت و بخیمه ها روان شد دید که خبر
ندارد دانستکه مقدر شده استکه روزه ان روز را از اب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر بار اهل بیت رسالت و پرده گیان
سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات نامتناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و
اماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و
دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میکند زینهار که دست از شکیبائی بر ندارید
و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس ان شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا اورد و بر صف لشکر مخالف تاخت
و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر ابدار خون
اشرار و فجار میریخت و با خاک معرکه میامیخت روایت کرده اند که در ان روز بدست معجز نمای خود هزار و هفتصد و پنجاه نفر از اشقیا را بدرک
هلاک انداخت بروایتی سی صد و هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت ابن بابویه ده هزار از ان ناکسان بجهنم فرستاد و
صاحب روضة الشهدا دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر تیراندازان را حکم کرد که ان شاه را تیر باران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر
تیر کین بسوی ان برگزیده رب العالمین انداختند ان سید شهدا در راه حق تعالی ان تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود
میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من کشتن هیچ بنده خدا
بر شما دشوار نخواهید کرد بخدا سوگند که بنزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در همین دنیا
انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک لعین گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بروی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید بامیدهای خود نرسید و چون بسرای اخرت روید عذاب ابدی از برای
شما مهیا است و عذابهای شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف امام شهید رسید که تاب حرکت در او نماند
بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن ان کریم شاه شهیدان بود بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بغیر از جراحت
تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود بروایت معتبر از امام جعفر صادق منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد
مطهر ان امام مکرم بود بروایت دیگر مجموع جراحتها که از نیزه ها و تیرها و شمشیرها که بر جسد شریف ان امام کبیر رسیده بود هزار و هفتصد جراحت بود که
و چندان تیر بر زره انحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال براورده بود و جمیع ان زخمها در پیش روی انحضرت بود زیرا
پشت بایشان نگردانید روایت کرده اند روی از بیدینان بر نتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون بسیاری جراحات ان سلطان نشین مسند امامت ناتوان شد لحظه
توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی ان امام مظلوم امد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت و گفت خداوندا
تو میدانی و میبینی که در راه رضای تو از شما چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را جزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود

بالا کند ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بآسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اینها میکشند کسی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبر
بغیر از او نیست پس چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت بجانب آسمان می‌انداخت و یک قطره از آن خون شریف
برنمیگشت و از او بروز حمرت شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد
بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا از نور دیده شهسوار گلگون قبا پیاده شد کسی جرئت نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی
ابا میکردند و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که با این
دست هرگز نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس ملعون بنفرین آنحضرت بدترین احوال برمرد و دستهای او خشک شد در زیر تابستان
مانند چوب شد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر آنحال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس
که عبدالله پسر امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمه بیرون آمد دوید تا بنزد عم نامدار خود رسید زینب
خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل
معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی بکشی عم مرا و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن آمد کبریا یدان نخارجی تیغ را
فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت
در روضات جنان بپدران خود میرسی پس حرمله حرام زاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او در دامن امام مظلوم شهید کرد در روح
پاکش بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد وا اخاه و وا سیداه برآورد و میگفت کاش در آنوقت آسمان بر زمین میچسبید کوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت که ای
پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگین دل روان شد و رو گردانید از امام مظلوم
خون خود را برسر و رو میمالید میگفت چنین خدا خود را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چرا انتظار
میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیکبار هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی
تیری بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن
امام بر رو در افتاد و خولی را گفت سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید جرئت نکرد پس سنان ملعون خود بزیر آمد و سر
مبارکش را جدا کرد و گفت سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین
چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنستکه شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد خواست که سر انور را جدا کند
حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند در میان
میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد گفت مرا بسگ
تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت که ای فرزند
ابوتراب تو دعوی میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از آب بنوشی حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک
میشناسم مادر تو فاطمه زهراء و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از
بدن جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنستکه هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب
آنحضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین نمود و
نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین
منقولستکه چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید
چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پا برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را
ندیدند فریاد وا حسیناه و وا اماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو
بی عمامه و ردا و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آنجناب گفت وا محمداه این حسین فرزند گرامی تو است
که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو اسیر گشته بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی
و بعلی مرتضی و بحمزه سید شهدا وا محمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز
محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایت معتبر وارد شده که

چون آنحضرت را شهید کردند باد عظیمی وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و
کافران گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب جهنم نازل گردید پس ببرکت وجود امام زین العابدین ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی
نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم بگشاید و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل
مدینه از شنیدن این صدا بیتاب و بجزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند
آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که در روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر
شخصی پیدا شد نعره چند زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر
میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم
پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است پس جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما
نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند اما
نافع نه بخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میداشت صیحه برایشان میزد که روحها از کافران
بجهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناهان ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام
زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه آمد بر دیوار خانه
فاطمه دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که بال و پرش خون آلود است و میخروشد برآورد و فریاد که این خبر شهادت کربلا
برای من آورده است چون اهل مدینه بر آنحالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد عبدالمطلب را تازه کند و بعد از چند روز
خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شد بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید ابن طاوس و
دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک جناب سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند پیراهن و عمامه
کردند هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بی حیا رو بخیمهای سید شهدا آوردند دست بغارت برآوردند از
بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود چون این حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران آمد گفت ای بکر بن وائل مبادا دختران رسول خدا را غارت کنند
پس شوهر لعینش آمد او را برگردانید از بی دینی آنچه در خیمها یافتند غارت میکردند حتی گوشوارها از گوش
کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام
روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود مردی آن خلخالها را از پای من بیرون میکرد و گریست گفتم ای دشمن خدا
چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هر گاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی
گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین درآمد
بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله هر آینه کشتید از مردان این مظلوم بیمار را میگذارید چون عمر سعد لعین
نزدیک خیمها آمد گفت که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرساند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از بیم
پس ندادند اما دیگر متعرض غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند مخدرات اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از
خیمه بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران
بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادر و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند
کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواری پیدا شد نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه
داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة ناصراه و وا حسیناه آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را
یاری کند یا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه
که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد بر رو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برد
و مقنعه از سر من کشید بعد متوجه خیمها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید گفت که برخیز برویم ببینیم
که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه رفتیم دیدیم که همه اسباب
غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر رو در افتاده و احوال ما را میگوید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید شهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب رباب نام در تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان

وخدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیدهٔ ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیدهٔ او روان است
طلبید او را و پرسید که سبب چیست که آب از دیدهٔ همه خشکیده است و آب از دیدهٔ تو روان است گفت جوابش این است که من امروز خشکنان در برابر کرده
و در اینجا نیم خورده ام از سیب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و آشها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان
برگریستن بیشتر شود پس آن سفرهٔ چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که
فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه کنیم و امر کرد که آنها را از خانه
بیرون کردند و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال
شصت و یکم هجرت واقع شد عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال
تمام را حساب کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در بشرهٔ مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد
شهدای اهلبیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و
عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده
کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله جعفر و نه نفر از فرزندان امیرالمؤمنین حضرت سید الشهدا
و عباس و پسران محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران امیرالمؤمنین و در ابوبکر اختلاف کرده اند و چهار نفر
از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان امام حسین آنچه مشهور است علی اکبر و عبدالله
که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابرهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته
است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین
علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله
و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن
ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکورند شیخ طوسی در مصباح
از عبدالله سنان روایت کرده است که گفت روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارکش متغیر گردیده و آثار
حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریهٔ شما چیست
هرگز دیدهٔ شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شد گفتم یا ابن
رسول الله چه میفرمائی در روزهٔ این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن از روی شماتت و تمام روز روزه
مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این وقت جنگ آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان
از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیهٔ ایشان بود پس حضرت آنقدر گریه
نمود که محاسن شریفش تر شد فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا
آفرید در آن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملا اعلی رحلت نمود عمر سرهای
شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمهٔ اهلبیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید ایشان خود تا روز دیگر ماند و اجساد خبیثهٔ
کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون از آن صحرا رفتند اهل غاضریه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای
مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند جسد مطهر جناب سید شهدا را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین
یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آنحضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در
همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین باعجاز امامت
آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرده بود ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان
را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته می دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا منقولست که امام
زین العابدین مخفی آمد بر پدر خود نماز کرد و آنجا برادر دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مومنان بدانید که واقعه از این شنیع تر و مصیبتی
از این فضیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد باید که در توجه این امور با اضعاف شیعیان و محبان
اهلبیت گریه زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلا و محنت او و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا

آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و بسوی آنها از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبهٔ شهادت و شدتهای مصیبت را مطلبند و آنها را دوست
و معشوق خود دانسته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و بنابراین ایشان را رضای حق در رضای خود ایشان
در هر چه باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و ببدترین سیاستها کشتند در احادیث معتبره وارد شده است
که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر زمان آزارهای او را بر اهلبیت آنحضرت مقرر گردانید که
موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که
آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن
بیاری آنحضرت آمدند قبول نکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود برفتن در راه
دوست و کشته شدن در آن صحرا که بظاهر مقصود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد انجم که در خدمت آنحضرت
بودند و شهید شدند از دریای معرفت آن لجهٔ علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از
حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مؤمن ولیکن او را از کوری و شقاوت
آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران
و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول با من میگفت که ای فرزند گرامی
زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا مینامند
و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که ما نزد پیغمبر خود میرویم
و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن
من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس وحی نازل خواهد شد گروهی از آسمان
که پیش از این نازل نشده باشند فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع آنها که
همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم
دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس امیرالمؤمنین
شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه
جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند بنزد امیرالمؤمنین میآیند میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با
ایشان هفتاد سوار بسوی بصره میفرستند که مخالفان بصره را بقتل رسانند لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند
پس خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین باقی نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد
و ایشان را از میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم
ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشند خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند منزلت او را در بهشت باو بنماید
و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد برکتها از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان
آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوهٔ زمستان را در تابستان بخورند و میوهٔ تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید
ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان
آورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده
بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانهٔ خود
بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشان شد و حق تعالی بآنها ذلیل نگردانید
آنها که میخواستند ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی
از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را بلند گردانید و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نمازها
صلوات میفرستند بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت طلبند و رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام ایشان مزین
میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان
آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند

وچندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادات ابدی فایز میگردند چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند وچندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان واقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند بلاها از اجسام و روحها از دار الشفای بیوت رفیعه علوم منیعه ایشان صحت مییابند اینها که اندک بصیرت دارند از مشاهده جلال این بزرگواران مدهوش میگردند از قرب و عنوان مقربان درگاه خدا اند و در هر ساعت بهرها و فیضها یابند و حشمت و بزرگی وجلالت و عظمت و شوکت ایشان در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد شد پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود کدام اذیت و اذلال دفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهلبیت خود را برد این شبهه چندین جواب دارد جواب اول آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند دفع آن قضاها که مطلع بر آن گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا از ایشان جاری نگردد و هیچ بلا و ابتلا نگردند جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و آن خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اینها ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند باید که هیچکس معاشرت نکنند و هر جبر را بنجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود در نمیاورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت تقاعد ورزید از اجابت ایشان مینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتیکه رفتن مانع میکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید جمعی فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد یزید برند یا بقتال رسانند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند اگر بجیم در رفتی که محمد بن حنفیه التماس کرد آنسفر را ترک کند بجناب پیغمبر میفرمود که اگر من در سوراخ حیوانات زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر میاورند بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره روایت شده که یزید پلید لشکر عظیمی همراه عمرو بن سعد بن العاص داد و او را با امارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل رساند و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای آنکار در امیال او فرستاد باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدل نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معاویه ملعون که بر امصلحت تقیه خود ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر آنحضرت نمینمود اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هر گاه حضرت دانسته که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتیکه حق تعالی مصلحت مراد را علای دین خود داند پیغمبران و اوصیا ایشان را تکلیف بتعرض مخاطرات عظیمه میفرماید چنانچه حضرت نوح را با تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان از برای مصلحت شرایع را حفظ نموده و بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشته که با نواع ستمها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود گردانید و اگر با یزید صلح مینمود و انکار اعمال قبیحه او نمینمود در اندک زمانی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی مانده بود از قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و خروجها مانند مختار و غیر آن بهم رسید و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان توقع نداشتند ائمه اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند بشاهد علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد تا بحال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند کتب ایشان و شرایع و مذاهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تامل نمائی همه اینها از برکت خروج سید شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن بر چیزی که از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است که ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمزه بن حمران بحضرت صادق عرض کرد فدای تو شوم چه بسیار کراهت داشتند شما اهلبیت

شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما زیاد است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که باید در مدت حیات خود بعمل آورد و در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال او است بسوی عالم بقا پس در آنوقت حضرت رسالت بنزد او میاید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد هنوز اینها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امر نمود بجهاد کردن با ایشان چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعا نصرت نمودند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی با ایشان وحی کرد که نزد تربت شریف او باشید بمصیبت او بگریند تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاوری او بکنید و طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلا داشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و بر ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافی است والله الموفق

فصل یازدهم در وقایع جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران این قصه های سوزناک را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و آسمان و فغان از ملائکه بلند گردید حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند عمر بن سعد سرهای آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سر آن سرور را با خولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بر آن بدنهای بی پیوند و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه کنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند دلبند تو است که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و بالب تشنه سر شریفش از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک گرم کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است ما فرزندان توئیم که ما را باسیری میبرند و دختران توئیم که ما را برده گی گرفته اند و حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمه ما را سوختند غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران اهل بیت و ابتلاء وحشیان صحراها و ماهیان دریا را و آتش حسرت کباب کرد پس بر جسد مطهر آنسرور شهدا گردانید با جگر بریان و لب خونفشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید العبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا جسد پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و در و بیان بند مبادا میگریست و مینالید تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آورد و بسیاری از گریه مدهوش گردیدند تا آنکه او را بخشونت از بدن مظلوم پدر بجبر از آن امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدر را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون عمه من زینب این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموها و خویشان نیکو کردار در میان خاک و خون میبینم که کسی بدفن ایشان نمیپردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت ترا جزع نکند بخدا سوگند که رسول خدا ترا خبر داده و فرمود که خدا جمعی از این امت را خواهد فرستاد که دستان ایشان بخون شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند نمود و نشانی برای ضریح مقدس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رونقش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت بدیدن فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آنجناب ساخت و حضرت امیرالمؤمنین طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنجناب

با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و امیرالمؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی این بزرگواران افگند پس متوجه آسمان شد رو بقبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و آنحالت بسبب آن در همه اهل بیت گردید پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه از سبب آنحال سوال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد گفت خداوند برو نهادی تو مطلع گردید نعمت را بر تو تمام گردانید این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند میان تو و ایشان جدائی نیفکند هر بخششی که تو را کرامت فرماید بایشان عطا نماید تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاها بایشان خواهد رسید مکاره بسیار را بایشان نازل خواهد ساخت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن بر قضای او و راضی باش پس جبرئیل گفت یا محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب آن روز تمام نشود و حسرت آن بپایان نرسد آن زمین پاکترین بقعه های زمین است و حرمتش از همه قطعه های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آن روز فرزند زاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت در جمیع اطراف زمین خواهد لرزید کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو خواهند کرد با ذریت و عترت تو و جمیع مخلوقات نماند مگر آنکه از خدا رخصت طلبند در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل در آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیتش کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنین عذابی نکرده باشم پس در آنوقت هر که در آسمانها و زمینها باشند بصدا بلند لعنت بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده فرستند چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیارند حله ها از بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند بآن حله ها کفن کنند بآن طیبها حنوط کنند صفوف ملئکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزاند که کافران ایشان را نشناسند در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنها مطهر را دفن کنند علامتی برای قبر سید شهداء در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانروزی صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند بر دور آن احاطه نمایند صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان را داغ گردانند از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان قبر مطهر را و برطرف کنند علامات آن ضریح منور را خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلند تر خواهند کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من اثر مرگ را در او مشاهده کردم عرض کردم ای پدر مرا ام ایمن حدیثی چنین گفته است گفت ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن گفته است گویا که می بینم تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند شما ترسیده مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید سوگند یاد میکنم بخدا وند که دانه را شکافته و خلایق را آفریده در آنوقت در روی زمین بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود دوستی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین اعوان خود در روی زمین خواهد گردید با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین انچه میخواستیم از فرزندان آدم حاصل کردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نیابند مگر کسی که دست بدامان ولایت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد این حدیث شریف اگرچه سابقاً مذکور

شده بود در اینمقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهلبیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت زهراء نزد زینب خاتون آمد گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد او را براه رسانید در این جزیره شیری هست مرا اجازت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران اراده کردند زینب خاتون او را رخصت داد چون فضه نزد آن شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بد بختان رو بسوی آن عرصه متوجه جنگگاه شدند و آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست آن را اثارت نکنید و راه لشکر را گردانیدند از این عرصه برگشتند سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهلبیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بشیر ما اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه بر بام خانه برآمد پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت تمام از بام بزیر آمد آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها بپوشند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه دیدند حضرت امام زین العابدین بیمار و رنجور و نحیف است و دستهای مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات اشراف و عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدای نوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس ما را که کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از اداء محامد الهی و درود حضرت رسالت پناه و صلوات بر اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسسته بکفر خود برگشتید نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه میکنید و ناله مینمائید خود ما را کشته اید بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید کم خنده کنید عیب و عار ابدی برای خود خریدید و لوث این عار را بهیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را که ملاذ برگزیدگان شما و تسلی کننده محنت شما بود و در هر نازله پناه شما و مبین دین و شریعت خدا را از برای شما بود خبیث لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید زیانکار دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه جگر گوشها از حضرت رسالت پناه پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح و رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید البته در آخرت بر شما ظاهر گردد از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاد کرده خواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و بر در گذرگاه شما در کمین گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرتی روی داد و بر حال خود میگریستند دستها را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریسته که ریش او تر شد میگفت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند زنان شما بهترین زنانند اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید معلوب نمیگردید بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع و فزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی منقولست که بعد از آن فاطمه دختر سید شهداء این خطبه خواند حمد خدا را بر آن استیفا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد احصاء سنگریزه عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و با آنکه محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند گرام او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میگیرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند در حیات او و نه در هنگام

اوتا آنکه او را بدین منبر مخود بلند بما کین و پسندید با مناقب معرفه و مذاهب مشهوره داد و امام تا تکبر داد و تا نو ملا
کننده و تیمیر هر نفر کنند پس هرگاه او در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کرده و در عاقبت او را ینکو گردانید و اطوار او را
پسندید و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون نزد تو آمد تا امد با نیکو خو بیرون بود و راغب در آخرت بود تا کشته
بود در راه تو و پسندید او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و تکبر و حیله خوئی ما اهلبیت رسالت
بشما مبتلا گردانید و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم و حکمت را بما عطا کرده مائیم صندوق
علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود تفضیل داده است ما را برکت پیغمبر خود بر
بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب میکردید ما را و ما را کافر شمردید قتال ما را حلال دانستید اموال ما را غارت
کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید پیوسته خون ما اهلبیت از دم شمشیرهای شما میچکد برای
کینهای دیرینه و دیدهای و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بر روی بجرأتی خود بخواهید بسید خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بانچه
ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها از مصیبتهائی ماست در آخر ما خدا مقرر کرده این مصائب را آوردیم بر شما منتظر باشید
لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابها پیاپی از آسمان از برای شما نازل میشود و شما را استیصال خواهد کرد بکرده های شما و شمشیرها
شما بر یکدیگر بر هنه خواهد گردید در دنیا و عقبی بعذاب الیم خواهید معذب خواهید شد بانچه بما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها بر ما نیزه زدید بچه گروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید
و دلهای شما سنگین شده جگرهای شما غلیظ شده مهر شقاوت بدلهای شما زده شده چشم و گوش شما را خوبست شده شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت
داده پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشیده راه هدایت بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت رسالت از شما
طلب دارد و چه خیانت آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جد ما علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول کردید ایشان را بقتل آوردید و فخر کنید دوستان شما
فخر کرده که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک در دهانت باد فخر میکنی بکشتن
گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده برابر پدران خود بمیرد در کرده های خود نظر نما و عاقبت حال خود را
حسد برید بر بزرگی و جلالت ما و تابینیا و رد یک نعمت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست هر که میخواهد عطا میکند کسی که خدا نور
نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران بر آمد در و دو
بگریه آمدند گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلها را کباب کردی
دیدها را گریاندی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از موج محنت ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال
و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید یاری ننمودید او را بقتل آوردید اموال او را غارت کردید پرده گیان حرم
او را اسیر کردید ای بر شما و لعنت باد بر شما مگر نمیدانید که چکار کردید چه گناهان را بر پشت خود بار کردید چه خونها محترم ریختید
چه دختران مکرم را نالان کردید چه مالها از عترت بغارت بردید کشتید بهترین خلق خدا را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده
بوده که گروه دوستان خدا همیشه غالبند یاوران و اعوان شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه
خروش واحسرتاه و واویلاه بر آوردند و صدا ناله و زاری و گریه و سوگواری نوحه و خروش بفلک سیم پوش رسانیدند و زنان ایشان مو
بر سر پریشان کردند خاک حسرت بر فرق خود ریختند روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و او یلاه و واثبوراه میگفتند
شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید پس ایشان ساکت شدند و ثنای
حق ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا میشناسد میشناسد و هر که
نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرم در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او
نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند
میدهم شما را بخدا که آیا دانید که نامها بسوی پدرم نوشتید او را فریب دادید عهد و پیمان با او نوشتید با او بیعت کردید آخر
کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد برانچه برای خود بآخرت فرستادید بد رائی برای خود پسندید
بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد روزی که بشما میگوید که عترت مرا کشتید هتک حرمت من کردید شما از امت من نیستید
پس صدای گریه از هر جانب بلند شد بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صداها فغان اندک شد حضرت فرمود که خدا رحمت
کند کسی که نصیحت مرا قبول کند حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت است

لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم
و خواهان خدمت توئیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توئیم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ کنیم و هر که با تو صلح کند
با او صلح کنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما نمی خوریم
و در وعدهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز جفا کنید چنانچه با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها هرگز اعتماد بگفتار شما نمیکنم
و چگونه باور کنم دروغهای فروغ شما را و هنوز جراحتهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیتش دیروز بمکر شما کشته شدند
و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی از مصیبتها در کام منست و آتش
از محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بر زمیم که نه از ما باشید نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت
عذاب قاتلان آنحضرت خواند ساکت شد و بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت روزی که سر ابن زیاد برای مرمت دار الاماره
کوفه طلبید پس مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدا و شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها
چیست گفت که یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود
گفت حسین بن علی مرا از ترس خادم سخن نتوانم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم
از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رفتم دیدم که مردم ایستاده اند انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیارند ناگاه دیدم که
نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شدند گفتند حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها بیند ناگاه دیدم حضرت امام
زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید از روی حزن و انده شعری چند میخواند
باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب
خواهید داد ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگوئید و دو
بر هم میزنید بکشتن ما شاد میکنید ای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد من است ای واقعه کربلا اندوه بر دل ما گذاشتی
که هرگز تسکین نمییابد اهل کوفه باطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر ایشان را کرد که اهل کوفه صدقه بر اهل
رسالت حرامست و اطفال را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان کوفه از مشاهده احوال اقربای حضرت
ذوالجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند و ایشان صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند
پیدا شد و در میان ایشان سری دیدم در نهایت حسن و صفا نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و از خضاب ریش
مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر انور برادر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک
امامت کی بود دیدم در و بانی منخسف گردید ای نور رشید سپهر خلافت که بگردش روزگار در وح خود را در تو غروب نما بوشیدی ای ابر
فاطمه یتیم خود را طلبیدی و لداری کن ای برادر بزرگوار فرزندت ماتم زده بخون خود علی بن الحسین نظر بکن که بدنش از جور دشمنان مجروح
و دلش از ستم دو ران مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از قوت بی تابانه کشیدند ارباب تواریخ
رخسار زمین گلگون شده واز دود دلها وحشتگان هوا تیره گردید شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر لعین سر منور سید شهدا را
بخولی اصبحی داده نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی اصبحی ملعون در شب بدر سید هنگامیکه در قصر آن ولد الزنا را بسته بود سر انور را
بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزدیک آن حضرمیه خوابید
آن زن پرسید که از کجا آمدی و چه آوردی گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند
که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بنوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و نوری
از آسمان تا بالای مرتفع بود پس داخل آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد آن سر آمده
پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند نزد آن ملعون
و لد الزنا حاضر کردند و پرده گیان مراد و عصمت و فرزندان حضرت رسالت را با ریسمانها بسته بمجلس آن لعین در آوردند و بروایتی حضرت امام زین
العابدین سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را بمجلس لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه
بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد گفت هرگاه میدانستی که او
چنین بود چرا او را میکشتی و حکم کرد آن لعین بقتل او پس چون سر مبارک را نزدیک آن بد گهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوب

در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده است در اینحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت اینموضع را میبوسید و میمکید پس زید بصدای گریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده اگر نه آن بود که پیری و خرافت ترا دریافته است امر میکردم گردن ترا بزنند زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه امام حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین برون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزندان فاطمه را کشتید و فرزندان مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده بگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان بگرد او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت که این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم و دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و با اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون این سخن از او شنید در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم دیده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی متمرد تو و اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بتحقیق شفا یافتی است ترا و بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جد او بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیا جواب جد او باش در روز آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا کشت او را حضرت فرمود که خدا جانها همه را قبض میکند در هنگام وفات پسر زیاد گفت تو چه جرئت میداری بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست بآنجناب چسبید گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در اعلای دین کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که ایشانرا بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا جلس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام یکزن از زنان کوفه نزد ما نیامد مگر چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایتکرده است که چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه های سیاه پوشیده بودند و از سرما و گرما پروا نمیکردند حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان میساخت سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایتکرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته آنرا باید بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و از محض خیر تو بتو ضمان پس دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود ما همیشه ذلیل میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را نجستم و قطع رحم کردم و میدانم که کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر برآمد گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آنحال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یکدیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسیکه ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید بر منابر مسلمانان بالا میروید اینسخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشانرا بتطهیر شان آیه فرستاده و دعوی مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسول ص مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش برآمد گفت بیاورید او را پس دویدند جلادان از هر طرف و دویدند او را گرفتند پس اشراف قبیله ازد که بنی عمان او بودند او را از دست جلادان گرفتند از در مسجد بیرون بردند بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید

قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان ایشان گرد و اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد در حرب و شمشیر خود را حرکت میداد ایشانرا از خود دور میکرد و دختر نیز از عقبش میگفت کاش من مرد بودم امروز با این فاجران کشندگان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و از آنجانب شمشیر را حرکت میداد و ایشانرا دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند و دختر فریاد کرد که و اذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت که الحمد لله خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بحسب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیش از آنکه مادر تو ترا بزاید از پروردگار خود سوال میکردم که شهادت روزی من کند دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعونترین خلق باشد و دشمنترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در دور بازار و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایتکرده اند که من در غرفه خانه نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه ها کرده اند یکسر در میان آنها مانند آفتاب درخشنده نور از آن ساطع میگردد چون نزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰبَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا پس موی بدن من راست ایستاد چون نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است بروایتی دیگر چون سر آنحضرت را در میان کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف و تا باین آیه خواند اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ اٰمَنُوْا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنٰهُمْ هُدًی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب زیادتی ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس آنحضرت را در کوفه بر درخت آویختند این آیه را خواند سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد فتحنامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید والی مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد گفت اَیُّهَا النَّاس این ناله ها و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسیکه شمشیر بروی ما کشد و اراده قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو پدرش جد ما است و شوهرش برادر ما است و فرزندانش فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود در حسین چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او را باو گفت عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن و ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم الحمد لله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید شهداء و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و نالان از در روان کرد و میگفت یا قوم چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیاء در وقتیکه از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من

اینان را که تیر اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیه ها شنیدند که کسی میخواند برای امام مظلوم و در اثنای
چون شب شد از هر طرف استماع دم از نی بیابان اما اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه
لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید بمحفر بن ثعلبه و بروایتی دیگر زجر بن قیس را طلبید سرهای شهدا
را باو داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای انور را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز
تهیه سفر بخت اثر اهلبیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین بیمار را غل و زنجیر در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت
و طهارت را بر دوش اسیران بر شتران سوار کرد و با شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب ایشان فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران
از ابن لهیعه روایت کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده
خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناه تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا
آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکنار برد و گفت من در میان پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین
موکل بودیم در راه شام و هر شب صندوقی که سر انور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از این شبها ایشان شراب خوردند
و من نخوردم چون ایشان بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که
محمد مصطفی میآید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد صدای صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم میآمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل
نزدیک صندوق رفت و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورده بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و تعزیت حضرت رسالت پناه میگفتند و او میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت پناه گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند ناگاه جبرئیل
نزد حضرت رسالت پناه آمد گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه
میآرم و سرنگون میکنم چنانکه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه
بر سید شهدا نماز کردند و صلوات بر او فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که
این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش داشتند بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و
میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان
من خاکستر شده بودند و بروایتی چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آنجا کلان بابیدقها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند
ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار
و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را از آنها که همراه سر مبارک امام مظلوم
بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر انور بر نیزه بود و ما بدان حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که
بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری بدین مضمون
که آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون
باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیتی دیگر نوشت باین مضمون بخدا قسم که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا
و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد آنرا بگیرد باز غایب شد چون نشستیم پیدا شد بیتی دیگر نوشت باین مضمون بتحقیق
کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر انور بجانب آسمان ساطع است
با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآئید گفتند از عراق میآئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر او است پرسید این پیغمبر شما را
گفت حسین که پدر و برادر پیغمبر شما است و مادر او دختر او است گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بدیده خود
مینشاندیم پس راهب گفت که من التماسی دارم که شما بکنید گفتند بگوئید که ده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است آنرا از من بگیرید و
این سر را بمن دهید که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون قبول کردند گفت زر را بگیرید سر را بدهید که
نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب ده همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر زر را صراف کرد و بر سر هر همیانی مهر کرد نزد خزانه
دار خود سپرد و سر انور را بان ملک اختر داد و راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود برد صومعه از نور آن سر منور روشن شد و صداها تسبیح
شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده
خود گذاشت و [illegible] گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت

ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم
نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جان سوز شنید خروش بر آورد
و رو بروی مبارک انور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد
که بدین جدم درآی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر حضرت امام حسین
قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر بپای
دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر حقارت نرسانی عمر قبول
کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد سر بصحرا گذاشت و در کوهها با عبادت حق مشغول میبود تا برحمت الهی واصل گردید چون
نزدیک دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود زرها را طلبید مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و از
یک روی آنها نقش شده است لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله
و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز
سر انور برای او از قصه های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل
قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارک آنجناب در او بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت
و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اگر بدین جدم درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران خویش
خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین میفرمود که چون ما را بنزد یزید
میبردند مرا بر شتری برهنه سوار کرده بودند مخدرات اهلبیت را بر اشترها برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار پدر
عالی مقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند نیزه داران از پیش و ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب
دیده ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند و با اینحال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران
اهلبیت ملعونند بروایات اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از دری
برند که نظاره کمتر باشد یا بگو سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول گردند بنظر کردن سرها و بما نظر نکنند آن ولد الزنا قبول
نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری
وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه منیعه و منازل بسیار دیدم که بازارها را آئین بسته
اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه
جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت
رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنستکه سر
حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه
داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر
میآرند ناگاه دیدم که سواری آید نیزه در دست دارد و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم
که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآرند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام
حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون
و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بر دارند و بحرمت رسول خدا اندک بیحرمتی روا دارند پس
من رفتم نزد آن ملعون که سر انور را داشت گفتم آیا ممکنست که حاجت مرا روا کنی و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو
گفتم حاجت من آنستکه این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان روان کنی زر را گرفت از من و حاجتم را روا کرد بروایت ابن
شهر آشوب چون خواستند که زر را صرف کنند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و
جانب دیگر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم
سر مبارک جناب امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ
وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن آمد بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و ابن شاه

است برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس نگاه فرزندان حرم و اولاد پیغمبر را بر در مسجد دمشق که جای اسیران بود باز داشتند پس
پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد گفت که الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد
چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه
اجراً الا المودة فی القربی گفت بلی آنجناب گفت مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده و آت
ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقربای آن حضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر
گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان گردانید گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد
از جن و انس پس بآنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه‌ام قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از
حضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بیمار در محمل یکی از
اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از این هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا مائیم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر
منقولست که در شام از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله بروایت دیگر از حضرت صادق منقولست که
که اهلبیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و ...
بود الهام کرد و گفت آخر کی مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه نماز را بشنو ببین که
آوازه کی بلند است بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت دنیا بر تخت شوم خود نشست و
ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را آوردیم امیر المؤمنین
او دیدم حضرت امام زین العابدین در راه با کسی سخن میگفت در اینوقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبدالرحمن
بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را انداختی و نسل آل ابیه را بپا کردی یزید سر نزد او برد و گفت اینجا جای
این سخنها نیست چون سر منور را نزد یزید آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر
یزید و مادر من بهتر است از مادر او وجد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید پلید آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار
میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما
گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و دشنام بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود
غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شوم را در پهلوی طشتی که سر آنحضرت را گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ما است
باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات
فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم
از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین با سایر اهلبیت رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهلبیت عصمت و
جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که
پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود
برخواهد گردانید بغیر از من ندارند ملعون شرمنده شد گفت تو ایشان را خواهی برد پس سوهانی طلبید و بدست خود زنجیر
از گردن آن امام عالیمقام برید پس گفت دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد
گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است این
آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه آنرا بیافرینیم تا اندوهناک نشوید
بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای خدا راضی شده ایم
محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم بآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام
زین العابدین فرمود که دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود

و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را برین حال مشاهده
کند چه خواهد کرد فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و
صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند سر مبارک امام حسین را در
طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد
برکشید اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد
و گریبان طاقت چاک زد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند
دلبند سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس الملعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس زنی از بنی هاشم که در
خانه یزید بود و صدا بنوحه بلند نمود فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان
و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنا بیحیا هیچ متاثر نشد چوب خیزران طلبید
بر دندانهای سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان
از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند که ای یزید شل نشود دستت که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن
مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسول دندانهای او و برادرش را
میبوسید و میگفت شما هر دو سید جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و مهیا گرداند برای ایشان عذاب الیم و بد جائیست
ایشان را منزل بد در جحیم پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیرالمؤمنین برخواست گفت
حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای بد بجا آوردند
کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا نمودند بآنها ای یزید آیا گمان میکنی که چون بر ما تنگ گرفتی اطراف زمین و آسمان را
و ما را بر روش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی
باینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را
که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند کافران که ما مهلتی که داده ایم
کافران را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت داده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد گردانند گناهان خود را و از برای ایشانست عذاب
خوار کننده آیا از عدالتست ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده
و بیچاره از شهر بشهر میگردانی بی یاور و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی
که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد بتو شمشیرها بروی حضرت رسالت برهنه کرده باشند
و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از
کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندانهای سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی
از کافران گذشته خود که در جهنمند تقرب میجوئی بسوی ایشان باستیصال کردن ذریه محمد و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک
امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو بریده بود و کاش زبان تو لال
شده بود و آنچه کرده بودی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان
بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست بدن خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی
شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را
بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را باصلاح آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق
تعالی میفرماید که گمان مکن آنانکه در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی میابند خدا بس است
برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و بزودی خواهد یافت عذاب خود را و خواهد دانست آنکه
ترا بگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است
و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم برای آنست که خطاب بتو نموده میکنم بعد از آنکه دیدهای مسلمانان را گریان و سینه‌های
ایشان را بریان کردی موعظه چه سودی بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط خدا و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان
در آن آشیان کرده و باعانت آن قسم کرده تو کردی آنچه کردی پس نهایت تعجب است که کشته شدند پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا بدست

بد ستمهای زادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون میافتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و اعتماد من بر اوست پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و ایام دولت تو مگر اندک و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران پس حمد میکنم خدا وندی را که ختم کرد برای ما اول بسعادت و آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل گرداند و اجرهای ایشان را مضاعف گرداند و در رضای ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آباء و اجداد من بوده پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب علم حضرت رسول در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کافران در دست جد پدر تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموهای اهلبیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر خاکستر بنشینی و فریاد واویلا و واثبوراه برآوری که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشهٔ رسول خدا را بر در دروازهٔ شهر شما آویخته است و ودیعت حضرت رسالت در میان شما است پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد بیکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آنحضرت را بباغ برد اول مشغول کندن قبر شد حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد بر آن لعین زد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بجان جهنم داد خالد پسر یزید چون این حالت را دید بنزد پدر خود دوید و گفت آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از برای آنحضرت کنده بودند دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده است که چون ما را بمنزل یزید بردند در اول حال بما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امر ندارید یزید گفت که اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین جد ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاه و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب ترا نمیگویم پس باز دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایتی دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند و هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد دیدهایش نابینا شد دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی در دنیا قبل از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد بروایت سید بن طاوس مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که اینها کیستند آن ملعون گفت آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا قسم که من توهم کردم که اینها اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز باینها میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیبی طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی و برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برایم و کلمه چند گویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه آید

یزید گفت او از اهلبیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام مبالغه کردند آنشقی رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت رسالتپناه و اهلبیت او فرستاد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران گریان و دلها از آن بریان گردید پس فرمود ایها الناس حقتعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده او هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی و از ما است جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ما است شیر خدا و رسول خدا حمزه و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر دهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه برد او را در یکشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حقتعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمان منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عنا کرد و در دو هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و با کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یکطرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان و برازندهٔ مشرکان و تیر ترکش خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا بسخی جوانمرد سخی شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش از همه کس محکمتر بود و شیر بیشهٔ شجاعت و شمشیرهای او خود سرهای کافران را میدرود و بباد شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت و شیر بیشهٔ حجاز و مردم دانای عراق شهسوار بدر و احد شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جد علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند آنکه مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنهٔ صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا مائیم اهلبیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند موذن را اشاره کرد که اذان بگو چون موذن گفت الله اکبر حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را بر نعت مذکور میسازی جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه زهرا دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزندزادهٔ موسی در میان ما میبود گمان میکنیم که او را میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و امروز شما فرزندزادهٔ او را بقتل رسانیدید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بکشید من در توریت خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا ابد ملعون خواهد بود و حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهودان چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی که یک پشت بر پیغمبر شما میرسید بقتل میرسانید از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید شهدا را بنزد یزید آوردند آن ملعون سر انور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب هر روز میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ حاضر بود و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست پس معویه گفت ترا با این سر چکار است گفت چون من بنزد پادشاه خود برگردم از احوال این ملک سوال میکنند میخواهم که از احوال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است نصرانی گفت مادر او کیست

خطبهٔ امام زین العابدین در مجلس یزید

روایت ابن لهیعه

گفت دختر رسول خدا بیهت نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا بر میدارند و تبرک میجویند و شما فرزند پیغمبر خود را کشتید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال راه است و در میان آن معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میآورند و درختان آن عود است و در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها بسیار هست و بزرگترین کلیساها آن کلیسای حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشد اطراف آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میآیند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند اینچنین رعایت کنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این خبر را شنید گفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادتین میگفتم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس جستم و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آنسرور را بر در قصر خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورها خود را کندند و لباسها ماتم را پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود پیشتر در خدمت حضرت امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و جامه را بر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان می طلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن ناقه ها از من گذشتند آن کنیز بنزدیک من آمد گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از خدمتکاران بهشتم پرسیدم این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابرهیم خلیل بود سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف افتاده بر میخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم که شکایت امتش را بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد در میان هر هودج زنی ماهروئی نشسته بود از خود پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم ایضا دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت دهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید با تحیر تمام بسیار انبهت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم درختهای سبز و خرمی با انواع ازهار و با نهرها آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدرت امام حسین است گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح علیه السلام سیم ابرهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از غصه و اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول الله بود گفتم کجا رفتند گفت بنزد پدرت امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را با او شکایت کنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن

ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفتند جد تو علی بن ابیطالب است پس نزدیک او رفتم و بر روایت دیگر نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند خونهای ما را ریختند حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس خود بگفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت مرا بگریه درآورد پس دست مرا گرفته داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت و خلقت حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موها سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلود در دست داشت هر گاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند هر گاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب متابعت او را میکردند از آن حور پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند گفت ای سکینه یکی حواست دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه کبری دیگری ساره زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار بخدا سوگند پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست آن خواتین دیگر نیز بسیار گریستند و گفتند یا فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که از آسمان گشوده شد افواج ملائکه میآمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایتی دیگر اعتنائی باین خواب نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت که من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی خواهد سبب آنرا از او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودیم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مبارک را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجز میخواند که رکاب مرا از طلا و نقره پر کنید که پادشاه بزرگی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است و بیدید که هر گاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی پس حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس چون شراب را تمام کرده بودند نامه ها بیکدیگر نوشته بودند پس امر کرد که سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شراب بود نصب کردند و ما را بآن سر موکل گردانیدند مرا از معجزات آن بزرگوار دهشت عظیمی رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداها بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی و آنحضرت فرود آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بسیار و همچنین حضرت رسالت و حضرت علی و فاطمه و امام حسن فرود آمدند با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند حضرت رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و افتاد و حضرت سر را بر سینه خود چسبانید ناگاه دیدم که آن نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنحضرت افتاد پس بنزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزدیک حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت ده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود اختیار داری پس جبرئیل بنزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان میافتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را که خدا نیامرزد پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد بمطالب مسید من خیرکم بدانکه در سر مبارک جناب سید الشهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علما شیعه آنستکه حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد و با سایر سرها شهدا در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و ابیقول بجسد آیات بسیار در هیئت مینماید احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مرقد از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمومنین دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر با شرف اما کن متفرق گردید و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شد هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان از گرما و سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روها منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت

امام زین العابدین و زنان و سرها را بکربلا آوردند و در بصائر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را نزد
یزید پلید بردند و ایشان را در خانهٔ خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای این در اینخانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید
غلامها که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید نمیدانند که فردا ایشان را خواهند
کشت وگمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین جمیع لغات میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز
دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت
منهال بن عمرو بآنحضرت رسید گفت چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا و حال چه داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان
ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر کردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آنحضرت از
ایشان است و ما که اهلبیت اوئیم میکشند و از درها میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شدیم بقضای خدا
میگوئیم انا لله وانا الیه راجعون ایضاً روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو بن حضرت امام حسن را طلبید
عمرو کودک بود یازده ساله یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی
بدست من بده و کاردی بدست او تا با او مقاتله کنیم آن ملعون گفت شما شجاعت را از پدران ارث میبرید پس بحضرت امام زین العابدین گفت
حاجتی داری بطلب حضرت فرمود سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن بدهی دوم حکم کنی آنچه از ما غارت برده اند پس دهند سیم آنکه اگر
اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات اهلبیت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از
کشتن تو گذشتم و زنان را تو باید بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم
ولیکن جامها را که از ما گرفته اند چون جامه ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت
در میان آنها است پس آن ملعون حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا
و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم
و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدا را از کربلا آوردند
شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین میایستادند و میگفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند
و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نورانیت و صفا چون بر زمین رسید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را
میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی
من جد تو ام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و قبیله
بنی هاشم اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت اینحال خائف و ترسان بیدار شدم چون بنزد سر آنبزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر
منور باسمان بالا میرود رفتم که یزید پلید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع کنم او را بر جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانهٔ تاریکی رفته
است و بدیوار نشسته است و با غایت بیم وانده و خوف میگوید ای حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر
افکند جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت
مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیت امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای
ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که بود در شام از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری
موافقت کردند تا هفت روز بر آنجناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذر خواهی نمود و
تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر نمود و گفت اینها عوض
آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی
اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا بود طلبید و گفت مردی از اهل شام
که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان
بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند
که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم اما باید که بسوی مشیت خدا بود هر حاجت
که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مرد را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت

بیان وقایع و مصائبی که بعد از شهادت شهدا واقع شد ۲۳۳

ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را
بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آنروز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و آمده بودند
امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آنموضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری
و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه
رسیدند حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و
فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشهٔ پدر خود چیزی داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت
فرمود که پیش از داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیهٔ سید شهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم
بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند باین
مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت نکنید که حسین کشته شد بآن سبب سیلهای اشک از دیدها جاری است و بدن
شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه شهرها گردانیدند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمهها و خواهران و اهل و نسبه
بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند من پیک ایشانم بسوی شما چون این را دانستند جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران
و انصار از خانها بیرون دویدند با سرهای برهنه و رویها خراشیده و گیسوها پریشان کرده و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وا مصیبتا
بلند کردند هرگز مدینه را بآنحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیمتر ندیده و نشنیده بودم پس بنزد
من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خراشیدی تو کیستی و از کجا آمدهای
گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب کربلا در فلان موضع فرود آمده است چون این
خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سرهای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود
از مردم که راه عبور نبود چون بنزدیک خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین
بر کرسی نشسته و آب از دیدهٔ حزین میبارد مانند باران جانب او دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارک خشک میکند و از هر طرف
صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج میآیند آنحضرت را تعزیه میفرمایند صدای ناله و افسوس بعرش
برین میرسید سیلاب اشک اهل زمین باسمان میرسید آب دیده تدبیر روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریه آنجناب تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست پادشاه روز جزا و آفرینندهٔ جمیع خلایق است رحیم و مهربانست و او
صاحبت و فرزند او را فرزند نیست و بسیار دور است از دریافت عقلها و دانسته رازهای پنهان نزدیکست حمد کنم او را بر عظائم امور و مصائب دهور
و محنتهای بدتر و دندان گزیدن و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبتها و رخنه در اسلام
بزرگترین رخنها کشته شد ابو عبدالله حسین و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و سر شریف او را بر سر نیزه بشهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود
ندارد پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت شاد تواند شد کدام دیده بعد از استماع این واقعه از ریختن سیلاب اشک خونین
خونین احتیاج تواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند
و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و تمام عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک
خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که با ما
چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتر برهنه نشانیدند و از شهری بشهری و دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر
بایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت
کرده زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله وانا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعه ایست که اجر آنرا از نزد خدا
خود میطلبیم و از او امید ثواب داریم و از او استدعای انتقام کشیدن از ظالمان داریم و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه بعذر خواهی
خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف
آوردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد بر کشیدند که وا جداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند
و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس باز دیگر خروش از اهلبیت و اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق
منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها را روزه میداشت و در شبها بعبادت مشغول میبود چون غلام
آنحضرت آب و طعام برای او میآورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید میگفت چگونه طعام خورم

فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه شهید شد و از پیغمبر مکرر میفرمود و میگریستند تا آن
طعام را با آب دیده خود مخلوط میکرد تناول مینمود با نهایت اندوه تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی
از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر زمین ناهمواری بسجده درآمده و میگرید و زاری
میکند صدای او بلند شد پس شمردم هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و تصدیقا چون سر از سجده برداشت دیدم ریش مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو
کم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت و حقتعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش
سفید شد پشتش خم شد و دیده اش از بسیاری گریه برطرف شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه
اندوه من بآخر رسد **مؤلف گوید** ممکن است بود که گریه آنحضرت برای محبت دنیوی خود نباشد چنانچه از مناجات آنحضرت معلوم میشود
نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت رسوائی آن واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه بر دوستان
و مقربان حقتعالی برای یکی دیگر از باب گریه دیگران نیست که از باب محبت بشری باشند زیرا که در فوت فرزندان خود چندان گریه نمیکردند بلکه برای
آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار او ... میشناخت و میدانستند که جناب بزرگوار او ... امام اخیار را زیاده از دیگران
میدانستند میدانستند که او در نزد ما از همه محبوبتر خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد سنن حضرت رسالت بر
طبع بنی امیه ظاهر گردید با اینها میگریستند و اینها همه بعد از تأمل گریه محبت خدا بر میگردد و تفصیل این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین
الحیوة مذکور است **فصل شانزدهم** در بیان بعضی از غرایب معجزاتی که بعد از آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب
و ماه و غیر اینها علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین گذشت حضرت این آیه را خواندند فما
بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت فرمود که لیکن بر این خواهد
گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت
کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان و شما را یاد میآورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر
شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر میآورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه
بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله پس گفت که چون جناب امام حسین شهید شد براو گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینها است
و هر که در بهشت و دوزخ هستند آنچه دیده میشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم اینها چیست فرمود که
بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب کبار بود گفت
بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این
امریست که البته واقع خواهد شد در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است مولای من امیر المؤمنین و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند
گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و
جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمانها خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب
شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب است بر یهودان و ترسایان و
گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه این مردم روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت
گمان دارند که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حقتعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه قبول شد و روایت
میکنند که در این روز توبه داود قبول شد چنین نیست و نیز در ماه ذیحجه شد و روایت کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و این
در ماه ذیحجه بود و روایت کنند در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن در هیجدهم ماه ذیحجه شد و روایت کنند که در این روز حقتعالی
دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب
او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین کشته شده است
جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامههای بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم گفتم
بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت
المقدس و نواحی آن در همین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را
بر نمیداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در شبها شنیدیم

صدای سیاهی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون اینها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در
روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار و کشتند ... جماعت ...
جوانان و پیران هر جماعت را و هر روز آفتاب تیره دگرگون ... ما ... روز ... بود ... چون آن اندوه قوی گذشت خبر
که ابتدای این ظهور غرایب آثار در روز شهادت جگرگوشه ابرار بود است ایضا از زهری باسانید معتبر روایت کرده اند که چون حسین
شهید شد هر سنگی که از بیت المقدس برداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آبها در چاهها فرو رفت ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که پدرم و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که
گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر دراز کرده باشند برای او نوحه گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین باشد
زنهار و زینهار که جفا مکنید برو و بزیارتش ترک ننمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در مسجد
نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود که ای فرزند حقتعالی جماعتی را در
قرآن مذمت فرموده که بر هلاک ایشان آسمان نگریست بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست باسانید
معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند سرخ شدند و برای دیگری نگریستند مگر یحیی بن زکریا و حسین
علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر از ایشان نگریسته است راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طالع میشد و
غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زنی صالحه از اهل کوفه گفت چون جناب سید شهدا را کشتند تا یکسال هر روز آسمان مانند
سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید
ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده شد بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین
راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک
در جامه ظاهر میشد ایضا بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود
و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمینها بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
گریه آن بود ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است فرمودند که بعد از زمان
جدم رسول خدا در خانهها جا کرد و با مردم انس میگرفت چون خوان طعام میگستردند بر سر خوان ... طعام از ایشان میگرفت چون
پدرم حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانیها بیرون رفت و در خرابها و کوهها جا گرفت و گفت بدا بحال
شما ... بوده اید که فرزند پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شما بر خود پس ... از حزن و مصیبت آنحضرت ... شد
... چون شب میشود نوحه بر امام حسین میکند تا صبح ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده
از زنی از قبیله بنی ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند از آسمان خون بارید در قبیله جامهها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از عروة بن
عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامههای سفید خود نظر میکردیم همه از خون رنگین شده بود چون شتران
برند که آب بخورند ... آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود از حضرت صادق روایت کرده است
که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانهها و
دیوارها سرخ شد از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ
نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان
آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و
تاریک شد بمرتبه که ستارهها در میان روز ظاهر شد ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت
کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک بود و هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار
بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت سید شهدا حسین بن علی را بضربت شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر انور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة
از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستمکار بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود که
بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت تا ... طلب کنند خون امام حسین را قائم آل محمد

ظاهر شود ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین آمد چون نظرش به برادر خود امام افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت میگریم برای آنچه بتو میکنند امام حسن فرمود آنچه بمن میکنند آنست که زهری بمن دهند و مرا میکشند لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس دور تو بیایند که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمانها خاکستر و خون بیارد و بگرید بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت کشیده و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد اگر بدانید که بسینه های شما و چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه چندان بگریید که خود را هلاک کنید روح مقدس آنحضرت را آنچه از آسمانها که بالا برند هفتاد هزار ملائکه از بیم و ترس بایستند مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آن حضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند

فصل هفتم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حقتعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را رخصت نفرمود باسمان برگشتند بار دیگر رخصت طلبیدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود بنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو گردآلود بر آنحضرت گریه کنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع می کنند او را مشایعت مینمایند اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند بعد از مردن برای او استغفار می کنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند خداوندا ما و سید ما را با او تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حقتعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از زمانی باشد پس حقتعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان و فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود نماز میکرد حقتعالی اشاره فرمود که باین مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین آورد ملکی بود که موکل است بر دریاها بدرستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بالهای خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا ذبح گردید پس تربت آنحضرت را ببالهای خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبوئید و جزع از شرافت آن تربت میان ایشان … و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی از روزی که آنحضرت شهید شد هفتاد هزار ملک را ژولیده مو گردآلود که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه کنند تا ایام قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده موی گردآلود بر آنحضرت گریه کنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون میشود ایشان بالا میروند و جماعت دیگر نازل میشوند بر آنجا و نوحه کنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم فدای تو شوم چه بسیار کوتاه است بقای شما اهل بیت نزد یکدیگر با آنکه همه بیکدیگر احتیاج بسیار دارند مردم بسوی شما فرمود که هر یک از ما صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است که آنچه باید بان عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بان مأمور شده است داند که عمرش باخر رسیده پس حضرت رسول نزد او میآید

و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازل که نزد حقتعالی دارد و جناب امام حسین صحیفه خود را و در نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیوة خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردیدند آن امور که باقی مانده بعمل نیاورده آن بود که ملائکه از حقتعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم تربت مقدس او باشید تا به بینید او را که بیرون آمده از برای یاری او بدرستی که شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب و بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم مابین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب حزن و اندوه شما چیست حضرت فرمود اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میایند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در اینوقت قدری از گریه ساکن گردند برای ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند از گریه و دعا با در دیگر مشغول میشوند و متوجه شما هستند در آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند آواز گفت فدایت گردم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام اند دیگر سؤال میکنند از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از اماکن خود حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند با اسمعیل که موکلست بهوا بزیر میآیند بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده در حایر و که وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را از دعای ما و خبر ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان چون برگردند باهالی خود ایشان را … بگیرید ایشان را امانت ما ایشان را امانتیم باین خداوندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت کنند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه کنند ایشان در گریه یار حضرت فاطمه نعره چنان زند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکت نمیشود تا آنکه حضرت رسالت بنزد او میآید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حقتعالی باز داشتی پس صبر کن که حقتعالی انتقام ترا از قاتلان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حقتعالی برای ایشان هر خیری پس ترک نکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام آنشب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهداء را شهید کردند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشند پس بسوی زمین برگردید و ساکن شوید بنزد قبر شریف او ژولیده موی و گردآلودگان تا روز قیامت اینها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر حسین ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون این ابیات این است ای دیدهها اشک حسرت بباریدید بر کشته که در طف کربلا شهید کردند سینه او را و بطعن نیزه خورد کردند و من در یاری آنحضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین

براندازیم دهر را هلاک گردانیم که حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملئکه
من وای آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله
علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملئکه من وای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید
از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد
پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد که تا حضرت رسول از دنیا رحلت کرده
من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در شما مشاهده میکنم فرمود
که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین میکندم و ایشانرا دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی
در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس قاید خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان
مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بزنان بنی هاشم و گفت
ای دختران عبدالمطلب مرا یاری کنید با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا
و گل بوستان آنحضرت شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت که در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو گرد آلود
و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شده ام
از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود
که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین کشته شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط کرده بودم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم
که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و
زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون بمدینه رسیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر
رفتم و بآنحضرت عرض کردم فرمود که اینحدیث حق است و آن تربت الحال نزد ما است بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی
حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو گرد آلود و شیشه پر از خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم
حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده
که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که در اینوقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را
و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و ایشانرا نگاه دار چون
گرفتم خاک سرخی بود پس آنخاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از او محافظت مینمودم چون فرزندش حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب
و هر روز آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول آن روز که بیرون آوردم
نظر کردم دیدم که آن شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه
خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم
در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آنست که چون
باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و میدیدم که ستارهها از آسمان بزیر میآمد نزدیک بآن
انجم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم چون
نزدیک غروب شد شخصی را دیدم که پیدا شد از جانب قبله در میان کشتگان داخل میشد چون صبح شد بر میگشت من گمان میکردم
شیر است که بدنهای کشتگان میآید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود
گفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده کنم پس یکی از شبها با خود قرار کردم
که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد قصد من کند
در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد نزدیک یکی از بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر
گرفت و در پر تو آن میمالید از مشاهده اینحال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلها بسیار در آن صحرا روشن شد
و از روز روشن تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد که گویا آن صدا از زمین
میآمد یکی از آنها میگفت وا حسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا سوگند دادم که شما کیستید

نوحه شما چیست گفت ما همه جنیانیم و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و اینکه تو گمان شیر
میکنی شیر خدا علی بن ابیطالب پدر او است که هر شب می آید نزد او و گریه و نوحه میکند فصل پنجم در بیان نوحه و گریه
جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود
بخیمه ام معبد خزاعیه فرود آمد از او شیر طلبید ام معبد گفت گوسفندان ما را بصحرا برده اند گوسفندی لاغر از ناتوانی در خیمه گذاشته
و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت رسالت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت باعجاز
آنحضرت شیر از پستانش فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون هوا
گرم بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد
آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت امر غریبی ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال
بسیار تعجب کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که ما آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار
بلند شده و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی را
بهم رسانید مانند نبلان بسیار بزرگی در رنگ ورس و بوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد هر تشنه که میخورد
سیراب میشد هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید هر حیوانی که میخورد بی حاجت
میرسید از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید از روزی که آنحضرت در خیمه فرود آمد
برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد آبادانی و فراوانی بقبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارکه میگفتیم و جمعی که در
ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب
نایاب بود بیم میدان برگها ایشانرا سیر و سیراب گردانیده بود آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوهها از درخت
فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب اینحال در تفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت
بما رسید معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن
درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال با این حالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سرتاپای آن درخت
خار شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و میوههایش ریخته بود و بعد از چندروز خبر رسید که حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب میآمدند و برگ از برای
شفای بیماران خود میبردند و در دوای شاخ و برگ آن تبرک میجستند مدتی با این حالت نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر
آن درخت خون تازه میجوشد بر زمین روان میشود و برگهای آن درخت خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهها خون بر زمین
میریزد از این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و بسیار هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر کشیدیم چون شب شد از زیر آن درخت
صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندهها در میان ایشان بلند بود که میگفتند ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای
بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداها گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه گفتند لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود
بعد از چندروز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سرتاپای آن درخت خشک شد و باد و باران او را
در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه
جنیان را میشنیدند و صداهای ایشانرا میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعر چند با این مضمون میخواندند ای کشندگان از روی جهل و ضلالت
بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهید جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملئکه مقربان و لعنت کرده شده اید
شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز اینقسم نوحهها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده
که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند بشعر چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند
از شما که ای امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشانرا در خاک و خون افکندید از خدا در
نترسیدید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد در شبی که اصحاب آنحضرت
شنیدند که جنیان شعر چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعر چند خواند که مضمون آنها این بود که مرد از
کشته شدن پروا ندارد ما را از کشته شدن عاری نیست بلکه نیکی کسی را است که نیت او حق باشد در راه خدا جهاد نماید با نیکان موافقت کند با مجرمان و کافران
مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که روزی ام سلمه بر خوا

و گفت میباید فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی‌شنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب یازدهم عاشورا شد من در دروازه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و بر خون خود غلطیده بود و دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را راندند که شاید پیش از ایشان را هم از اینکه حور العین در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح از سلاله احمد مختار انشا کرده ما گفتیم ای کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین رفته بودیم که جانهای خود را فدا کنیم و چون رسیدیم که آنحضرت و اصحاب او شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه شفرود آمدند که آنرا شاهی میگویند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن پیر گفت منم مردی از جن و این جوان برادر زاده من است میخواهد یاری آن امام مظلوم بروند پس آن جنی پیر گفت من رای برادر خود و شما دیده ام اکنون میگفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنیم و خبر از برای شما میآوریم پس یکشبانه روز غایب شدند روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعر چند میخواند که مضمون آنها این بود که در حلب یا سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت جناب امام حسین کچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای کچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه کردند **فصل نوزدهم** در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقام شهادت حضرت سید الشهداء عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت کنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت که ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود و فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد هر که بکرده مردی راضی باشد چنان است که او کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را بوزینه و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بآنجناب عرض کرد که ما از دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را از این مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که با هوا و گناهها کردند حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عفو گناهان بسیار بقیامت می‌اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمام‌تر باشد قائم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شده اند و هنوز طلب خون او نشده است بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمیآمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابها که در دنیا بر قاتلان آنجناب ارشد و بعضی از معجزات آنحضرت که در جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر بن سعد گفت که بآن شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزاء گفت اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرموده

بود امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بعضی چیزها خوشی که از اسباب حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش شد و زعفران در روایتی دیگر از آن بوی خوش هرکه استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید ابن نمیر که یا شامی ملعون تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را در شط فرات افکند چندان آب آشامید که با تش جهنم واصل گردید ایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بد بختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و زهر آب مینوشید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود ایضا روایت کرده‌اند که ولد الزنائی از قبیله دارم بود تیری بجانب آنجناب افکند بر حنکش آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و او یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج جمعی از گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه در آمدیم تا آنکه نزدیک کربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد بر کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب را در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را راه دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال ببلائی نرسیده ام و مردم شما شیعیان بر دروغ است چون ما این سخن را از او شنیدیم ترسیدیم از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن مرد دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزدیک چراغ برد آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریشش مشتعل گردید پس خود را در آب فرات افکند چون سر بالای آب آورد آتش در بالای آب حرکت میکرد و ما نظر او میکردیم تا سر بیرون میآورد در جوی سر بیرون آورد و در زیر آب میرفت و سوخته بر آنحال بود تا با تش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه از قاسم بن اصبغ بسند معتبر روایت کرده است که مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمد صورتش سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت سفیدی و خوشروئی بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار در پیش زین او آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می‌بست که اینقدر خفت بآن سر نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر را میباید زیاده از این بر سر آن ملعون آمد راوی گفت که آن ملعون نقل میکرد که از روزی که او را شهید کردم تا حال هر شب که بخواب میروم نزد من میآید و میگوید که بیا مرا میبرد بسوی جهنم و در جهنم میاندازد و تا صبح عذابم میکند پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من نزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت این خبر از مال خود رسوا کرده است و چنین است که گفته ایضا از عماد بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت و بیرون آمد و چنین میکرد ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک شد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جعونه دیگر را جعونه بن حویه برداشت چون پوشید در ساعت پیس و مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضا از ابن عاشر روایت کرده است که گفت مردی از ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورده بود چون زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و بر خود مالیدند در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد بر آن میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون از آن پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند بجدی از تلخی

و دیگری از حاضران انعمرکه با آنحضرت نا سزا گفت از اشهاد و شهاب امد و دیدها او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی دیدم از سبب کوری از او سوال کردم گفت من از انها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من امد گفت بیا که حضرت رسول ترا می طلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید گریبان مرا کشید بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دو بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را هر بار که بر ایشان میزد آتش در او میافتد و میسوزد و باز زنده میشوند و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون اینحال را مشاهده کردم بدو زانو درآمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر انها بودی و سیاهی ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی دیدم پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب ابن زیاد داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد مضطرب گردید و روی بسوی من گردانید گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنها ئی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود و این است آن فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن حضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمانها برای کشتن پیغمبران نگریستند و بر کشتن آنحضرت میگریند گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آنحضرت و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که جان کعب در دست اوست که برای او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانها هفتگانه تا قیامت گریه ایشان قطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجها ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود هفتاد هزار ملک در آنجا نازل میشوند بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند در آسمانها او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند مظلوم میناسند در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت در شب ماه خواهد گرفت و تا سه روز در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون گریست و کوهها از هم خواهد پاشید دریاها بخروش خواهند امد اگر باقی مانده ذریت او جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسین گویم بخدا سوگند که ختم چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرد و هر نسلی که مخلوق شده و میشود همه در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا این قدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را در سیاهی مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد این سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر بحج رفتم حج شد که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی بر دور کعبه طواف کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی امرزید پس گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من از جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای آنحضرت را بربایم و در وقت برهنه کردن حضرت بودم که ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان انها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین

غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بشمشیر اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر من اکنون بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه و اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم همه خروش برآوردند گریستند حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفتای پدر بزرگوار ببین چکار کردند با نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامهای ترا کندند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیها بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من امد گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا کنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و مرا آمرزیدن نخواهد شد ایضا روایت کرده است که مرد حداد در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید شهدا میرفتند اهن بسیار برداشت با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهان بیرون آمده است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم که ناگاه سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلالت و چند هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا مامور بردن من گردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم انها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این بزرگوار امده اید هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه او بودند و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاهای ایشان در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابرهیم پس حضرت رسول گفت چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک بردند حضرت از هر یک سوال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای پدر من نوح و ای پدر من ابرهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برامد پس امر کرد حضرت زبانه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرد اورد آنحضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با انا شرار همراه بودم روز عمود خیمه حسین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که خود در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و دشمن او چون مرا پیش بردند احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از زدهشت آنحال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک

بیان بعضی از احوال مختار و فضایل او

شده بود و هر کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند ببدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل **فصل بیست و یکم**
در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت
است در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد
حرملة بن کاهل اسدی گفتم زنده بود او را در کوفه گذاشتم پس حضرت دست مبارک را بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن
و آتش را باو گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدن
او مردم فارغ شدند بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی و ما را
تهنیت نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن
میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید ایستاد و چنان یافتم انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدند گفتند
ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را در رسیدند مختار گفت الحمد لله که بدست ما آمدی پس گفت که
جلادان را بطلبید حکم کرد که دستهای او را بریدند با پاهای او و فرمود که نیشهای او را بزنید آتش با هیمه زدند امر کرد که او را در میان آتش انداختند
چون آتش او را گرفت گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این
سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را
که خداوند حرارت آهن و آتش را باو بچشاند و امروز استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار از من سوگند داد که تو شنیدی از
آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد
چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از
طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده و خدا اجابت آنها را بدست من جاری کرده
است مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعون است که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد
برد و عبدالله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده

شیخ طوسی روایت کرده

در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و ششم از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول
عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای اهلبیت و اصحاب آنحضرت را بکند و ضرر را از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را حمایت نماید در آن وقت
عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم
سال شصت و هفت و عبیدالله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم بن مالک اشتر را
سپهسالار لشکر کرد و ابوعبدالله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار
کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایت دیگر
هزار و هشت کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبائل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون رفت مختار برای مشایعت او پیاده بیرون آمد گفت سوار شو خدا ترا رحمت
کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر
و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین
نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل
هم صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل کوفه وای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او اینک با خود
نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است پس با او مقاتله کنید با نیتهای درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که خدا
آن ملعون را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مومنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند
و طلب میکردند خون حسین را پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند نزدیک بود که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید
بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمومنین که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را
در نهری که آن را خابور میگویند ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب
خواهیم شد امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر هم
جرئت کردند اهل اعدا را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله
بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعونان بجهنم

واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده
بودند مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد هر که نزد
او میرفت او را بر زمین میانداخت چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر او زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید
و یکبار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان کردم که آن پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد
میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام
آن شب میسوختند و بلند آن مردود دیده امید خود را روشن میکردند بجای اختر تابناک از آئینه سینها خون میزدند و بروغن
آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح میافروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که پیه بدن آقای او در آتش چراغ عیش خود را افروختند
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم
غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان
چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت کوزه آبی برای من بیاور پس از آب تناول
نمود و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ فرو رفت دیگر او را ندیدم
گریختم بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت
میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخورم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را
نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد در
آمد و در سوراخ بینی آن ملعون داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون
مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید پس کفش را بر روی آن ملعون کرد میزد و بر جبین پرکین آن ملعون مالید کفش خود را نزد غلام
خود انداخت گفت این کفش را بشو که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن
عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران
و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین و
ایشان را ملاقات کردند نزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق
گردانیدند و از پی ایشان رفتند هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند کینه های مومنان را زایل کردند سینه های شیعیان را شاد گردانیدند
و اینک سرهای سرکرده های ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه
تشریف داشتند پس سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون
سر پدر مرا بنزد ابن زیاد بردند او چاشت زهر مار میکرد و سر پدر بزرگوار من بنزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا
از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت میخورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آنرا
انداختند پس بیرون چون سر او را نزد عبدالله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند بگردانند چون بر نیزه کردند باد وزید آنرا بر زمین افکند
ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آنرا بر نیزه کردند باز باد آنرا بر زمین افکند همان مار پیدا شد در بینی او چسبید تا سه
مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان
آنحضرت را و هر کرا می یافت بقتل میرسانید جماعت بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند امانی از برای او طلبیدند مختار چون
مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد گفت من از
مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد مردی را بکشد گمان من آنست که مقصود او تو بوده پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه
که او را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته
میگوید امان من شکسته شد ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن
اسود آمد نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد گفت پدرم میگوید چه شد آن امانی که مرا دادی اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار
گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدیم که مردی کوتاه آمد سراپا غرق آهن گردیده بود مختار چیزی در گوش او گفت و دو مرد دیگر
را طلبید همراه او کرد بعد از آن اندکی نماند ابو عمره آمد سر عمر را آورد پس مختار گفت با حفص که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت
ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم با پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض امام حسین و حفص بعوض

علی بن الحسین وحاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد
در کوفه تا قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعام و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهلبیت او بر روی
زمین هستند من هیچیک از انصار ایشان بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند تفحص کنید ایشان را خبر دهید هر که شریک
بوده است در خون آنحضرت و خون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را میآوردند میگفتند این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل
او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری از شتران آنحضرت بغنیمت برده بود چون بکوفه رسیدند شتر را نحر کرده
بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید از این گوشت اهل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که از خانها آوردند
و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست
حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید شربتی آبی باو برسانید پس با مالک گفت تو بودی که کلاه آن امام
مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشته پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون
دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان
صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را در بازار بردند و گردن زدند
پس عثمان بن خالد جهنی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان در زیر سبد
شده بود او را پیدا کردند بیرون آوردند و راه نشان داده مختار را دیدند که با لشکر خود میآید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خود بجزای خود برسد
پس آمدند نزد او در خانه و او را آنجا بقتل رسانید جسد پلیدش را با آتش سوخت و برگشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس
ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت ماند شد او را
گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه هر بند پلیدش مضمحل شد پس بیرون آورد دیگری
او را کشت و سر او را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود هر که میافت میکشت و هر که میگریخت خانهای او را خراب میکرد و
میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد سر او را نزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میبخشم پس بسیاری از
غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بنزد او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل
گردید بتفحص قاتلان امام حسین برآمد اول طلب کرد جماعتی که اراده کرده بودند اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو
خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را با آتش سوختند
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند جسد پلید ایشان را با آتش سوختند
پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و
او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد بظاهر گفت که نمیدانم کجا او در کجاست اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا
بیرون آوردند با آتش سوختند و عبد الله بن کاهل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیر بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود او را گرفته تیر باران
کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد نیزه بر عبد الله زد و عبد الله
برجست او را از اسب افکند نیزه بدست چپ او زد دستش را شل کرد و او گریخت و باو دست نیافتند زید بن رقاد را طلبید فرمود که او را سنگباران
کردند و با آتش سوختند سنان بن انس لعین از کوفه ببصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون نزدیک
قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و دیگی از روغن
زیت را فرمود که بجوش آوردند آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش
گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره کردند محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد از راه
دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند اموال او را غارت کردند بجدل بن سلیم را نزد او آوردند
و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند در خون
خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل
اطاعت خدا کردند ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند
یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها اند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما پس ایشان
مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند

یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان
وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه
بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که
چون این خبر بحجاج رسید باو گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است باطل چند گوید اتباع خود را فریب دهد مختار را بیاورید نزد من
تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیر نیا
وردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید آن پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ
نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد یکی از ملازمان را گفت
که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند لغزید و بر رو افتاد شمشیر بر شکمش
آمد شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت
بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشابور ذو الاکتاف گفت در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را مستاصل کرد حجاج گفت بگو
چه بوده است آن مختار گفت در وقتی که عربان را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند بر سر راه شابور
او گذاشتند چون شابور بنزد او رسید نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس گفت بچه سبب
از عرب امیکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند گفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند
دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهی بر دست او بر طرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب
دروغگویان دیده روا نباشد که بیگناه چندین بکشی بگفته دروغگویی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد اصلی را
که آن مرد از آن بیرون میاید تو نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از عرب نماند مگر یکنفر آن مرد از او بهم
رسد شابور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر نحیف باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی
مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن من زنده خواهد
کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت
که او نمیتواند اگر خواهی بگذار که خود متوجه شوی تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقربی بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را
گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در در آمد فریاد کرد که دست از او بردارید نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود
اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول
بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است
و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بجزای دروغی بکشی و اگر راست
است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس مختار را حجاج رها کرد و مختار هر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم
کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت در این سخن بودند که باز نامه
عبد الملک مروان را کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و اگر آن حدیثی که شنیده
حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج
او را رها کرد و مختار این سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز
اراده قتل او کرد باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از
کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت در جواب نوشت تو جاهلی اگر آنچه میگوید
حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بتربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و
اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنم که حق بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد چنانچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین
خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او در چه وقت خواهد بود فرمود
که سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت میخوریم چون رسید روز وعده
که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد گفت بخورید که

فرمود بلی البته واقع خواهد شد

که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود در فلان موضع مختار ایشانرا بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و انرا هدیه دهند و فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آن جناب نزد او رفتند انجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را وارد کردند بر انجناب بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و بسوی آن نظر میکرد و شکر بسیار و انرا مبالغه مینمود در شکر حقتعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت انجناب حلوائی برای میهمانان انجناب میاوردند در انروز بسبب آنکه مشغول نظاره آنها گردیدند یکی از ندیمان مجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید انجناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود دست بر سر او میکشید و میگفت که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خونهای ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه کرده بود و حلاقی طلبیده که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت انجناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد دست انجناب را گرفت که ببوسد انجناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار انجناب او را طلبید نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت مردم درباب پدر من گفتگو بسیار میکنند من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم انجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و خانهای ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان انجناب را نفرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند بآن زرها ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم آنرا قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بحضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت انجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدست خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشانرا که بفریاد من برس یا رسول الله وانجناب جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا علی بفریاد من برس انجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که منم کشنده دشمنان تو امام پس حضرت رسالت بامام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد بجانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که او را چرا در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر اینه محبت ابوبکر و عمر در دل او مییافتند بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر اینه حقتعالی ایشانرا برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و انجناب نمیخواست که آنرا قبول کند ترسید از مختار که رد کند آنرا و متضرر گردد پس آنحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبدالملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و برتو گوارا است و انجناب مختار را لعنت کرد

و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب احوال او اختلاف هست جمعی او را خوب دانسته میگویند که امام زین العابدین بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان از او تبرا مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنستکه غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب حقتعالی مأمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او نمود پس بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه در میان مردم پیدا شد و محمد حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است ایشانرا باین سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین موافق روایات سابقه او را یا کیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و ملتزم او ابوعمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنستکه او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب بود و اباطیل را وسیله ترویج امر خود میکرده و لیکن چون کارهای خیر عظیم بدست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال او نشدن و تفویض امر او بخدا احوط باشد

فصل بیست و دویم

در بیان معجزات و غرائبی که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد در بر الاغی سوار و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بخانه موسی رسید متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود میامدند و او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای غلام مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در دو جانب او ملازمان مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید بر روی تخت نشانید [illegible] پیش [illegible] نگذاشت که نزدیک رود چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم [illegible] چون پیاده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه اینرا آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری در این ایام اعلام فرستاده بودی و حوالی قبر امام حسین را شخم کرده بودند و تخم پاشیده بودند که اثر قبر آنحضرت را برطرف کنند ابوبکر گفت چون دید آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی اینسخن را شنید چنان غضب او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند که حمله کنند بر من ناگاه مردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بسلامت راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی دیدم پس گفت که اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر وادی رسیدی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال است عمر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطر میاید که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آنواقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمانرا بلند کرده است که من دیده ام خوان ائمه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت کنند بر امری که دیدهاید مسلمانان را باید که مجروح کنند اگر در دنیا مسلمان بوده باشد گفتم آنواقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده ای و نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم بانو دیدم که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آنمرد پیر همراه من آمد تا نزد حایری و در که در داشت و دربانی برآن در ایستاده بود و جماعتی بسیار در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول

وبا ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت انحضرت امده اند ابو بکر گفت من از ان خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن
امده بسیار بر من مستولی شده بود و چندروز در این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ما گاه دیگر مرا ضرورتی افتاد که بروم
بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از ان خواب هیچ بر خاطر نداشتم چون بکوفه رسیدم ده نفر از
دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم امد دندان گفتند هرچه داری بینداز و جان خود را ببر برداز خود خرجی برداشته بودم
گفتم وای بر شما من ابو بکر حیاشم و برای طلب قرض خود بیرون امده ام مرا از راه منع مکنید که من میهمان را بسیار دوست میدارم دیگر
از من ایشان زیاد کرد که این مولی منت بحق خداوند کعبه که متعرض او نشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا براه رساند
ومن پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت ظاهر میامد تا انکه به نینوا یعنی بکربلا رسیدم از مردی ایشان صوتی که
در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس ان چه در خواب سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب گفت که
در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع ان قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که اینموضع قبر انحضرت است و اطراف انرا دیدم که تخم
زراعت کرده بودند و انچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر جایی و درد با پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه
نقل کنم و زیارت انحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت
ان نمایند سزاوار استکه مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم ان بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب
ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید ان ملعون گفت که من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه
خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که اینسخن را نقل کرده هر اینه گردنت را میزنم و گردن اینمردی که او ورده که برمن گواه
بگیرد ابو بکر گفت خدا نخواهد گذاشت که اسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو و این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب
سخن مرا میگویی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند زبانت را قطع نماید پس انملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را
پس او را و مرا گرفتند و ما را میکشیدند و سر ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند ریش ما را میکندند موسی فریاد برآورد که بکشید این دو
ولد الزنا را ابو بکر ملاحظه گفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوند ترا اراده کردیم دیگر ترا فرزند پیغمبر تو غصب کردیم
و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جامه‌های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حماد
ما از برای خدا سخنی حق ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت بیک ملعون امد و ما را
طلبید چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و پاهای ما مجروح شده بود و تا دستها و تعب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابو بکر گم
شده بود و او را پیاده میبردند و هرچند تندراه که میامد لحظه میایستاد میگفت خداوندا این تعب در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده
چون ما را نزد انملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابو بکر گفت ای احمق جاهل متعرض میشوی امر چند را که موجب ضرر تو میگردد
ترا چکار است که در میان ما بنی هاشم در ائی و ناسزا بسیار ما را گفتی ابو بکر گفت سخن تراشیدی و خدا ترا جزا خواهد داد موسی
گفت بیرون روی خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را کسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام
بسیار داد و گفت وای بر تو اگر انچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق امده بوده است پس بیرون روید لعنت خدا بر شما
باد چون بیرون امدیم حیات تازه یافتیم و از خون ما امید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند با من گفت اینحدیث را
حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که
او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بنقاش نوشته که من دیزج را فرستادم که قبر
بشکافد چون نامه مرا میخوانی مطلع باش که او بعمل میارد انچه او را باین امر ساخته ام یا نه دیزج گفت چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی زمین
پرسید که چه کردی گفتم هرچند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت
قبر را نبش کرد پس امر کردم که ان زمین را شخم کنند و اب ببندند که اثر قبر ظاهر نباشد و او میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال
پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه بر روی ان خوابیده
بوی از بوی مشک خوشبوتر از ان ساطع بود پس در ستبرو نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو نزدیک قبر میرسید
میگشت و نتوانستم انموضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر در جای مذکور سازید شما را بقتل میرسانم
ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون بن مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در تنها سیاه بودی
دستها و پاها و روی او بر ماهیت سیاهی بود و همیشه جل بد بخواز روی او میامد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی رو

چه بوده مرا خبر داد چون برخی موت افتاد باز این را از او سوال کردم رضا من شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت
متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم و اب بران بندیم چون خواستیم متوجه ان ناحیه شویم حضرت رسول را در خواب
دیدم گفت با دیزج مرو و مبر د قبر حسین را انچه مامور شده بعمل نیاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد
و رفتم و انچه متوکل امر کرده بعمل اوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن انچه ایشان کنند
از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و اب دهان بر روی من افکند از انشب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این جراحت از ان دم
میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده است که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از ان مرض از دنیا رحلت
کرد بعیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن گفت
گفتم با وجه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره
او را فهمید برخواست چون خانه خلوت شد باز بدیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب امرزش مینمایم بدرستیکه متوکل
مرا مامور ساخت که برویم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنیم و گاو بران زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود
و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را
شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بزمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم و غلامان امدند
بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امر عجیبی رخ نموده استکه از این عجیب تر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند
و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما میاندازند چون بنزد ایشان رفتم همچنان گفتار ایشان بر من ظاهر شد ایشان در اول شب بود
از شبها میان ما پس غلامان خود را امر کردیم که ایشان را تیر بزنند هر که تیر انداخت ان تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت گرفت
و جزع عظیم عارض شد و همان ساعت تب و لرز مرا گرفت باز کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی گفت
که من باو گفتم که انچه میترسیدی از شر متوکل از او این کفایت دید ثب متوکل را با عانت منتصر کشتند گفت شنیدم ایرا ولیکن در بدن خود حالتی یافتم
که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام انروز بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده
استکه منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او
ان عالم گفت کشتن پدر واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت
خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از انکه عمر من دراز نباشد پس انملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مولف گوید که میتواند
بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از اینمدت الوده بغصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد
اسدی روایت کرده استکه گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند
پس کسی را از امرای خود مقرر گردانید لشکر بسیار همراه او کرد که بروند قبر انحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت انحضرت پس او رد
امد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی هفت از هجرت بود چون خواستکه مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی انموضع شریف
پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که او کاو باز ماندگان ما زیارت انحضرت را ترک نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه
از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل داد ندا ما مین در جواب نوشت که بگذار ایشان را
و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا انکه در دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر
باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت انحضرت میروند و جمعیت عظیم بر قبر انحضرت میشود و باز امر میشود و مردم سواد معامله بسیار
میکنند پس باز یکی از امرای لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهد امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و زمین کاکر را
قبر حسین را زراعت کنند هر کرا بیابند که بزیارت انحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند انملعون
سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد بجهنم واصل شد
ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم حضرت امیر المومنین را
با هیبتیم و ترس زیارت کردم بسبب انکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت انحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون
بکربلا رسیدم دیدم که اب انداخته اند در حوالی قبر انحضرت را و گاوها را بسته اند زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر
حضرت میرسانیدند و هرچند چوب میزدند بقبر نمیرفتند رو بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا از زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد
برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه انحضرت را شهید کردند اینها دعوی قرابت خویشی او میکنند تاسف انکه در قتل او حاضر نبوده اند

انتقام از قبر او میکشد چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرتست و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید ایضاً از یحیی بن معین روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم مردی از اهل عراق آمد جریر از او سوال کرد چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر آنحضرت را هموار کنند و درختی که نزدیک قبر آنحضرت و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون این خبر را شنید دستهای خود را بلند کرد و گفت الله اکبر حالا فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول را که فرموده بود سه نفر خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آنحضرت این بوده است که درخت سدر را قطع کنند از جهت آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کنند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هرچند بقبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد گام بر نداشتند عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالها از خزانه حضرت حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضاً از عمر روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند و بجذام و برص مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجذام و برص مبتلا ایضاً روایت کرده است که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند دید بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است چون دیدند معجزه را مشاهده کردند این آیه را خواندند یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و مروی است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون باز میامدند قبر را بحال خود میدیدند جوانی شیعه که موکل این کار شده بود چون این معجزه را مشاهده کرد مومن شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر باز معانده نمود و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در کوبیدم او را صدا زدم زوجه او جواب گفت و گفت او اول شب بزیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بر قبر منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد در سجده است و سر برداشت گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است امروز خود بزیارت آمدی گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیش اعتقاد بامامت ایشان نداشتم در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را دیدم نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و بهاء و حسن و جمال و کمال و گرد او جمعی عظیم بودند و او را گرد آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت که تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که اینگونه بسیار با او احاطه کرده اند گفت محمد مصطفی است و آن سوار که در پیش روی او میرود کیست گفت امیر المومنین علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و در آن هودج دو زن با نور و جمال و عظمت و جلال نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سوار دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که برقها از آسمان نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این برقها چیست گفت برات آزادی از آتش جهنم است برای آنها که بزیارت امام حسین میایند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها بمن بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این برقها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تائب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت امام رضا خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر رسیدم و در اول شبی نشسته بودم در منزل خود قصیده در مدح اهلبیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیمی مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور دل تو گردد و بصیرت تو زیاد شود ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم جهت ضلالت مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان رسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین با ایشان احاطه

کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس من بزرگواری اهلبیت دانسته متنبه شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت کردم پس از آنجا بمدینه رسیدم بسیار بگریه و تضرع و مسائل دین خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسولخداست امام جعفر صادق پس نزد او رفتم سلام کردم جواب سلام مرا گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که در کربلا معجزه ما شد و کرامات ایشان در حق تو ظاهر شد توبه کردی و خدا ترا آمرزید گفتم حمد کنم خدا را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن کرد دیده مرا بنور هدایت شما پس حدیثی برای من روایت کن که بآن مشرف کردم و با اهل خود برگردم و فخر کنم گفت خبر داد مرا پدرم محمد بن علی از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابیطالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند بدرستیکه من امت مرا تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو پس سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله داشته باشد پس گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید ایضاً گفت و تا پیدا شد دیگر او را ندیدم ایضاً روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین را محو کنند از نهر علقمه آب بر آن ببندند و هر که بزیارت او رود بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و براه صلاح و تقوی دیده آنکه میکرد که هر سخن حقی که بخواهد بگوید کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید در آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا در آنجا دید او نیز در کمال عقل و دانائی بود برای اخفای دین حق از شر مخالفان در میان دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر ربطی هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در اینعالم یکدیگر را باز میشناسند بهلول گفت مرا بگو که ترا چه از بلاد خود بیرون آورده و چه ترا بتعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت شنیده که این لعین بی حیا با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده ام بسیار تنها و ولدم بیابانها بر سلسله زدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیده بهلول گفت من نیز با تو در اینحالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفته متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب آن موضع بسته اند بقدرت حق تعالی آب بدور حایر بلند شده است و یک قطره آب داخل حایر نشده است در مرقد مطهر آنحضرت در میان آب میماند چون آنحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاد شد و گفتند هرکه نور خدا را خواهد که فرو نشاند نخواهد توانست آن نور خدا بر رغم جاهلان روشنتر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که آن کار را بامر او کرده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با بستن و کندن و شخم کردن نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد با او گفت ایشان از کجا میائید گفت از مصر گفت برای چه آمدید باینجا خلیفه حکم کرده است که هر کس بزیارت آنجناب آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام که ببینم در این جا کرده ام و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بسیار زید گریه کرد با مهابت او را بوسید و گفت مدتها است که در اینمکان سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم در روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمری نمی بخشد مگر آب بستم بآن قبر شریف آب برود و قبر اینها را نزدیک نرفت هرچند گاوها را راندم چون نزدیک مرقد منورش میرسید پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بعد از این توبه میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت حال را با او میگویم خواه مرا بکشد خواه ببخشد چون نزد متوکل ملعون آمد معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد گفت او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها او را کشیدند پس حکم کرد که او را بدار کشیدند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید من دامنی بدل داشت او را بر داشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد سه روز بر سر قبر او ماند قرآن تلاوت میکرد و بجوار رحمت شد مصلی گریه و نوحه بسیار شنید زنان و مردان بسیار دید که مو ها پریشان کرده اند گریبانها دریده و روها سیاه کرده اند و علمها بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها بسته شده زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشت آنرا بسوی او دفن کردند و انواع گل و ریاحین و مشک و عنبر بسیار بقبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را اسیر میکنند و ملعون اسیر کنند کسی گریه بر او نمیکنند و بعلاوه آن سعی کنند که قبرش را برطرف کنند جگرگوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی و سرو سینه فاطمه زهراست و در اکثر شبها ابتدای نوحه و گریه کنند او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که بسوی او برند چون متوکل آن ابیات را خواند

خشم شد و او را طلبید و تهدید کرد و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت ای زید کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو افضلیت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافر و دشمن نمیدارد او را مگر منافق و از فضایل انحضرت بسیار نقل کرد تا انکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد المعتز بخواب دید که شخصی امد بر سر او و سرنیزه باو زد که برخیز و زید را از حبس بطلب و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من انستکه رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون امد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امان است ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در اخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من امد و گفت در اینوقت بزیارت انحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع شد بار دیگر رفتم باز همان مرد امد بیرون و گفت نمیتوانی بزیارت انحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید من از کوفه بقصد زیارت انجناب امده ام پس حایل مشو میان من و زیارت ان جناب زیرا میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند بکشند گفت اندکی صبر کن حضرت موسی بن عمران از حقتعالی رخصت یافت بزیارت امام حسین طلبید با هفتاد هزار ملک بزیارت انحضرت امده است تا صبح طالع نشود و چون رخصت یابند بآسمان بروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از ان ملائکه ام که موکلم بر حراست قبر حسین و استغفار کردن برای زیارت کنندگان انحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر انحضرت سلام کردم و بر قاتلان انحضرت لعنت کردم و نماز صبح ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر ده که کیست انکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروهی بسیار از شما بزیارت او میروند ایا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست و لیکن دختر زاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون نزد او رفتم مرا برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و ببالش تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در ان طشت بود و در ان ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او امده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بگرد او نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ ازاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی انکه تربت او را دوائی قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند مداوا میکنند و او را علاج قرار داده اند پس مردی از بنی هاشم حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه کردم سود نبخشید تا انکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای هاست از ان بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت ایا چیزی از ان تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از ان برای من بیاور ان هاشمی فرستاد و قلیلی از ان تربت را حاضر کرد پس موسی ان را گرفت و از روی استهزاء در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار اتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت را نزد او نهادند انچه دیدی بیرون امد و ندیمان او برخواستند و مجلس او بماتم مبدل شد شاپور گفت که در اینوقت شاپور بمن گفت که چاره در کار او بنما تا توانی کردم من شمع از نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین نکرده بود پس شاپور گفتم که من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود من نزد او ماندم تا نزدیک سحر موسی بهمان حال ماند بود و بیهوش بود تا بوقت سحر بجهنم واصل شد راوی گفت من بعد از این یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت انحضرت میرفت با انکه نصرانی بود پس بعد از ان مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ایضا روایت کرده است از محمد زاده که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از انها جامه سفید پوشیده بود پس یکی از انها بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من دردی در اندرون داشتم و هر دوا کردم نفعی ندیدم تا انکه نا امید گردیده بودم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما بود روزی نزد من امد مرا بانحالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بتعلیم حقتعالی شفا یابی گفتم کیست باشد که این نخواهد پس ابی در قدحی کرد و بمن داد و من خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز ازاری نداشته ام پس بعد از چند روز بدیدن ان زن رفتم و او را ملیه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی زرد در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین

گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی در غضب از پیش او بیرون امدم و همانساعت علتی که داشتم عود کرد و بدتر از اول و تا حال از ان رنج میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس نوذن اذان گفت برخواستند بنماز و دیگر انها را ندیدم

فصل بیست و سیم در بیان عدد اولاد و ازواج انحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که انحضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین و کنیت انحضرت ابو محمد بود و مادرش شاهزنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر بزرگوارش بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تیمیه بود و فرزندان انحضرت از حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از انحضرت باقی ماند و در عدد اولاد انحضرت اختلاف بسیار است انچه مذکور شد اظهر در میان علمای امامیه است و بعضی توهم کرده اند که ان بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و ان خطا بوده است بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بزرگ و بیست و سه سال یا زیاده داشت حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر اوردند دختران مدینه همه برای دیدن او امدند بسبب حسن و جمال او چون او را بمسجد در اوردند مسجد از نور روی او روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند نگذاشت و روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزندان او اسیر شدند این گبر زاده مرا دشنام داد و خواست او را اذیتی برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگ زاده است و ترا نمی شناسد که با او چنین سلوک نمائی و بگذار که دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که هرگاه کریم قومی را گرامی دارید پس حضرت فرمود که او را مخیر گردانید که هر که از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او محسوب سازید عمر گفت چنین باید پس ان ساعت بسوی انگروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه نام تو شهربانو باشد پس حضرت امام حسین گفت ای ابو عبدالله از این دختر برای تو فرزندی بهم رسد که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید باین سبب انحضرت را ابن الخیرتین میگفتند یعنی پسر دو برگزیده خدا از عرب هاشم و از عجم فارس بود و نسبت شریف انجناب بهر دو متصل میشد

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبله العارفین و قدوة المحققین الموحدین امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت انجناب است **شیخ** مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت انجناب در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و شش از هجرت واقع شد **کلینی** در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و **شیخ** طبرسی گفته است که ولادت انحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که انجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده اند که ولادت انحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المومنین و با امیر المومنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسین با پدر بزرگوار ده سال و ایام امامت انجناب سی و پنج سال بود و عمر شریف انجناب پنجاه و هفت سال رسید مادر انجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاهزنان نیز گفته اند **ابن بابویه** بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون فتح خراسان کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و انکه بجناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید و چون انجناب از او متولد شد برحمت الهی واصل شد و ان دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین انحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت پیدا کرد که امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود شوهر داد **مؤلف** گوید که این حدیث مخالف دارد با انچه گذشت در فصل اولاد امام حسین که شهربانو در زمان عمر اورده شد و بدیگری از راویان اشتباه کرده باشند از روایت که در اینجا مذکور شد اشهر و اقوا است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار اخر پادشاهان عجم را برای عمر اوردند داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون امدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را ازار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام داد پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند که کافر باشند و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای او از بیت المال حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن ان سعادتمند امد دست بر دوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المومنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه

حضرت فرمود بلکه شهربانو بیه ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود بفارسی که راست گفتی پس و کرد بجناب امام حسین
و گفت که این سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندان از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشند بعد از تو
این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایتکرده استکه پیش از اینکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو
در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با و تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح
شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه را در خواب دیدم که نزد من آمد
اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان باین زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد
و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بر تو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حقتعالی مرا حفظ کرد که هیچکس
دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم همانستکه در خواب دیدم با حضرت رسول و بجهة این نزد من آمد حضرت رسول
مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایتکرده استکه جناب امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد بر یکی از
مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او
بهم رسید دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده هستند اشهر
کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و ذکی و امین و سجاد
و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق الحمد لله العلی بوده بروایت امام محمد باقر العزة لله بروایت حضرت امام رضا خزی
و شقی قاتل الحسین بن علی **ابن بابویه** بسند معتبر از امام محمد باقر روایتکرده استکه پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را
مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حقتعالی از او بلائی دفع
میکرد که از او بیم زده بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه
توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند
از امام محمد باقر روایتکرده استکه از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمدگیها بود و در سالی دو مرتبه آنها را میبریدند و باین سبب آن
حضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایتکرده استکه چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین
یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب
که روایتکرد از ابن عباس که حضرت رسول گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجا است زین العابدین پس گویا می بینم که فرزند
من علی بن الحسین بیاید صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد بسند معتبر ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایتکرده است و در کشف
روایتکرده استکه شبی آنجناب در محراب عبادت ایستاده بود با پروردگار خود مناجات میمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آن
حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با و ملتفت نشد پس آمد ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه نگردید
و دانستکه او شیطانست پس فرمود که دور شو ای لعین و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین
و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد باسانید معتبره از حضرت صادق منقولستکه چون حقتعالی میخواهد امامی بیافریند ملکی را میفرستد که
شربتی از زیر عرش به پدر آن امام میرساند که او میاشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود
و بعد از چهل روز هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حقتعالی ملکرا میفرستد در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمت
ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راستش مینویسند و چون بمنصب امامت
میرسد حقتعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کار کند او در آن نور مشاهده نماید **فصل دوم**
در بیان شدائد و احزانی که بآنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت صادق روایت
کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون ابن نزد
او میآوردند انقدر گریست که آنرا با آب مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک
هلاک کنی و گریه کار تو حضرت فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را
بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچوقت بخاطر نیاوردم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی
من میگیرد بروایت دیگر فرمود که چگونه نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند
بروایت دیگر با آنجناب گفتند که این چند میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم ایضا

ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایتکرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکردهای آنحضرت گفت که آیا وقت آن
نشده است که گریه تو باخر رسد حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد از بسیاری گریه
دیدهای او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم که پدر و برادران و عموهای و هفده نفر از
خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند سر بریدند چگونه اندوه من نهایت رسد ایضا روایتکرده اند که آنجناب بفرزندان عقیل را
بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود بخاطر میآید کشته شدن
ایشان را در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم **ابن شهر آشوب** از زهری روایتکرده استکه عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام
زین العابدین را غل و زنجیر کنند بشام بردند جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم سعی بسیار کردم تا از ایشان رخصت
که آنحضرت را ببینم دیدم که آنجناب را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند از مشاهده آنحال گریستم و گفتم من کاش
تو میبودم و تو سالم بودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که تا
و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم بیش از این نمیتوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز
در زنجیرها داخل کرد پس فرمود و منزل بمنزل با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته اند و در مدینه
تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که ما دیدیم بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست
مینمودیم چون صبح شد در محمل و نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم نزد عبد الملک و از من سؤال
کرد حال آنحضرت را من اینواقعه را با و نقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد گفت مرا با تو چه
کار است پس فرمود از آنجناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بد با و اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد ما باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم
بیرون رفت دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیستکه تو گمان کرده و اراده در خواطر ندارد پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است
عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و نیکو شغل او ایضا روایتکرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را
فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل برساند ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند انها را بر دور قبر آنحضرت
باز داشتند سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین را میدیدم او میآمد بنزد قبر حضرت رسول و دعا میخواند که
من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسبی سوار و جامها پوشیده سر تو
بود و حربه در دست و هر روز میامد بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او
حرکت میداد بی آنکه حربه با و برسد آنها دور میشدند چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیور زنان خود
و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمعکرد و برای آن سوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من ملکی هستم از شیعیان تو و پدران تو
چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حقتعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم با آنچه کردم امیدوارم رحمت از خدا و شفاعت از رسول
خدا و شما اهلبیت دارم **کلینی** بسند حسن از امام محمد باقر روایتکرده استکه یزید بسفر حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد بر بندگی پس یکی
از قریش را طلبید گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب
و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و نه در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند
ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد او را بقتل رسانیدند پس فرستاد حضرت علی بن الحسین را
طلبید همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت بمانند آنچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم
بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم** گوید آمدن یزید بعد از شهادت
حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و راوی
اشتباهی شده باشد در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده استکه آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر میگفت
که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که آب وضوی برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم
چون بیرون بردم نزدیک چراغ بردم ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود از آن ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند این شبی است
که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود
رها کرد و از خطیره بیرون آمد نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد بر آورد و ناله میکرد و آب از
دیدهایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو

پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب کرد و میگریست تا بمرتبه که خبر او را
بحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بینا نیست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت با ان ناقه بیست
حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش آمد
گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خدا را که راست گردانید وعده
ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر بهشت مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت انتقال
نمود کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده که سوره اذا وقعت و سوره انا انزلنا تلاوت مینمود
بعد از ان این ایه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید
مرا بسینه خود چسبانید فرمود ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود که پدرش او را وصیت
نموده بود در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بکسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد از احادیث معتبره که گذشت
معلوم شد و ظاهر شد که انحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمیع را اعتقاد اینست و لید بن عبد الملک انحضرت را زهر داد و بعضی
هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده از علی بن زید که گفت که من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی
بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت است بر تو کافیست گفت ما
نمیرفتیم بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در یکی از سالها من در رکاب او بودم و هزار نفر از حاجیان در رکاب انحضرت
بودند در عسفان فرود آمدند و حضرت دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ
بود در انحضرت بود بتسبیح انحضرت تسبیح گفتند صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید
ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اهل
آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون انحضرت وفات یافت نیکوکار
و بدکردار همه با جنازه انحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین اتفاق نخواهد
شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از ان صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم و از شنیدن صدای
تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز انحضرت برگشته بودند و نه نماز را دریافتم و نه نماز مسجد را
و مرا زیان بزرگ واقع شد پیوسته بر این حسرت هستم که چرا با انحضرت نماز نکردم و در روز وفات انجناب خلاف کرده اند بعضی
گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده و بعضی سال نود و دوم
گفته اند و کلینی و اینها مذهب اختیار کرده ابن شهرآشوب گفته است که وفات انحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از
سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده و در مدت عمر انجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و
هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات
انجناب در سال نود و پنجم واقع شد بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد در کشف الغمه از ابن خشاب روایت کرده است که عمر شریف حضرت
امام زین العابدین پنجاه و هشت بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که در زمان انحضرت بر شیعیان
واقع شد از حضرت صادق منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنا بر انجناب میکرد باین سبب
حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد ان ملعون اوردند گفت تو شقی بن کسیری گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست
و مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل
بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت کیست و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم کیست
حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر
از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر اند گفت این علم نزد کسیست که اسرار و نهان
ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس ان لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علما
مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض بیهوش میشد چون بهوش می آمد میگفت
چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر است که هرگاه بخواب میرفت سعید را بخواب میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن
خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید

گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه جزا دارد کسیکه از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم حال
اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هرچه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار
کن هرچه ایشان ترا است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان اوری و گمان ندارم که بشناسی انکسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجا است
گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس ان ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را ببرند و بر دار
کشیدند پس دیگری را اوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من بر رای مصاحب خودم پس امر کرد که او را گردن زدند و
بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر را که ازاد کرده حضرت امیر المؤمنین بود بنزد حجاج
اوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت اب وضو او را حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد
میگفت قنبر گفت این ایه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند انچه را بایشان یاد اورده بودند گشودیم
بر ایشان درهای هر نعمت را تا انکه شاد شدند بانچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه و حیران و ناامید ماندند پس بریده شد
اخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوند است که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت گمان دارم که این ایه را تاویل
میکرد در باره ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردن ترا بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت را خواهم یافت و تو
بدبختی خواهی یافت پس ان ملعون امر کرد که گردن او را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم
یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بخدا بکشتن او اعوان ان ملعون گفتند ما گمان نداریم که کسی صحبت ابوتراب زیاده از قنبر
مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای منست
و علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت دین بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزاری جویم
گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت ان را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بجهة انکه مرا بهر نحو که بکشی در قیامت ترا بهمان نحو خواهند
کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داده است که مرا بناحق مانند گوسفند سر خواهند برید
پس ان لعین امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و درج امامت و خلافت و معجزات
و عصمت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والاخرین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین **فصل اول** در بیان
تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب انحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف انحضرت در
روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت
و اسم شریف انحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب انحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای انحضرت باقر است
زیرا که حضرت رسالت او را باین لقب ملقب گردانیده بود برای انکه شکافنده علوم اولین و اخرین بود و حضرت رسالت بجابر بن
عبدالله انصاری گفت که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که ملقب بباقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین
انحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین انحضرت این کلمات بود
ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست
میکرد و مادر انحضرت فاطمه دختر امام حسن بود کنیت او را ام عبدالله میگفتند و انحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوار او بامام
حسن و امام حسین میرسید اول علوی که علوی از او بهم رسید انحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق منقولست
که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام ان روز او را سستی و
فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانا بردبار و چون از خواب بیدار
میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت
تو بسوی خیر و عاقبت نیکو بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس بعد از ان در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا انکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار
از ملائکه در خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری ان نور را نمی بیند مگر پدر ان امام پس امام
مربع نشسته از مادر متولد میشود سرش بزیر نیست چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدا
میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و الوده بچرک و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش او رسیده میباشد و در تمام ان روز و شب از دو دستهای
او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دوم** در بیان انچه ظاهر شد از انحضرت و مخالفان او در تمهات سید بن طاوس روایت کرده

بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد در آن سال من بخدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی پدرم در مجمع مردم گفت که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بان حضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدهٔ خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید یا دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بمدینه مراجعت نمودیم پیکی از او بسوی عامل مدینه آمد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در مقابل خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضور او بکمان و تیر میانداختند چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم در پیش و من از عقب او میرفتیم چون نزدیک آن لعین رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت من پیر شده ام و از من اکنون تیر انداختن نمیآید مرا معاف دار بسیار ابرام کرد پس آن لعین سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف ندارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از او گرفت با یک تیر و تیر را در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس دیگری گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را بدو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت میافکند بر جگر آن لعین مینشست و رنگ رویش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر انداختن چرا میگفتی که من بآن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید سر بزیر انداخت تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب در جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید گفت باید قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیر انداختن را کی بتو تعلیم کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک کرده ام چون شما مبالغه کردید سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا ای ابا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی از حجت نباشد و یکی از ما که در این کامل باشد آنچه دیگران قاصر اند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر انداخت ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است که حقتعالی محمد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث کرد با بنده از سفید و سیاه و سرخ ولیکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و حاصل علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است پس هشام گفت از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده است که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید برازهای چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابیطالب گفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود مخصوصان خود میگوئید از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی گفت و دیگران محرم آنها نبودند و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار بود باین رازها مخصوص گردانید و باین طریق علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب دانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حقتعالی بر رسول خود کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شئ و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شئ احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شئ پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیبی و سری که بسوی او فرستاده بود البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر فرمود علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه

غسل و کفن و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند باصحاب خود گفت حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که از منست و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر انداخت پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین امروز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاضران گفتند قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند و مسائل خود را از او سوال میکنند امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند پس آن گروه نصاری بان کوه بالا رفتند و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر بود و حواریان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریری زرد بر سر بست دیدهای خود را مانند دیدهای افعی حرکت داد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان واقع شود بگیرد و او حاضر شد چون نظر آن عالم بپدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه پرسید از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال کنی پدرم فرمود تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است گفت از ساعتهای بهشت است و در آن ساعت بیماران بهوش میآیند و دردها ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرده در آن ساعت بخواب میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا بسوی رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و بر انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غائط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله سوال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیر را میرانید بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت مردند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه میخواهید از او سوال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شد و با اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیدند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند که دو پسر ساحر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خون او هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از آن وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب گفتند هر چند ملازمان ما مبالغه کردند در نگشودند و آذوقه بما ندادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که

از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید
ان بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد
سودی نبخشید گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید چون حضرت امر ایشان را مشاهده نموده پیاده شد و گفت ای
جعفر تو از جای خود حرکت مکن و بکوهی که در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود بآنجانب رفت و بر کوه برآمد و بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود
گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی
او بر ایشان خواند تا آنجا که ختم میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی
بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن صغیر و کبیر ایشان رسانید ایشان را از هشت عظیم عارض شد بر بامها برآمدند و بجانب حضرت
نظر کردند پس مردی پیری از اهل مدین پدرم را باین حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در
موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را ندا کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما
نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را بدر منازل خود فرود آوردند و طعام دادند ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی
مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند بروایتی دیگر آن مرد پیر را طلبید پیش از آنکه رسید نزد هشام برحمت
الهی واصل شد بر هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بلعنت الله باسفل جحیم واصل شد کلینی بسند
صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا
میامدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج
مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید یعقوب راوندی
بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزند امام حسن که فرزند بزرگتر است
اولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد در آنجا خصومت با عمم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم گفت آه
بخصومتی که نام مادران مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد گفت ای برادر بخدا سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن
الحسن سخن نگویم و اعتابی تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید
که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از
این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بجهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با منست بدانکه کاردی در دست داری و این
پنهان کرده کارد بقدرت خدا بسخن درآید و گواهی دهد برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بزمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی
و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمه او برنداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد
افتاد پدرم دست او را گرفت و برخیزانید فرمود که اگر سنگی بداینی که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس
آنجانب سنگی که زید بر آن ایستاده بود بحرکت درآمد بنحوی که نزدیک بود شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت
نکرد آن سنگ بسخن آمد گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید
مدهوش شد و بزمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ما است و برای من
گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید آن درخت بقدرت حق تعالی هر سینه و ستمه را بحرکت درآورد و زمین را
شکافته و نزد ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان گسترانید بقدرت حق بسخن درآمد گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار است بحق از تو
دست از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید درخت بجای خود باز رفت
پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند حضرت برگشت و زید همان روز متوجه شام شد نزد عبد الملک مروان
چون بمجلس او درآمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک
نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من بفرست و با زید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون
آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت این جوابی که تو نوشته ام نه از روی مخالفت فرمان تو است ولیکن محض نصیحت و خیر
خواهی است و آن مردی که تو امر کرده که اهانت باو رسانم و او را بسوی تو بفرستم مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت
باو نمیرسد چون در محراب عبادت صلوات بتلاوت و قرائت بلند کند حیوانات و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او در تلاوت
مانند داود است در رقت خواندن زبور و داناترین مردم و دلنرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت بوالی

خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بمرد دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد
نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمتها و چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی
خوشنود شد که بان امر شنیع مبادرت ننموده است و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بر زید خواندند زید گفت رشوه داده او را
از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب تدبیری بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم زید گفت میل
نزد او است شمشیر حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد از برای آزار
راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه
حضرت رسول را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد نامه عبد الملک را خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت ده
والی گفت چنین باشد پس متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و نزد
والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبدالملک بدیدن آنها بسیار شاد شد زید را طلبید آنها را باو نمود چون زید
آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک از اینها از امتعه حضرت رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی
و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور
مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید برای مفاخرت آن متاعها را با ایشان نمود و گفت اینها متاع
حضرت رسول است که برای ما فرستاده اند بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم
بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که او را
تادیب نمائی و در عهد شما باشد زینی از برای آنحضرت فرستاد که بآن سوار شود چون زید بمجلس حضرت آمد و زین نزد حضرت بود آن را دید گفت
اینها همه مکر و حیله او است و آن ملعون زید را فرستاده که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه
کرده و این چه امری شنیع است که بدست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم این زین را از چوب کدام
درخت تراشیده اند و در آنچه چیز تعبیه کرده اند لیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر ظلمه
براسب بستند حضرت سوار شد در آن زهری تعبیه کرده بودند بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود کفنهای آنجناب را
حاضر کردند در میان آنها جامه سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار دهید سه روز در
آن روز مشقت بود و در روز سیم بدرجه شهادت و اهلبیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق فرمود که آن زین نزد ما است و هر وقت
نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم و چنانچه او خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را
دردی عارض شد مخبط گردید هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده که روزی یکی
از دندانهای امام محمد باقر جدا شد آن دندان را بدست گرفت و گفت الحمد لله پس بحضرت امام جعفر صادق گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن
بعد از آن چند روز دیگر دندانی از آنحضرت جدا شد باز در کف گرفت و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن
در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت
خائف شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند
پس آنحضرت از آن مرض صحت یافت و مدتی سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق را طلبید گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را
حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردند
دیگری پیراهنی بود که خود میپوشیدند و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و قبر مرا در زمین شق کن بجای لحد
که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت
چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای این گواه
گرفتم که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و اثری در تو مشاهده
نمیکنم آنجناب فرمود که آن دو کس که مرا خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی در روز دیگر فوت شد
که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم در بصائر الدرجات
منقول است که امام جعفر صادق فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم اشاره کرد که دور شو و با کسی
راز میگفت که من او را نمیدیدم با آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم و فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب

تا بمن وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسول بعالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین
برای من شربتی آورد که آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون شب وفات
پدر بزرگوارم شد حالش متغیر شد چون آب وضو آنحضرت را هر شب نزدیک رختخواب میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند
که از بیهوشی است این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت دانسته بود کلینی بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که مرگ چند میل از مدینه دور بود و خواب دید که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر که ملائکه او را
در بقیع غسل میدهند از خواب بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید
او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر متصل هم برای تعزیه ماتم خود وصیت فرمود بسند
موثق از امام جعفر صادق روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که ده سال در موسم حج
بر من گریه کنند و ماتم تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی
صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع
الآخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب بروز دوشنبه هفتم ذیحجه بوده و مشهور آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود
با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه
و هشت سال گفته اند در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین سه سال شد و در وقت
وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و دو ماه کم ماند بعد از
وفات پدر بزرگوار خود سی و پنج سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم
از هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت
آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت
آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهور و تواریخ مضبوط است و شاید از راویان هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق
در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر رحلت نمود حضرت
صادق میفرمود که چراغ میافروختند در آن حجره که در آن حجره وفات یافته بود **باب هشتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال
مبین المشکلات و الحقایق موضح المسالک و الطرایق امام المشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق است **فصل اول** در
بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادات آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیتش ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و
فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنحضرت صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام
بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها
صادق است گفتند بخصوص چرا او را صادق مینامند حال آنکه همه شما صادق و راستگویید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا
که آنحضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی
امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا
می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن
گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته و سفید بدن و کشیده بینی و موهایش سیاه و مجعد بود و بر خدش خال سیاهی بود بروایت حضرت
امام رضا نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی و عصمتی من الناس
بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس
ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و ششم نیز گفته اند و اشهر آنست که
هفدهم ماه ربیع الاول و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر
آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر و اگر پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند ضرر ندارد میباید که ایشان در
کافر و حم کافر نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان
حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از ایشان بود که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را
باسانید معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما بآن نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود

و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزیر میآید دست بزمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند کند ملکی در میان دو دیده
او مینویسد این آیه را که و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت فایز میگردد حقتعالی
برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید **فصل دویم** در بیان بعضی از ستمها که از جابران بآن امام
مظلوم واقع شد در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس است آنحضرت را از مدینه بعراق
طلبید بعد از مشاهده معجزات بسیار و علو شان و مکارم اخلاق و اطوار آن عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب برساند و رخصت داد
آنحضرت را و بعد از او برادرش منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را
بعراق طلبید پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که
شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند حاجب خود ربیع را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع
چون حضرت را آورد و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را
برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد
بخدمت آنحضرت رسید گفت یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود
که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا مبدل بخوشنودی گردانید منصور گفت
ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان میخایید و بزبان فصیح گفت که اگر اندک اسیبی بامام زمان
میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی
که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق در خشم شد و ابراهیم بن جبله را فرستاد که برو عمامه جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را
بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم کردم که چنانچه او گفته بود حضرت را
ببرم باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو
رکعت نماز کرد و بعد از آن دعائی خواند که بسیار گریست و بعد از آن متوجه من شد فرمود که هر روشی که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم
بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طرز نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون
نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند
که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و بزودی مفارقت واقع خواهد شد
آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را رخصت کرد و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد و گفت برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از
او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد ایضا
روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر میشست آنروز را روز ذبح میگفتند زیرا
که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از
شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را از من میدانی بایستی که ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع گردانم
که از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی
ندارم گفت میخواهم که بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم
انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک کند
و آخرتم از دستم میرود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت
و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرانش جرئت دارتر
و سنگین دل تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر بر او داخل شو بهر حالتی او را بیابی بیاور پس آخر
منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز
فارغ شد گفتم که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم
گفتم رخصت نیست و نمیگذارم پس آن پیر ضعیفی که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر برهنه و پا برهنه از خانه بیرون
آوردم و چون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم باو و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم که

میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست و او را
ربیع اخلاص بسیار داشت خدمت آنحضرت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم تو بجانب ما میل
داری بیفکن مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن ملعون برگشت و آن لعین الحاح
میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس دو رکعت نماز گزارد در زمان طولانی بدرگاه الهی عرض نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست
آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر را بدر قصر برد نظر آن لعین بآنحضرت افتاد از روی
خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت
فرمود بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و با
آزارها که از ایشان بما و اهلبیت ما رسید پس این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این آزارها کنم با خویشی و نسبی و
الطاف شما نسبت بما و اهلبیت ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند و در آنوقت بر روی نمد نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در
زیر مسند خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه ها بیرون آورد و بنزدیک آن
حضرت انداخت و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اینها افترا است بر من و من این نامه ها ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزم نکرده ام اکنون که ضعف و پیری بر من
مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ دریابد که مرگ من نزدیک شده است و هرچند امام
مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن ملعون زیاده شد شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم آن ملعون دست
دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی
فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من
افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع کشید با خود عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم و بر خود زنم
هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش کینش
مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید آن امام غریب مظلوم در نزد آن بدبخت مشئوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود
آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست گوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا
بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید بر مسند خود نشانید از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید گفت جنیبه خاص مرا
حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و بهمراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد
با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او
اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر
در حق تو بعمل آورد و میدانم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول
دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را
بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن داده اند و من بتو نفروختم آنرا بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول
الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که بکسی کردیم پس نمیگیریم
آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنجناب بخانه رفتم دعاها را خواند من نوشتم و تملیک آن مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یا ابن
رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طیش میکرد و تأکید احضار شما مینمود هیچ اثر خوف
و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است هیبت و شوکت مخلوق
در نظر او نمینماید کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما
حالها غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده
نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را
تعظیم و اکرام نمودی و مرا مأمور بسا نیکی ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را
پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را از آنچه مفاخرت ایشان در میان
مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن پس خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از تو و

خدا کسی در اینجا نیست و اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم
پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بآنکه عذری از او قبول نکنم و بودن او هرچند بخروج بشمشیر نکند گران
تر است از عبدالله بن الحسن که خروج کند زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق
و زاهدتر و خوش اخلاق ترند در میان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از
غلاف کشیدم حضرت رسول برای من متمثل شد در میان من و او حائل گردید دستها گشوده بود و آستینها را برزده بود و ترش کرده
از روی خشم بسوی من نظر میکرد من باین سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم
باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده از اول چنانچه بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر میکردم او
قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سوم جرئت کردم و گفتم اینها از فعل جن میباشد پروا نمیباید کرد و شمشیر را
تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا زده و برافروخته گردیده و چنان
نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست او بمن برسد باین جهة از این اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد
بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مباد که کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را نقل
نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت کرده است بسند معتبر
از صفوان بن مهران جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد
غلام خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد محمد پسر عبدالله را او اعانت این کارها کرده
ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستد او نامه منصور را بخدمت حضرت
فرستاد و گفت که باید فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق
برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دستها برداشت و دعا خواند و من نزد دیگر شتران برای آنحضرت
حاضر کردم متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید آن خلیفه ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع
کرد و گفت که شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع کند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا
سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود بخدا سوگند خوردم قبول نمیکنی مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم
منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها
برای تو گفته است او در پیش تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام
صحیح است حضرت باو گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع بقسم کرد گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند
تعجیل مکن و هرچه که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که
او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوه خدا و داخل شوم در
حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال
بر خود لرزید خائف گردید گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من
از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را مغموم یافتم و آه میکشید از اندوهی که داشت گفتم ایها الامیر سبب تفکر و
اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید بزرگ ایشان مانده است در باب او چه میتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد
گفتم ایها الامیر او مردی است که بسیاری عبادات او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده
گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام پیش از آنکه شام امروز
در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد بسیار غمگین گردیدم پس جلادی را طلبید
گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت
است میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای
مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست سر و پای برهنه باستقبال او دوید بندهای بدنش میلرزید دندانهایش برهم میخورد ساعتی سرخ
و ساعتی زرد میشد آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای
خود می نشیند گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف آوردید حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم

گفت شما را مطلبیده ام و رسول اشتباه کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که دارد و طلب حضرت فرمود که حاجت من آنستکه
مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست بیرون آمد من حمد خدا را بجا آوردم که آسیبی از ملعون بآن امام نرسید
و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته
گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن
طلبیدی و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را
در زیر قصر گذاشت و دم خود را دور قصر و خانه من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بد اراده کنی نسبت بآنجناب ترا و خانه ترا فرو
میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدیکه دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از عجب
زیرا که نزد او دعاها و اسمها هست که اگر آنها را بر شب بخواند روز نمیشود و اگر بر روز بخواند شب نمیشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبید
که بزیارت آنجناب روم مرا دستوری داد و اباء نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند
تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چها از جعفر بن
محمد برای ما نقل میکنند بخدا قسم که نسل او را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید گفت با هزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانه امام جعفر داخل شو
و سر او و سر پسرش موسی را ببر برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه او را نزدیک در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را
جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد امر کرد لشکر
خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور
سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرگردید خانه در نظرم تاریک
و دو شخص را دیدم که در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که سرهای آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار این را که دیدی بکسی نقل مکن
و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانید **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت
و خلافت است در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد اشهر آنستکه در ماه شوال و بعضی در شنبه پانزدهم ماه
رجب سال مذکور گفته اند اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنجسال گفته اند بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده
اشهر روایات ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده استکه در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و
چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادت آنحضرت در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند ماه گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال با
پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات
که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام امامت آنجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابرهیم بن ولید و ملک مروان حمار بود و ابو مسلم خروج کرد
در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و
یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او بروایتی یکسال بعد حضرت صادق بآبای گرام ملحق گردید بقولی دیگر ابتدای امامت آنحضرت
در پادشاهی ابرهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند گویند که انگور زهرآلود بآنحضرت
خورانیدند و باتفاق امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب پدر منیع خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون
هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بایشان نظر کرد و فرمود شفاعت ما
نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید برای او
از آثار خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید اراده قتل تو کرد حضرت فرمود
که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته است که والذین یصلون ما
امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و او را خوشبو
گردانید و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم کلینی بسند موثق از امام موسی روایت کرده است
که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو برد و جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین
باو رسیده بود و در بردی یمانی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز بچهار صد دینار میارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات
حضرت صادق آنحضرت امام موسی میفرمود که هر شب چراغ برافروزید در آن حجره که آنحضرت وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب

روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی
نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بپیش من انداخت و گریست و گفت این
نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا هم
میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده او را طلب کرده گردن بزن بعد از چندی جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی
کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را نمیتوان کشت
مترجم گوید حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد از این جهت بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود اول
نام آن لعین نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص
آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده بود
رفت ابو حمزه از او پرسید چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر سخت از جزع زد و بیهوش شد چون
بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرده عبدالله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله
که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که اگر وصی را داند بقتل رساند
و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله افطح است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که
فرزند بزرگ اگر علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد عبدالله در بدن خلل یا بود و در دین ناقص بود و جاهل بود باحکام
اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امام است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان
بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده استکه چون منصور در بغداد عمارتی بنا کرد
اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در ستونها اجر گذاشت تا باین زجر شهید شد روزی کودکی خوش رو و خوش
موی از فرزندان حضرت امام حسن را بدست بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را با او موکل کرد
که در حضور او این واقع شود چون بنا بجمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و اجلال نظر کرد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال
چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت
ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد مردم در جاها خود آرام گرفتند آن بنا
بنزد آن ستون آمد و آن جوان علوی را بیرون آورد و گفت ای جوان من بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله که
با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد من در این شب از ترس بر خود ترا
ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در قیامت با من خصمی نکند پس با آلتی که در کار او مهیا شد گیسوهای آن سید عالی
را برید گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من
بنزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید
جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد این گیسوها مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس آن امامزاده گریخت
و کسی ندانستکه بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده را
شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردم و برگشتم **باب نهم** در بیان تاریخ احوال سید بشر و شافع محشر و نور بخش
شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت
موسی بود و کنیت او ابو الحسن و ابو ابرهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم و
صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را حمیده
بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایت امام رضا حسبی الله بود بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت
آنجناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنستکه ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی صد و بیست و نه
گفته اند روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود برقی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد
و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض
کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی
برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت که بعد از چند روز

دیگر بخدمت آنجناب رفتم و گفتم میخواهید خبر دهم شما را که آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید اکنون
آمده است بروید و باین همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده
نزد من مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند
میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با آنچه در کیسه است میخریم او مرد
سفیدی نزد او بود گفت بگشائید سر همیان را برده فروش گفت عبث میگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت که بگشائید چون
شمردیم هفتاد دینار بود نه کم بود و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بمجلس آنحضرت و حضرت امام جعفر در مجلس آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود
بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت حمد خدا را بجا آورد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا
و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه بکر مانده با آنکه اسیر بودی چگونه تو
باکره ماندی گفت هرگاه نزد من میآمد آن برده فروش اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه بر رویش میزد و او را مانع
میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از نیکان است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بسند معتبر
دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص پیوسته ملائکه با او بوده اند و او را
حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بمن آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب
دید که ماه در دامنش فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را خرید فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده
اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید نیکو
بسیار آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده
بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد
و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دندانهایت را خندان و دلت را شاد
بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و مرا از امری خبر داد که من مطلع بودم ابو بصیر گفت
فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را باسمان بلند کرد من
باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامت است برای امام فدای تو شوم
حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب
صاف تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که آشامید امر کرد او را بمجامعت پس از ساعتی شاد
و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد
جد من آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند
منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم
او قرار گرفت پس بشارت باد شما را که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت آشامیده باشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه
مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را باین بدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند
و بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم بیرون میاید
دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی
سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیده من از خلق من
و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمین من برای تو و موالیان تو واجب گردانیدم رحمت خود را
و بخشیدم بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب
گردانم هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهان هیآتی که هست شهد الله انه
لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام کند حق تعالی علم اولین و آخرین را باو عطا
میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر
است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است تنزل الملئکة و
الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز

اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد
اشهر در شهادت آنحضرت آنستکه در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند
و در روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی بیست و پنجم ماه گفته اند عمر شریف آنحضرت در روز وفات موافق مذکور پنجاه
و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام
خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و بظاهر متعرض آنحضرت نشد بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن ملعون حضرت را
بعراق طلبید محبوس گردانید بسبب مشاهده معجزات بسیار جرئت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید بعد از آن یکسال و
مدتی خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهرون ملعون رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت
و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند
آنستکه چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر
زبیده را ولیعهد خود گردانید خلافت را بعد از او برای عبدالله مامون گذاشت و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث اراده تربیت ابن
زبیده گردانید یحیی برمکی که اعظم وزراء آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک
اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث برآمد مکرر بدار او نزد هرون میگفت تا آنکه او
نسبت بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر میگفت و از محبان و موالیان آنجناب است و او را خلیفه عصر خود میداند و هر چه بهمرساند خمس آنرا
بحضرت میفرستد باین سخنان آتش کین آن ملعون را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل
ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایتی دیگر محمد بن
اسمعیل که برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت ابن برمک خلیفه را بر او تسلط داد
و او را طلبیدند چون آنجناب بر این امر مطلع شد او را طلبید گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت بسیار پریشان
شده ام و قرض بسیار بهمرسانیده ام آنحضرت فرمود قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن
آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه
حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخواست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند
در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت
باو احسان مینمائید این عطای جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدرانم روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان
کند و او در برابر بدی کند اینکس قطع احسان خود را از او نکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون
علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او تواطئه کرد که چون بمجلس هرون رود هر چند نسبت بعم خود بگوید
هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون براو داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیدم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این
شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و املاک بسیار جمع کرده
است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت درد گلو در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب
الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیر عارض شد جمیع احشای او بیرون آمد چون آن زرها را برای
او آوردند در حالت نزع بود و آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند و در سالی که صد و هفتاد و
نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و
اعیان و اشراف هر بلد در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد
یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم او نقل میکرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا او را
مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام اراده دارم که موسی بن جعفر را میخواهم او را حبس کنم زیرا که
میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل
بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند کشیدند که از مسجد بیرون برند
حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بد کار تو باهلبیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه
و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داده که

برای آنکه ندانند که انجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره
فرستاد و حسّان سروی را همراه انجناب کرد که انجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم
ماه ذیحجه انجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه انجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی انجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بمحل نماز او بود
محبوس گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید دو روز در مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبت دیگر برای
آنکه طعام از برای انجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی شنید از لهو و لعب
و غنا و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش اینها خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس
بود مکرر هرون باو نوشت که انجناب را شهید کند او جرئت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او را منع مینمودند چون
حبس انجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید بر قتل وی اقدام نمینمایم هر چند که احوال او
تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند
بکسی را بفرست که او را از من تحویل بگیرد و الا او را رها میکنم و دیگر
حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم یکی از جواسیس عیسی که به تفحص احوال انجناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از
جناب میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت
و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد انجناب
را از بصره به بغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود
بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آنخانه چه میبینی گفتم جامه میبینم که بر زمین افتاده است گفت
نیکو نظر کن چون نیک تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست
تجاهل میکنی نزد من گفتم مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی‌بینم مگر
حالتی که می‌بینم چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده
است که چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته است در سجده خود چون نماز
ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضو
تجدید نماید مشغول نماز میگردد مشغول نماز و تعقیب باشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب
نماز خفتن فارغ میشود اندکی افطار مینماید پس از آن سجده بجا می‌آورد چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید
پس بر میخیزد تجدید وضو مینماید مشغول نماز صبح میگردد از روزی که او را نزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی
ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت باو اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بکسی نسبت بدی
نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم
که این کار از من بر نمی‌آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون بودم روزی
داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت
نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت بحالتی او را دیدم خشم و
غضبی را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که انجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا
نتوانستم گذشت مذبحه جلادان را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را
حاضر کردم و از پی انجناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از جریدهای نخل ساخته بودند در آن خرابه غلام سیاهی دیدم
گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون داخل شدم و رفتم دیدم غلامی
مقراضی در دست دارد گوشتهای پیشانی را که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک
یا بن رسول الله رشید ترا طلبیده انجناب فرمود که مرا با رشید چه کار است ابا و نور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت بر
خواست و گفت اگر نه آن بود که از جد رسول خدا روایت بمن رسیده که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی‌آمدم پس در راه
عرض کردم باو ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک است حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او
نخواهد گذاشت بمن آسیبی برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران است در میان

خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا خائف گردانیده
باشی او را که من بر او خشمناک گردیدم زیرا آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع شود برو رخصت بده که او داخل شود چون انجناب داخل شد بر
برانحضرت از جا بر خواست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی من
من پس انجناب را در پهلوی خود نشانید گفت بچه سبب بدیدن ما نمی‌آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیا تو مانع است از دیدن
تو پس حقه غالیه طلبید بدست مبارک انجناب را خوشبو گردانید امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با ده بدره زر انجناب فرمود که اگر نه آن
که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس انجناب
آمد گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش
کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم گروهی احاطه کردند بخانه من در حالی که دست داشتند از هر جانب و دیوار از زیر
قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش بر زمین فرو میبریم اگر نسبت باو احسان نماید دست از او بر
داریم و بر میگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب بلند میشد تا پیش
میرفت مشغول عبادت و تضرع میبود تا زوال شمس ایامی که در حبس هرون بود آن ملعون بر بالای بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که انجناب
را در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید بربیع گفت این جامه چیست که هر روز می‌بینم در این جا
ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجده میباشد هرون گفت بدرستی
که او از رهبانان و عبادان بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده از لعین گفت برای دولت
دنیا ناچار است که او چنین باشد بروایت دیگر هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل انجناب اقدام نمینماید انجناب را از خانه او بیرون آورد نزد
فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای انجناب میفرستاد و نمیگذاشت که از جائی دیگر طعام برای امام عالیمقام بیاورند در
چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم
هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش
ظاهر شد رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد انجناب فرستاد چون طبیب نزد انجناب آمد احوال پرسید انجناب جواب نفرمود
چون مبالغه بسیار کرد انجناب دست مبارک خود را بیرون آورد باو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نگاه کرد دید که کف دست
مبارکش سبز شده از زهری که بانجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا بر شما
سوگند که او بهتر از شما میداند که بچه شما با وی کرده اید از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چند گاه که فضل بن ربیع تکلیف
قتل انجناب کرد او جرئت اقدام باین امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم انجناب مینمود چون هرون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که انجناب نزد فضل
مکرم و معزز است و اهانت و اسیبی نسبت بانجناب واقع نمیشود مسرور خادم را بتعجیل فرستاد به بغداد و با او نامه کرد که بی خبر بخانه
فضل در آید و حال انجناب را مشاهده نماید اگر چنان ببیند که مردم باو گفته بودند بلا نامه بعباس بن محمد دیگری بسندی بن شاهک برساند که
ایشان از آنچه در آن نامها نوشته بآن عمل نمایند پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون
دید انجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود
فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید صد تازیانه باو زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه
نوشت که انجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس بآواز بلند خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است او را لعنت میکنم شما
نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید از راه دیگر غیر
راه متعارف داخل شد از عقب هرون در آمد در گوشش گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی
بعمل آورم پس آن ملعون از یحیی راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود او را لعنت کردم اکنون توبه
و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که
تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه شد به بغداد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفتند آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر و ملاحظه
تفحص احوال عمال بایشان آمده ام چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کند و طبقی
چند را بزهر آلوده کرد بابن شاهک داد که نزد انجناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دستهای انجناب را ببندد تا تناول نماید چون
ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام مظلوم غریب برد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند گفت شیخی

از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آنجا محبوس بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا مردم گمان میکنند که ما ضررها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم در اینباب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزلی گشاده بر روی فرشها جا داده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای او نگاه داشته که چون بر گردد باو صحبت بدارد اینک صحیح سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و نفحات از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ایگروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و غیر آن ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم کرد و بعالم بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد مانند شاخهای درخت خرمابن بلرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن ملعون گفت که مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهلبیتیم مهر زنان و زرحج ما و کفن مردگان ما از مال پاک ما است کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحت در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون را در قتل آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند بر روی مبارکش را گشودند مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده بیائید و او را مشاهده کنید مردم میآمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایتی دیگر ندا میکردند این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بیائید او را بنگرید بعد از آن حضرت سندی بن شاهک با هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بسوی موسی بن جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست باجل خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بان متهم گردانند غلط است ایشان هم بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا بن رسول الله دعا کن خدا مرا بر ایمان بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بان اسمی که آصف برخیا خدا را بان اسم خواند تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستاده و متفکر بودم بعد از زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده درآمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بفضل و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود بریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم بیاشامم شکم من از زهر قهر نفخ کند اعضایم ورم کند چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده او را منتظر بودم حتی [illegible] ایستاده بودم تا آنکه بعد از من آب طلبید نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا عالیشان و اوصیا ایشان را جز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد چون لحظه نظر کردم آن خوش‌روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت چهره وی ظاهر و شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک

اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آن حضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را به تجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمد بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری گریستند سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند لله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید آن ملاعین را عقیده این بود که آنحضرت را حنوط و کفن میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بانجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمی دیدند چون انجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید رو بمن آورده فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک ننمائی و روی بر دست تو دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم را در مقابر قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بر خبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون در قصری که در کنار شط بود چون صدای غوغای مردم شنید ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر افکند و گریبان چاک زد و پا برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بسوی طیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را بر آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانیدند با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدس گردانیدند و قبه نور را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک این اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون سیه رویان ستمکار آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند انجناب امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب خوابگاه آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از نماز عشا و تعقیب و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادات میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش آنحضرت را گستردم و انتظار میکشیدم که از مسجد رسول بطریق معهود باز آید چند آنکه انتظار بردم تشریف نیاوردند از نیامدن آنحضرت خاطر زکیه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید وحشت عظیم در پردگیان ستر نزاهت و طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل در آمد بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد مدتی اضطراب نمود طاقت فرسائید فریاد برآورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان ایزد دانی را وداع گفته پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این اثر حسرت را در سینه پنهان دار که این خبر بوالی مدینه نرسد و میگوید که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز بکنند پس آنچه اسرار امامت بود سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت دوری که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرده و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو بسپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر شد چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بتایید الهی از مدینه به بغداد رفته بود مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود باز بسبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهلبیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین ممتلی شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد هر روز از برای دهر از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان

در جمیع امور بفرموده انحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه نمیتوانست انحضرت را بقتل رساند رای شومش بر ان قرار
گرفت که ان امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و تنکه از ان زهر مهیا کرد و سوزنی طلبید بیست دانه از ان رطب را در
سوزن گذاشت و ان زهر را بسوزن و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و انرشته را مکرر در میان ان دانه دوانید تا انکه دانست که
زهر در میان ان دانه جا کرده است پس ان دانه خرما را در میان دانهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر
و بگو رطب نفیسی برای خلیفه اورده بودند و نخواست که از ان بی شما بخورد این دانها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید همه را تناول
نمائی و انجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که از ان دیگری بخورد چون خادم ان سینی را بخدمت انحضرت اورد و رسالت ان لعین را رسانید
خلالی طلبید خادم در مقابل انحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بان خلال رطب بر میداشت و تناول مینمود هرون لعین سگی
داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در ان وقت باعجاز حضرت خود را از بندها
کرد زنجیرهای خود را بزمین میکشید تا بنزدیک انحضرت امد ایستاد حضرت ان رطب زهر الود را با خلال برداشت بنزدیک ان سگ انداخت
سگ ان رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول کرد خادم سینی را برداشت نزد
ان لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون هرون خبر سگ را شنید اضطراب
عظیم در او ظاهر شد بر سر سگ امد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در ان ظاهر است خادم را طلبید شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر
خبر رطب را براست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید انچه واقع شده بود همه را نقل کرد ان لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست طعام
نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر اشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون
بود ان لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت انحضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا
انکه برای تضییع حضرت بهانه بدست اید چون کنیز را بخانه انجناب اوردند فرمود که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما میاید بنزد من
قدری ندارد چون خبر را برای ان لعین بردند غضبناک شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را
نزد انجناب گذاشتند ان لعین از مجلس خود برخواست خادمی فرستاد که خبر ان جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت که جاریه در سجده است و
میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی اسمان
نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالت غریبی مرا رو داد چون بنزد انجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید
بعد از انکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی
تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت که این جماعت چه کاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای ان بنظر
در نمیامد بانواع فواکه و ریاحین اراسته بودند در انها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل انها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم جامها
از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گرانبها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوها و شرابها طشتها و ابریقها در کف
گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون انحالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم سر برنداشتم تا خادم تو مرا نزد تو اورد ان
لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجده دیدم برای همین که مرا غش شد بسجده رفتم
پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه ها را ذکر نکند پس ان جاریه مشغول نماز شد پیوسته نماز میکرد گفتند
نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت ان
کنیزانی که در ان باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در ائیم و بخدمت
او ایستیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادات بود تا از دنیا رحلت
نمود این واقعه چند روز قبل از شهادت انحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل انجناب جرئت
بان امر شنیع نمینمود تا انکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای
امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون بنزد ان لعین امدند از ایشان پرسید که خدای شما
کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در انجا بود امر کرد ایشان را بقتل انحضرت و ان لعین
از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بانحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و
بندهای ایشان میلرزید نزد انحضرت بسجده در امدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید بلغت ایشان با ایشان سخن گفت چون ان لعین
انحالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند از برای

تعظیم انحضرت از عقب او میرفتند تا از خانه بیرون امدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی
انکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی در حبس داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو
بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا با من که مرا از بلاد خود بیرون اوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی
رفت پیغام انحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت باو دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا
شکایت ترا میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد اخر چنین شد که در همان روزها قبایح افعال او ظاهر شد و ببدترین احوال کشته شد و سلسله
برامکه بر افتاد و بعضی شیخ طوسی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند از عبد الله مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب
و عجایب و معجزات از انجناب مشاهده مینمودند هر چند که در دفع انحضرت میاندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید گفت ایا
نمیبینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در باره امر او عارض شده است ایا تدبیری بخاطرت نمیرسد که ما را
از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که بخاطرم میرسد انستکه بر او منت بگذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما
گردیده است هرون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عمت میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده ام
که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که
محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بتقصیر خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس انچه گفتم بعمل اور که من از سوگند خود بیرون ایم
هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام ان لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که یکهفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال ایا
در جنازه من نماز کن بدانکه چون ان ملعون بر قریه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت تو
بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا با ان ملعون برسان بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حقتعالی
حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت ان امام عالیمقام بیرون رفت و
نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد ان لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد انحضرت بدار بقا
ارتحال نمود و پیش از ان هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس هرون
بود عریضه بخدمت انجناب نوشتم از احوال انحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از چند ماه جواب نامه حضرت بمن رسید جواب
مسائل مرا نوشته بودند در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه تو
بمن رسید و از امر چند سوال کرده بودی که در بیان انها تقیه میکردم و کتمان انها بر من روا بود چون در اینوقت دانستم که سلطنت جباران
از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا
که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که ترا محبت ان مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما
در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس هر چه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و مسبب فتنه و بلا برای پیشوایان خود مشو بدانکه اول چیزی که
بتو اعلام میکنم انستکه خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بانکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی انکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم
یا از انچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا انکه در خیریت قضاهای حقتعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهلبیت رسالت
و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار دیگران از ایشان
راضی شو نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون
سندی بن شاهک لعین رطب زهر الود برای ان امام مظلوم فرستاد و خواست بنزد انحضرت که به بیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه
از ان خرمای زهر الود تناول نموده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در انچه خوردم مطلب تو بعمل امد بزیاده احتیاج نیست پس
در انا انحضرت بجلدی قضاة و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان اورد گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و مشقت است
حال او را مشاهده کنید گواه باشید که ازاد و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است
که ایشان زهر بمن داده اند بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در اخر این روز سرخ خواهم شد بعد از ان فردا
زرد خواهم شد زرد شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حقتعالی واصل خواهم شد چون اخر روز سیم شد
روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله روح
بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که ایا امام وقت فوت خود را
میداند انحضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهر الود برای انحضرت فرستاد ایا دانست که انها زهر الوده

گفت بلی ابو هیم گفت دانسته حضرت از آنها و لی فرمود خود را عانت بکشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانستی از آنکه
تهیه خود را در دست کند و وقت خوردن از خواطر او محو شد که قضا حتم بر او جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن
طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که او زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست
حضرت که آن رطبها را زهر آلوده اند آنجناب فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شده بود گفت محدث
کیست آنجناب فرمود که ملکی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه میباشد **مترجم** گوید
که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن از آن نیز میدانستند میتوانند بود که آن
اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد بعلی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مثل سایر
مکلفان نیست در خصوص انتقال میتوان گفت که آنحضرت از خوردن آن رطب ترتیبی مانع میکرد که از دست ایشان رها تواند شد ایشان
آنحضرت را بوجه دیگر بقتل برسانند آنحضرت میدانستند که اگر بان محو شود بر وجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند
بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صواب
است اولی و احوط است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان و خویشان واقع شد ابن بابویه
بسند معتبر از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن
مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم در خانه
نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه لگن آوردند دستها خود را شست و مرا نیز امر کرد که
دستها خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است من روزه دارم چون دست دراز کردم
بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و مریض نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر
در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او باشد گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن
فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید
چون نزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست
اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم بار
بیک دیگر مرا طلبید این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد
اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم در جان و مال و زن و
فرزند پس تبسمی کرد باز مرا رخصت داد همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر رسولی آمد و مرا طلبید چون داخل مجلس شدم باز از من پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد گفت این
شمشیر را بگیر آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه قفل بود قفل را گشود مرا بخانه در آورد
چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در های آنها مقفل بود پس یکی از آنها
گشود در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان
امیر المومنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن زنی پس یکیک را بیرون آورد و من در کنار آن چاه
ایشانرا گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آن چاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست
نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن زنی و یکیک را بمن گردن میزدم او سر و بدن
ایشانرا مطلوب را در آنچاه میانداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آنحجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی
مقید بودند و محبوس و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت داشتند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا بقتل آوری یکیک
را بیرون میآورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون یک تن ماند او مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای
میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از تو سؤال نماید که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم را بیجرم
کشتی چون این سخن را شنیدم برخود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد بانگ بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و ایشانرا
در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین دارم که همیشه
در جهنم خواهم بود **باب هشتم** در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و نباء غربا و شهید مظلوم امام هشتم حضرت ابو الحسن

علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم
شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن بود و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و رضی و وفی و قرة عین
المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان
شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید رو قتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند
که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را مسمی برضا گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود
بودند او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه هدی نبودند گفت بلی گفتم پس چرا از میان ایشان
باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او
خوشنود بودند و این اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر از
سلیمان بن جعفر روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را چون با آنحضرت
خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن نامید آنحضرت موسی بن جعفر بود مادر آنحضرت ام ولد بود که او را نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین
نامیدند بعضی خیزران و ضمرا و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده اند که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگان
عجم بود کنیزی خرید او را نجمه مسمی گردانید آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و عفت و بزرگی خود را حمیده بسیار تعظیم
مینمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی
جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در بزرگی و محاسن اخلاق و دانم هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو
بخشیدم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد
روزی طاهره گفت بحضرت دیگری بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند که مگر شیر تو کم میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نشده
ولیکن نوافل و اوراد که داشتم و با نماز شب کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم که او را در وقت خود ترا نماید
بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده بجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید آنجناب با او گفت ای حمیده بجمه را
بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بآنجناب بخشید و باکره بود
بسند معتبر از هشام روایت کرده است که روزی امام موسی از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب
فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد من در خدمت آنجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از اهل
مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را آنجناب
میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریه بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او نیز
میفرمود که بیاور قیمت بگو آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون
کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد فرمود که هر قیمت بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون
رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که با تو دیروز
با تو همراه بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد
مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که
این کنیز نزد مانند تو کسی باشد میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد
آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که
چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچوجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی از شکم خود
میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان
بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم در آنساعت امام موسی نزد من آمد گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار
تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات
طلبید کامش را بآن برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از
محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه
متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکشیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب
خلاف است و در روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه

یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت واقع شد بعد از وفات حضرت صادق ع به پنج سال و کلینی ولادت او را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله

فصل دویم در بیان خبر دادن آنجناب و پدر بزرگوار آنحضرت به شهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود حال شما ای اهل خراسان در وقتیکه مدفون شود در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده شود در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا بن رسول الله که ترا شهید کند فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضاً بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علما و اهل فقها و اهل کلام جمع کرد که با امام احیا مباحثه کنند آنجناب بر همه غالب شد همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد کنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید سخن مرا میشنود قبول میکند بدرستیکه در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار من رسیده است اما من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت امام رضا رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین باشد او را بسوی خراسان برند بزهر شهید کنند در غربت و او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی بار عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضاً بسند معتبر از امیر المومنین منقول است که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حقتعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفا شقاوت اساس بنی عباس بود و در فرمان شد و اطراف عالم را منکر دید ایالت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار او و آن دو ملعون برای قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا سادات بعد از طاعت ملایم ایشان و دندان طمع از خلافت بردارند پس جابر ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد و التماس نمود که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نماید چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد گذشت ناچار بسفر خراسان اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشاء روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال بر ایشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود و امر کردم که برای تعزیت من قیام نمایند برمن زاری نمایند بعد از آن دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت نمودم بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام را از مدینه بیرون بردند داخل مسجد

و نبوی شد و بنزد ضریح مقدس سید انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدس سیر بیتاب گردید باز معاودت نمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید بعد از چند تکرار معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میافزود چون ما دل بر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و در این سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد و کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالیکه امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا طواف میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل نزدیک سید پدر امام نشست و آثار اندوه و حزن از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد احوال فرزند سعادتمند را عرض کرد حضرت نزد آن نور دیده خود آمد فرمود که برخیز ای حبیب من آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداع کرده دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست هجرت بود در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار او تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و در اینجا مدفون خواهم گردید حقتعالی اینمکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حقتعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید چند رکعت نماز بجا آورد و دعا بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و سجده طول داد با نصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بمنزل آمد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من بر بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید ارتفاع نزد حقتعالی دارم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا بن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخنان در میان بود و چند انکار و مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا بن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند یا کرا یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از آنکه ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود غرض تو آنستکه مردم بگویند علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا او را ترک کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت بسوی سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حقتعالی فرموده است که من خود را بهلکه انداز در هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرط که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه نکن چنانچه مواخذه نکردی دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت

بیان خبر دادن آنحضرت و پدران آنحضرت از شهادت آنحضرت علیه السلام

بیان شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام

از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا
دارم و سنت پیغمبر ترا زنده نمایم بدرستیکه نیکو مولی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز
دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و اعیان و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود
عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان داد
و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و در دور سکها و خطبه ها را بنام نامی
لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید مردم را امر کرد که سیاه پوشی که شعار بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند یک دختر خود ام حبیبه را
با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج کرد چون دید که هر روز انوار
علم و کمال آنحضرت و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد
کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو
الصلت پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانید ابو الصلت
گفت مأمون برای آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را
بشناسند که راغب بدنیا است و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود
و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب
شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت
جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران با مامت سزاوار تریم و بدگویان این خبرها را بآن ملعون میرسانیدند
باین سبب خشم و حسد او غالب شد حضرت ملاحظه او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در برابر او میگفت موجب
مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد بزهر دغا آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت
کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدر خانه مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان مأمون و مونس
آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا باسی نفر
از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلبید چون بر او داخل شدیم دیدیم که از بسیاری کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته بود و تیغها برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته بود پس یک یک ما را طلبید و از ما عهد
و پیمانها گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام
رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر
او فرود آورید و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید اجزای او را بیکدیگر بیامیزید این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آن پس
بنزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو تا زنده باشم
از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلو
مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بیکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم
تماشا و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بی حیا بجانب آن امام اصفیا رفتند شمشیرهای خود را یکمرتبه بر جسد مطهر آنجناب فرود آوردند
و آنجناب را هیچ جامه نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود بمالیدند و بسوی مأمون برگشتند پرسید
که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بهیئت ارباب
مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از ساعتی برخواست و پای
برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بر تجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک آن حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید
گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب عبادت نشسته و بعبادت
رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از اینحال خبر دادم مضطرب گردید اعضایش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب
دادید پس گفت ای صبیح چون تو او را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک آنحضرت
رسیدم آنحضرت مرا آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا
رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش

گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبیح گفت چون
بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادتست و اثر زخم
ببدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند بگوئید که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل
گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود که والله
کید و مکر آن گروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگرگوشه رسول خدا بروایت ابا الصلت هروی چنانست که
گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود داخل قبه هرون الرشید شو از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور
چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوئید انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من
سازد و در آمدن در اینمکان زند سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگداران خراسان جمع شوند و خواهند که از جای حرکت دهند یا ذره
از آن را جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالا سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد
که قبر مطهر مرا در اینموضع قرار دهند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد از او گرد و شبر سازند که خدا هر چند
خواهد او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائیکه ترا تعلیم مینمایم
تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهیهای ریزه چند از آن ظاهر شوند چون آن ماهیها پیدا شوند این نان را که
بتو میدهم در آن آب ریز کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند آنگاه دست بآب گذار و دعا
که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو ریزد و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس آن کافر فاجر
داخل خواهم شد اگر سر برهنه از خانه آن شقی بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون
در روز دیگر حضرت جامهای خویش را پوشید و در محراب نشست منتظر میبود تا غلامان مأمون بطلب او آمدند آنگاه کفش خود را پوشیده ردای
مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس آن ملعون درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از میوهای الوان نزد او نهاده بود
و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها که بزهر آلوده نبودند
از برای دفع تهمت زهر تناول میکرد چون نظر آن ملعون بآنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان
دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام بود ظاهر ساخت و دقیقه فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید آن
خوشه انگور را بآنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله از این انگور نیکوتر ندیده بودم حضرت فرمود که شاید انگور بهشت نیکوتر از این باشد مأمون
گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار نمود و گفت البته میباید تناول نمائی
مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانها است که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن تناول
نمود و باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی
خوشه را بر زمین افکند از آن مجلس متغیر الاحوال برخواست مأمون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و ردا
بر سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با او سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود در
سرا را ببندید رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستند و در میان خانه محزون و غمگین
ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فیض آمای انوارش ظاهر بود و شبیه
ترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی او شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود آن قادری
که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم
محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا در آنجا بود رفت چون
امام مسموم بفرزند مظلوم خود افتاد از جا جست و یعقوب وار یوسف خود را که گم گشته بود در آغوش کشید دست در گردن او در آورد
و او را بسینه چسبانید میان دو چشم او را بوسید آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بر روی او میافتاد و با او از اسرار
ملکوت و خزائن علوم حی لا یموت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین
را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را لیسید و دست در میان
سینه پدر خود کرد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال کرد تعلقات جسمانی
از دامن مطهر خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت برخیز و از این خانه در

وات تخته بیاورد گفتم یا بن رسول الله در این خانه نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون
بخانه رفتم آب و تخته دیدم حاضر بمقصود بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب برادران غسل یاری نمایم فرمود که دیگری
هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو کفن و حنوط بیاور چون
داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس
بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذارد
آنگاه فرمود تابوت را بنزد من آور گفتم یا بن رسول الله نزد نجار روم تا تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم
که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد بجانب آسمان مرتفع
گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود خاموش شو که بر میگردد مراجعت
خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات نماید البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشانرا
در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد آن تابوت بخوف برحمت حق فرود آمد
و آنحضرت بدن رفیع خود را از تابوت برگرفت و در فراش خود خوابانید که گویا غسل نداده اند کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را
بگشا تا مأمون داخل شود چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن لعون داخل خانه شد
آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید من در مصیبت خود
دلم را بدرد آوردی داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر
نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت وصیت فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند
زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس با آن لعین گفت تو اقرار بامامت و میکنی گفت بلی گفت که امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم
باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات با
مینمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را با ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان را خورد یکی از وزرای آن شقی گفت که
میدانی آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده بود گفت نمیدانم گفت اشاره فرموده آبانکه ملک و پادشاهی شما بنی عباس
مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما برآید و سلطنت شما باخر رسد
و حق تعالی شخصی را مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان را خورد و او همه شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل
رسالت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت و مرا حبس کرد ابو الصلت هروی گفت که بعد از آن مأمون مرا
طلبید گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کرده ام باور نکرد با آنکه راست گفتم و امر کرد
که مرا بزندان بردند یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را
شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی
در زندان نزد من حاضر شد فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و مرا گرفت
و از زندان بیرون آورد دربانها و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند
فرمود که تو در امان خدائی دیگر هرگز بمأمون نخواهی رسید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید
مختلف روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا با مأمون بجانب عراق میآمد روزی آنجناب را تبی عارض شد و اراده فصد
نمود مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنها خود را دراز بگذارد بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند کسی را بر این
اطلاع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را بدین کن و دست خود را بآن
آلوده گردان و میان ناخنها خود را از این پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد بعیادت آنجناب آمد نشست تا آنجناب
را فصد کردند بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند دانه انار از باغ
بچین گفت اینها را برای آنجناب دانه کن و چهار دانه شوم خود گرفت در دهان امام گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای
ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی
در معده من می بود هرآینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر آن ملعون حضرت چند دانه از آن انار خورد ایشان و مأمون برخاست و حضرت

در همان ساعت بقضای حاجت بیرون رفت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه دفعه آنجناب را حرکت داد و از آن
زهر قاتل احشاء و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده اینست از فضل برکت آمده
و نعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون گردید و در صبح بریاض رضوان انتقال یافت و با انبیا و
شهدا و صدیقان ملحق گردید آخر سخنی که بآن تکلم کرد این آیت بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
وکان امر الله قدرا مقدورا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند آن گروهیکه بر ایشان نوشته شده
کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب
برهنه سر و پا برهنه آمد گشوده بر سرش صاحب مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بر تو رخنه در دین
افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مأمون از خدمت آنجناب
برخاست من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید دیگر
سخن نگفت در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بنیا
ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن
طوس مرضی عارض شد چون داخل طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید با این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد هر روز دو مرتبه
بعیادت آنجناب می آمد در روز آخر ضعف بآنجناب مستولی شد چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای
سید من که را رغبت خوردن است با این شدت میشود این حالت که در شما مشاهده میکنند پس از جا بلند شد و بنهایت ضعف و ناتوانی برای
رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدمه را طلبید بسر خوان
خود نشانید و بیکیک ایشان تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند
ضعف بآنجناب غالب گردید مدهوش گردید صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد زنان و کنیزان مأمون سر و پا برهنه بخانه آن
امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد صدای گریه و زاری از طوس بفلک نو رسید پس مأمون نالان و گریان از خانه
بیرون آمد دست تأسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند قطرات اشک حسرت از دیده ها میبارید بجرم و بر روی سیاه
خود نزد امام میبالید چون نزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت ای سید بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم
که کدام مصیبت بر من عظیم تر است آیا جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من
ترا بقتل در آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید دیده گشود و فرمود که با آن پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت
نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم
جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بنا حق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید تا رسید که اگر
جنازه آنجناب را در آن روز بیرون آورد بر او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید گفت بیرون رو و فتنه مردم را
تسکین داده ایشانرا متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراگنده شدند
و در شب آنجناب را غسل دادند دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون از نیت فاسد مأمون بسر آنجناب ارتحال نمود مأمون یکروز
یکشب وفات آنجناب را پنهان داشت محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید خبر وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و
گریست و اندوه بسیار نمود و ایشانرا نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از زهر باو
نرسیده است پس بآنجناب خطاب کرد ای برادر من گرانست بر من که ترا باینحالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو
خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی
نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان
من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم
چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم
فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار
خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا از زهر بخوراند در انگور و انار انگور زهر در رشته کشیده خواهد
ریسمان در میان دانه‌های انگور خواهد دوانید اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار

برای من دفن خواهند فردا مرا خواهد طلبید از انگور و انار زهرآلود خواهد خورانید و بعد از آن قضا خواهم برون بجای خواهند دید
چون بدار بقا رحلت نمایم این ملعون میخواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند بغیر از دخول با او برسان
گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من نشود حضرت ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده برود در دنیا بر تو خواهد
فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و تو خواهد گذاشت از بام خانه مشرف خواهد شد که ببیند تو مرا چگونه
غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون
خیمه برو و خود در بیرون بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک خواهی شد بدرستیکه در آنوقت ملعون از بالای بام خانه خود بتو خواهد
گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امام مثل او پس در اینوقت امام رضا را که غسل میدهد حال آنکه پسرش در مدینه
است ماداد طوس میخواهی بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی
کند در دنیا امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه
غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده
و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود
هرون را قبله قبر من گرداند هرگز نخواهد شد هرچند کلنگ بر زمین زنند بقدر ذره ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحال را مشاهده کنی نزد او
برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی‌یابد قبر امام مقدم میباشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح
ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد که آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی ریزه در میان آب پیدا خواهد
بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود
بر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری
ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون
مرا طلبید تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسانست نزد ما بیائید و اگر
رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر امرم را قبول کنند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت
فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده و کفش پوشید و روانه مجلس او شد
آنگاه متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال حضرت کرد و در گردن آنحضرت درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد
آنحضرت را بر تخت خود نشانید سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور بیاور و انار هرثمه گفت چون نام انگور و انار
شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون
رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک بزوال شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون فرمود
که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آزار پرسیدند گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است مردم در آنحضرت گمانها میبردند من صاحب یقین بودم
چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون
ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است بندهای خود را گشوده او را از بلند گریه و زاری میکند چون من این حالت را مشاهده کردم بیتاب
و گریان گردیدم چون صبح شد ملعون بتعزیه آنحضرت نشست بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد گفت اسباب غسل را حاضر کنید
میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنجناب را رسانیدم چون آن سخن را شنید ترسید
و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود بر پا شد من با جماعتی دیگر
در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل جمعی میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام
میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مامون از بام خانه مشرف شده مرا با آن ملعون گفت آنچه حضرت فرموده
بود بر او در پی خیمه برخواست مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را برداشتیم و در
دامامون و جمیع حاضران با و نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پشت قبر هرون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر
نمایند چندانکه کلنگ بر زمین زدند ذره از آنجا جدا نمیشد مامون گفت ای بینی زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده
آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است
اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست بگو هرثمه آنچه گفته است بعمل آورد هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم

یک کلنگ زدن قبر کنده و ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را
در قبر نگذارم تا آنکه آب سفیدی ظاهر شود و ماهی خرد کنار قبر آب سفیدی خواهد جوشید که قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب
ظاهر خواهد شد که بطول قبر باشد فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف را در کنار قبر بگذارم و از
کسی نخواستم که او را در لحد بگذارد خود بلحد او خواهد رفت مامون گفت ای هرثمه هرچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد و نعش مطهر
جنابش را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد من قبر را ندیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم
پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم که آنحضرت فرمود که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم از برای
که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاک را از دست خود ریختند بسوی قبر نظر میکردند از غرایبی که مشاهده مینمودند در عجب بودند ناگاه قبر پر
و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیده برای من بگوئی گفتم
آنچه فرموده بود عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر از اینها آنچه گفته است بگوئی گفتم آنچه را که گفت بگو و او را بقتل آوردم زهرآلود ملعون متغیر شد
از رنگ برنگ میگردید سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا و وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر
از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر
صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنان
میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید مانند مست مدهوش
بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین پیش من گرامی تر از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده
ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم
داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من
القول و کان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که
خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است و برهمه آنها مطلعست قطب راوندی روایت کرده از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود
گفته که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم
دید چون این خبر را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم
شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بقبر پدر او بکنند میان قبر او و قبر
هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند یک کلنگ ایشان شکسته شد و نتوانستند کند
حفر نمایند حضرت فرمود که با مانعی کندن خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود
چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر
کلنگی که بر زمین میزدند مانند یک فرو میرفت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است
و آن کودال هرون جبار است مؤلف گوید اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوان شد با آنکه ایشان غرایب ظاهر ساختند یا آنحضرت را
در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت آنجناب آنست که در ماه صفر در دویست و سیم هجرت واقع شد بعضی در
آخر صفر گفته اند بعضی چهاردهم و کفعمی روز شنبه هفدهم صفر گفته اند بروایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی
دویست و یکم گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره ماه رمضان گفته اند بعضی بیست و سیم ماه ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن
عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج
و در ماه صفر سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه
رمضان در بیست و سیم هجرت واقع شد از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه
زندگانی کرد و ایام امامت او بیست سال و چهار ماه بوده بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود در آنوقت
عمر شریفش پنجاه و دو سال بود بروایتی پنجاه و پنجسال بود شیخ طوسی بسند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا
در خراسان بود من در آن ملک بودم و بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموم خویشان آنجناب مکرر بخدمت آنحضرت میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم
آنجناب مینمودند جاریه عظیمه میافتند که در حضور ایشان جاریه خود را طلبید فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفت برای
ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت

قطب راوندی

ابن بابویه

و ابن شهر آشوب

حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار
شو گفتم بکجا تشریف میبری فرمود سوار شو و کاری مدار چون داخل خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست آنجناب ناپیدا
شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریب خود را دفن کردم و برگشتم **باب**
یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام هادی و نور بلاد امام هم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب
فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر ثانی
و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهور کنیت و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم القاب کریمه دیگر نیز گفته اند
و سال ولادت موفور السعادت آنحضرت صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنستکه روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا
نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه صاحب الامر
بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا است
و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنستکه نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز
گفته اند مروی است که او از اهلبیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام
موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید در ولادت
او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما
افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن
چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع شد در میان طشت نزول نمود با آنحضرت پرده نازکی احاطه
کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود
گذاشتم
و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن کوشواره
عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و غرت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم
ولادت آنجناب شد دیده حق بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم فرمود
که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن
عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن کرامت
خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی
بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت
فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او
و ستم کننده بر او و بعد از قتل او بهره از زندگانی نخواهند دید بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید بلکه در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با
من سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام بنوش او میرسانید مشهور آنستکه رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود و بعضی سفید گفته اند میانه بالا بود و مروی است
که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود **فصل دوم** در بیان شهادت و بعضی احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت وفات
والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند در هنگام شهادت امام رضا آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در
امامت آنجناب تأملی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت
آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطرها زدودند
حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز نزدیک به سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و
فضایل سؤال کردند از همه جواب شافی شنیدند چون مأمون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بر زبانی داشتند او را بطعن و ملامت میسپا
میدیدند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری نماید در چون از سفر خراسان بغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت باعزاز و اکرام تمام آنجناب
را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کنند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شده در اثنای راه بجمعی
کودکان رسید که در سر راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند
و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون نزدیک آنحضرت رسید از مشاهده انوار امامت

و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متحیر گردید عنان کشید و از آن قدوه سن شریف آنجناب از ده سال بود
پرسید ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو
گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را ضرر و عقوبت دهی که از استماع آن سخنان بعجب
او نیاز گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن
موسی الرضایم چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود انفعال و شرم بر او مستولی گردید پس مسلوا
و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد باز را از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت
ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیوتی در آن بود مأمون از مشاهده آن حال بسیار شگفت شد آن ماهی را در کف گرفت و معاودت
نمود چون بهمان موضع رسید که هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جا حرکت نفرمود گفت
چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریا چند خلق کرده است که ابرها از آن دریاها بلند میشوند و ماهیان ریزه از آن ابر
بالا میروند باز های پادشاهان آنها را شکار میکنند پادشاهان آنها را در دست میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند
مأمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضائی از فرزندان امام بزرگوار این عجایب اسرار بعید نیست پس
آنحضرت را طلبید اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بغضبناک
آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس دوخته است و این شرف و کرامت را از ایشان گرفته چرا
میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب از سر گیری با آن عداوت تقدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا
کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه بهم او کفایت شد مأمون گفت سبب عداوت پدران شما بود زیرا که ایشان خلافت را غصب میکردند
عداوتی در میان ایشان بود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودک است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر
صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن با و مزاوجت نمائی بهتر خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب خداست و موقوف بکسب و
تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را
که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند مأمون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند
و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مأمون در آن مجلس
دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد
مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر
امام علی النقی را بر او ترجیح داد و بازین جهت مکرر نزد مأمون شکایت کرد و مأمون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض
اذیت اهلبیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه خاتون دختر امام رضا
که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او گریستم از صفات رضیه او مذکور ساختم گفت ای عمه
اگر خواهی نقلی عجیب ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بود که زنی خوش صورت خوش محاوره بنزد من
آمد چون پرسیدم تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرت
که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب و رشک برخاستم بسراغ پدر رفتم چون نصفی از شب گذشته بود گریان و نالان بخدمت
پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنان و چنین کرده و زبان بر سر من میخواهد چون حرف میزنم با او ترا و عباسیان و تمامی پدرانت را دشنام میدهد
مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر برداشت و خادمان
همراهش رفتند چون بیالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید بگمان خود و خادمان او را پاره پاره کرد و برگشت من از کرده
و گفتار خود نادم و پشیمان گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با و گفت که امشب
چه از تو سر زد پرسید که چه چیز بود یاسر نقل کرد که دختر ام الفضل چنین گفت و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی
مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم
که بر کنار آب نشسته وضو میساخت و سواک میکند من سلام با و کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من بیرون دوان بخدمت
مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را با کسی نسبت نیست بنماز مشغول است مأمون سجده شکر کرد و فرا آورد نعمت بسیار بر او داد و گفت باین هزار دینار
بحضرت ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله آیا پیراهن که در بر

داری مرا مخلع بگردانی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بدر آورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بیا اورده ما گاه ندانم توشوم
از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون
اسب و شمشیر بمن داد و قدرتی داشت بجهت او فرستاد ام الفضل گفت پس مرا پیدا کرد که اگر باز دیگر حرف شکوه نمائی از آنحضرت از تو بشنوم
جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند دست او
تائب شد و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید آن دعا در مهج الدعوات مسطور
است و تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت
مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید متوجه بیت الله شد از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت کرد در آنجا سکنی
اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفود استماع فضایل
کمالات و فعل خیرات و سعادات آن نور خدا در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد در صدد دفع آنحضرت برآمد او را از مدینه بغداد
طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی ع را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود
نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناه و سایر معجزات را بفرزند دلبند خود تسلیم نمود
و دل بر شهادت نهاد از فرزند گرامی او وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید
در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه
دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعون او را
طلبید او را بقتل آنسرور راضی کرد زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد بنزد آن
امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد چاره نمیتوانست کرد گریه
و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد بلکه دستمند
خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ملعون
بحرم خود طلبید در آن روز کنار سوی در فرج او بهم رسید هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از عوام ملعون بیرون آمد و
آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار
ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه سم آن زهر آلود با آنحضرت داد
چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او هم
رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت
کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی ع شد بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت
داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن را
را مهر کرده بود چون شربت را نزد آنجناب آورد گفت این شربت است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این را
برای شما فرستاده که با برف سرد کنید تناول نمائید با خود برف آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که در وقت افطار
تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم اظهار امتناع
نمود آن ملعون مبالغه زیاد کرد تا آنکه شربت زهر آلود را دانسته بناکام نوشید دست از حیات کثیر البرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از
زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب آن سوال کردم گفت امروز دزدی را نزد خلیفه مجلس
آوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس
با من موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و بعضی گفتند از بند باید پس متوجه امام محمد تقی ع فرزند رضا شد
و گفت تو چه میگوئی و گفت حاضران گفتند تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار
از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند کف را بگذارند که بان عبادت
پروردگار خود کند دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من ساعتی گذشت که گویا قیامت بر من برپا شد آرزو کردم که کاش
بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و گفت که

خیرخواهی خلیفه بر من لازم است واقعی که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود که خلیفه در مسئله که بر او
مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان
بآن جواب گفتند در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند خلیفه را غاصب حق او میشمارند او را اهل
خلافت میدانند سوال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد خلیفه ترک گفته همه علما کرده و گفته او را عمل کرد و این خبر در میان مردم
منتشر شد حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید لون شومش سرخ و زرد و نائره کفر و حسد نفاقش مشتعل گردید
و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بامری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید امر کرد آنحضرت را
بضیافت دعوت نماید زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست فرمود که میدانید
که بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی با طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما است و یکی
از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن ملعون
تشریف برد چون لقمه طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن لعین سر راه حضرت را گرفت تکلیف ماندن کرد حضرت
فرمود آنچه با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر
قاتل در بدن شریفش ظاهر شد در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال شهادت گشود در جای سعادت پرواز
کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم
رفت پس فرمود که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است
که مردی که همیشه با امام محمد تقی بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت
کودکی بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغیری در حال آنحضرت ظاهر شد و برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم
که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم فرمود که در اینساعت پدر بزرگوارم از دار
فانی بدار باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از جلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن
خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از آن خبر رسید که در آن
ساعت حضرت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض به بغداد آمد پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن و
دفن کرد و در همان ساعت بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هرثمه بن فضل روایت کرده است که در مدینه بخدمت حضرت امام
علی النقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر
بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش نیافته بودم دانستم که آن حالت از لوازم
امامت است بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد نزد جده خود آمد در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست
ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند
خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذیقعده در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بعضی روز
ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذیقعده و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود
موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت
هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده
است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و
پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز
سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل
حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز
ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در
بغداد واقع شد در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند

باب دوازدهم در بیان تاریخ ولادت و حالات جد مصطفوی و بعضی از نصوص امامت امام دهم علی النقی ع است

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است

اسم شریف آنجناب علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی

نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سرمن رای را که لشکرگاه کرده بودند نامه
عسکر میگفتند و امام علی النقی و امام حسن عسکری را باین سبب عسکری میگفتند که ساکن بلده عسکری بودند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال
دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است بروایت ابن عیاش دوم
یا سیم یا پنجم ماه رجب اتفاق افتاد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سیزدهم ماه رجب اتفاق افتاد و زیارتی از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر
آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آن را صریا میگویند و بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون
تناول نماید نطفه امام منعقد میشود چون نطفه به رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین آید عمودی
از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکنند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین
حضرت بروایتی الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود و رنگ آنجناب گندم گون بود

فصل دوم

در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفین بان امام مبین واقع شد شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهار
بوده و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم جمادی
الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایتی بیست و ششم ماه مذکور و مدت عمر شریف آنجناب در زمان وفات چهل سال و بروایتی
دیگر چهل و یکسال و چند ماه بود و هنگام وفات والدش بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال
و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بیست سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل
آنحضرت را بسرمن رای طلبید بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنا بر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد
عباسی آنحضرت را شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع اشراف
و امرا حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد
و آنجناب را در حجره که محل عبادات آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان از زمان اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امام
نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در
ایام اقامت سرمن رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها بسیار بان امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن
آنجناب بسرمن رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بان امام بزرگوار میرسانید تا آنکه
نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید بروایت دیگر بریحه بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجت هست
علی بن محمد را از این دیار بیرون کن که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه
بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بانجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی
مدینه آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن امام
زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که ما مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرد منصب او را تغییر دادیم و محمد بن
فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق
ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان
و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید هر وقت که خواهید بار کنید و هرگاه اراده
نمائید نزول نمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید او را همراه در خدمت شما باشد و در همه باب اطاعت امر شما نماید
و در این باب مبالغه بسیار او را امر فرمود بدانید که هیچیک از اهلبیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر
نیستند نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بانجناب رسید بروی تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه
سرمن رای گردید چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و بانجناب اجلال و زیارت نداد و حکم کرد آنجناب را
در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند حضرت را بان خانه نقل کردند
کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که داخل سرمن رای شد بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور
سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غربای بی نام و نشان است حضرت فرمود

ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه که گمان میکنی که با اینها بار رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسیرا که
خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته
و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر
آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما
مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلها بسیار برای دفع آنجناب برانگیخت و معجزات بسیار
از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد باین سبب بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون متوکل لعین فتح ابن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام و بیان منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کند و در حقیقت
غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد
که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند از جمله ایشان امام علی النقی بود زرارة حاجب متوکل گفت که
من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا بن
رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه
صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامیتر است از ناقه صالح و فرزندان او زرارة گفت چون بخانه برگشتم
قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که
شنیدم پس گفت فکر کار خود کن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه
آنحضرت دروغ نمیگوید حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه تا سه روز هلاک
شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست
باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون
روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد
از این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من
در آن روز او را نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام
علی النقی را بسرمن رای آوردند بخدمت او رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده
بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت که آمده خبری از صاحب و امام خود
بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت که ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام
بر گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر
او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در مقابلش قبری
کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بر قبر افتاد گریان
شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنجناب پرسیدم چون جواب
مسائل را بیان کرد فرمود برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن
اورمه که گفت در زمان متوکل بسرمن رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است
برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا
از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آنکسی را که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل
رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری
میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بسیار گریان شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون
نگریم و شما را باین حال می بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر
خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت
روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او
ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب تغیر کرده در

او بود متوجه معترض نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت بر او افترا است و او از اینها بری است تا آنکه آرام نمیگرفت و خشم او زیاده میشد میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد لبهایش حرکت میکرد و دعائی میخواند اثر خوف و اضطراب هیچ در آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در اینوقت و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت باز گرد ای سید من هر جا که خواهی برو پس پسر و فرزندان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بانحضرت افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید ترجمان را گفت که از ایشان سوال کن بچه سبب او را سجود و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون دیدیم دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید مشاهده اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما مملو از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح شاد شد باینکه آن بلیه از آنجناب گذشت مصداق اقوال و بظهور آمد آنکه ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاکت گردید کسی جرئت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی جهت این امراض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن خراج بندند چون این خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت که میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را با موضع بستند در ساعت منفجر شد آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحانی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید گفت بی خبر بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنجا هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف چیزی نگرفته بودند شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سوال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همان است که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده چون کیسه دیگر را گشود چهار صد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ظلم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجا است و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد سباع و درندگان بدور آنجناب جمع گردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و روی بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد همه مردم نگردد

باب سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید الاولیاء و مفخر الاوصیاء محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن بعضی سنبل میگفتند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنستکه در سال دویست و سی و دویم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند روز ولادت اشهر آنستکه روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور بعضی شنبه چهارم گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول در دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض بروایت کفعمی انا لله شهید بود در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره ای در زیر عرش بر زمین میفرستد آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه را یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره ابر عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشانرا میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد در بازوی راستش این آیه را مینویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود میاید خدا کنوز حکمت با و عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد خلعت هیبت بر او میپوشاند چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلها مردم است میداند و باین نور اعمال عباد را میداند پس بکردهای ایشان مطلع میشود

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه و دیگران گفته اند از مردی از اهل قم که گفت که روزی حاضر شدم در مجلس عبید الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علویه کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امراء و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین امراء و وزراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق او را اعزاز و اکرام او و توقیر میکردند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و حاجبان داخل شدند و گفتند ابن الرضا در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس در آید ناگاه مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابت و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای برخاست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستها او را بوسید و دستش را گرفت و در جای خود نشانید با دب رعیت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می آید قاعده چنان بود چون خلیفه بنزد پدرم میامد پیش از او حاجبان و پیادگان و خدمتکاران مخصوص او میامدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه میامد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر خلیفه بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تکریم و تعظیم او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت علم

و فضل و کمال پدر از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاد شد تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و کمال و علم و بزرگواری و هم او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن غیر نیکی و بزرگی و خیر نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال و مقال او سوال کند یا او را با امام امام حسن مقرون کند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیدم بتوهین جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی مقرر کرد که هر صبح و شام بدیدن او رود و از احوال او مطلع گردد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی شده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علما مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند اینها را از برای این میکردند که آن زهری که بآن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فنا بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان و چون خبر وفات آنحضرت در سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بر در خانه حضرت حراست نمایند جمیع حجرها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را ابنا و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص نمایند که مبادا حملی در ایشان باشد پس از زنان یکی گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدر مکرم و وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اعیان خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی نزدیک حضرت آمد کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و نویسندگان و وزرا و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید گفت بیایید نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا است بر فراش خود برای خود مرده او را کسی آسیبی نرسانیده است و در مدت مرض اطباء و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این شهادت میدهند پس پیش ایستاده و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کرد نتیجه از آنحضرت نیافتند آن کنیز را که گمان حمل بر او بود تا دو سال تفحص احوال او میکردند اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدرم آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت ای احمق منصب برادرت منصبی نیست که بمال تقبل توان گرفت و سالها که خلفا شمشیر کشیده و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و محتاج بخلیفه و دیگری نیست اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و کم دیانتی او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند بر آمدن او مطلع نمیشود و دست بر او نمییابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت امام حسن عسکری میکردم و نامهای آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم

ابن بابویه

بقا رحلت فرمود مرا طلبید و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل خواهند داد ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایل روی دهد امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامهای را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده بودند او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است زیرا ناسوکه اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر واپس ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی النقی دفن کردند پس متوجه من شد گفت ای بصری بده جواب نامه‌ها را که با تست تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد یک علامت ماند پس بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود این طفل گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نه میشناختم پس در اینحال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالها چند هست بگو نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آنجماعت نامها و مالها را تسلیم کردند گفتند هر که ترا فرستاده که این نامها و مالها را بگیری او امام زمان است مراد از امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت و بمعتمد که خلیفه بنی عباس بود در آن زمان این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بایشان دهد و انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت حملی دارم از آنحضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند ناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و آنها بحال خود در ماندند کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در آنوقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید نامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن آبی طلبید که مصطکی در آن جوشانیده خواست بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و تنها آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی رحمه الله در اول ماه مذکور نیز گفته و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما صاحب ما بما رسید صغیر و کبیر شیعیان همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نیست که حجت خدا بر خلق تمام باشد پس در سال دویست و پنجاه و نهم هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و تنهائی که بعد از او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث

بپیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود با بیست و چهار سال در دنیا تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن امام ثانی عشر تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده اند و با تفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شد و بر اسم و کنیت با حضرت رسالت موافقت و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده و از زمان حضرت رسول تا بحال و شما محل اعتماد ما بوده اید من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بتفضیلی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید بر سر اسیران جمع خواهی دید پس از دور نظر کن بسوی برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بان شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل و اعتماد داشته باشد و با او وفا داشته باشم پس در اینوقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را خریداری برای او کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا با و نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای خود میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کرده بودند و بتها و چلیپاها خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست

ابن بابویه و شیخ طوسی

این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول رو نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غضبناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم دیدم در خواب که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کرده بودند که جدم تخت گذاشته بود پس حضرت رسالت پناهی با وصی و داماد خود امام علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب و تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمدم ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بامام برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آنکسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت مسیح نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهان بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند پس حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آنخواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من سوال کرد و هیچ سودی نبخشید چون از علاج درد من مایوس شد روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت را میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که تو مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند و از آن وقت تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی نیکو میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاموزد آداب حسنه را زن مترجمی که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که او را بسر من رای بردم بخدمت امام علی النقی رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگی محمد و اهلبیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت گفت که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بشارت شرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود از آنکسی که حضرت رسول ترا برای او خواستگاری نمود در فلان ماه از فلان سال پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو

ولادت صاحب الزمان

او امام حسن حضرت فرموده که او را مپسند سبب گفت مگر از انبیا که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام نبی که گذشته است که او بدل
مر نیامده باشند پس حضرت کافور خادم را طلبید گفت برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این
کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات
و سنتها را باو بیاموز و او زوجه حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین
عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و بجانب نرجس خاتون نگاه تند
کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش آن است بخدمت شما بفرستم فرمود ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی
از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم که پس بفرستم او را نزد شما فرمود
که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب راوی این باب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی رفتم چون سلام
کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من برای همین مطلب بخدمت
شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر
و سعادات بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه برگشتم و زفاف ایشان را [illegible] در خانه خود واقع
ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را از آن منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهرش بردم بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت
در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من بعادت وسیله نقبا مقرر زیارت بخدمت
از امام النقی میرسیدم پس روزی نرجس خاتون نزد من آمد گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون من و
من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن
سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیار جامه ها
مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب مرو باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و
ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من من در نرجس هیچ اثر حملی نمیابم فرمود که از
نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس بازگشتم و عرض کردم حضرت تبسم
نمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل باز ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت تغیری باو ظاهر نشد و احدی
از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال اینکه فرزند نیز در این امر شبیه است
بحضرت موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو باشد از رحم بیرون نمیاییم بلکه از
ران مادران فرود میاییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حال را با او
گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزد نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم
و او بحال خود خوابیده بود هر ساعت حیرتم زیاده میشد در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر
رسیدم نرجس از خواب بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد
از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس
اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوانید
پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد است اثر آنچه مولایم فرمود من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که
حق تعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب
شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید
چون بازگشتم پرده گشوده شد در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانو
و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله
پس یک یک از امامان را شمرد تا بخود رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت وطاتی واملا الارض بی عدلا و قسطا یعنی
خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل
و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می

آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزندم
را نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است [illegible] حکیمه
که چون فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در
دهان و گوشش زبان گردانید بر کف دست چپ او را نشانید دست بر سرش مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر تکلم فرمود و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت
نهیم بر جماعتی که ایشان را استضعاف کرده اند در زمین و ضعیف گردانیده و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و استیلا دهیم
را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه حذر میکردند و گفتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر
صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوارش پس در آنحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان را
صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و در هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیار و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان بلند شد و سایر مرغان نیز از
عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکه کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر
پستانی غیر تو نخواهد خورد و بزودی بسوی تو برمیگردد چنانچه حق فرموده که برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن گردد
باز حکیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب الامر را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که موکل است با ائمه ایشان را موافق میگرداند از
جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی
در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر
نشو و نما میکنند یک ماه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و
در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند هر صبح و شام بر او نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امامت آن
حضرت تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل نشناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا امر میکنی
که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم و باید سخن او را قبول کنی و امر
او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ارتحال نمود و اکنون من صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم مرا
خبر میدهد و گاهستی که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز
ولادت حضرت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم بخدمت امام حسن عسکری رسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو
احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا از دما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده رو
میخندد و تبسم میفرمود پس حضرت او را آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید فرمود که سخن بگو
ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود
که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی [illegible] و ترا بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود
صالح و صحف ابرهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جد خود محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد
پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشتند بسراپرده های
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کردم برای یاری دین
خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت کننده بندگان من قسم یاد میکنم که بطاعت
تو ثواب دهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت تو هدایت تو بندگان را میامرزم
و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم آن دو ملک برگردانیدند او را بسوی پدرش از جانب من او را
سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان محافظت مینمایم
تا هنگامی که او را ظاهر نمایم حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم
و دین خالص برای من خالص باشد باینجا ختم کردیم این رساله کثیر الفوائد را
[illegible] امیدوار [illegible] وسیله نجات این حقیر [illegible]
[illegible] ۱۳۲۶

سیه بختی خطوطی و کنت ترابا
فیا ناظرا فیه قل لی دعا

هو الله
تعالى شأنه العزيز
بر محبين خانواده
طهارت و عصمت و جلا
لت و شيعيان اهل بيت رسا
لت صلى الله عليه و آله مخفي نماند كه
كتاب مستطاب جلاء العيون از تاليفات و
تصنيفات علامهٔ دهر و فهامهٔ عصر مولانا حضرت
ملا محمد باقر مجلسى رحمة الله عليه كرارا بطبع
رسيده بود ولى از حيث صحت و دقت در طبع كاملا مراعات
نشده بود لهذا جناب مستطاب سلالة الاطياب فخر الحاج حاجى
سيد احمد و حاجى سيد محمود اخوان كتابچى ولدان
مرحوم مغفور آقا مير محمد على تاجر كتابفروش شيرازى
طاب ثراه با كمال دقت در تصحيح و حسن خط و نهايت
اهتمام در مقابله در مطبعهٔ مباركهٔ اخوان
كتابچى بزيور طبع آراسته گرديد اميد از
قارئين محترم و واعظين معظم و ذاكرين
مكرم كه مرا و كاتب
مسكين را از دعا
و ذكر خير فراموش
نفرمايند



